بیان وجه تسمیهٔ کتاب

[illegible]

1
A176

[illegible]

[illegible]

نسخه جوارش ... [illegible]

مروارید ناسفته ابریشم مقرض ... [illegible] ... طباشیر سفید

[illegible] ... مصطکی ... [illegible]

[illegible]

قال النبی صلی الله علیه وسلم تشدید الدنیا اربعة

لو کان واحد یتم والوام ولو کان دو هما والسعود

والسوال ولو کان لا ابو یه مطابق این حدیث گوی علم که

در جهان باشد شیفته باید چار چیز نا گان را باید دفتر هم مرد و عزیز

اولین دختر اگرچه مریم است ، دویمین دین است اگرچه در هم است

سیومین باشد سفر گر خطو تین ، چارمین زرخواستن از وا الدین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آتش عشق افروخته [illegible]

[illegible] قال النبی صلی الله علیه وسلم کل امر ذی بال لم یبدأ بسم الله

فهو اقطع کل امر ذی بال لم یبدأ بحمد الله لم یبدأ [illegible] فهو اقطع

[illegible]

[illegible] میرحسینی حاجی [illegible] الکتب مطبوع که [illegible]

[illegible] از [illegible] خرج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نسخه تحریر [illegible] لطفعلی خان ابن [illegible] سعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

(3)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نسخهٔ حکیم [illegible] علیه الرحمه برای ضیق النفس

شیره [illegible] شیره تخم خیار [illegible] شیره [illegible] شیره تخم خشخاش [illegible]

[illegible]

معالجات ... ضعیف ... رنگ ...
مفرّح الذی ... حکیم ...

مغز بادام ... مغز پسته ... مغز تخم کدو ... مغز تخم خیار ... مغز تخم کدو ...
... ۷ ... ۶ ...

مشک ... ... نبات ...
... ... ۲ ...
شیره را ... ... حریره ... خوابیدن بنوشند ...

(۱۱)

نسخه حریره ...

مغز ... مغز بادام ... سبوس گندم ... مغز تخم حریره ... مغز تخم کدو ... مغز تخم ...
... ۴ ... ۳ ...
نبات ... حریره ... صمغ عربی ... کتیرا ... باشند ... بنوشند
۲ ... ... صاحب ...
معجون ... ...
... ... باشند ...
...

[illegible]

مجرب الشافی ضماد خارش

شنجرف	سیماب	کالی مرچ	نیلا توتیا
تولہ	۹ ماشہ	۹ ماشہ	یکم ۳

[illegible] انداخته بعد حل شدن همه سیماب و نیلا توتیا کهرل ساخته و بعدا
با نبات العوض حل کند سفوف می شود سه پوری ساخته هر روز یک یک پڑی در روغن
خوشبو آمیخته بچسپاند علاج دبه بنم سر عرق ادرک و زیتی ارفی روده و سه قطره یا
قطره بچکانید بسیار نافع است بتولع

ضماد خارش ۳ / روغن

گندھک	کافور	رسکپور	همه ادویه را یکجا کرده در ظرف
۳ تولہ	۳ تولہ	۵ ع	۳ تولہ

مسی و بالائی او هم مسی باشد یکجا سحق حل نمایند و به کار برند مجرب است
خارش هر نوعی که خشک یا تر باشد دفع شود

حبوب مفرح لقوه [illegible] النفس

سهم پوست مند	بیلا	پاپر چهال	املی	شهد
نیم توله	وزن	ده ماشه	وزن	ده ماشه
وزن اشتعه		مجموعه		

مجرب

نسخه لعوق برای ضیق وصرفه تجویز حکیم لطیف صاحب

بهیدانه زوفا گل بنفشه در آب نیم آثار شب بخیسانند صبح جوش دهند اصل السوس ... نبات ...
۹ ماشه ۱ توله ۱ توله

مغز بادام مقشر ... مغز تخم کدو مغز تخم خیار مغز پسته ... مغز چلغوزه مغز بادام مقشر خشخاش سفید خشخاش ...
۴ ماشه ۴ ماشه ۴ ماشه ۴ ماشه ۴ ماشه ۴ ماشه

کتیرا رب السوس صمغ عربی نشاسته زعفران لوغه امغیه حل کرده روغن بادام داخل کرده
۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۱ توله

مجرب

طلینفع لعوق بسازند برای ضیق از حکیم لطیف صاحب عناب سپستان گاوزبان
اصل السوس تخم خطمی ... گل سرخ در آب جوشانده صاف کرده لعوق ... مصری
۳ ماشه ۴ ماشه ۹ ماشه ۵ دانه ۵ دانه

نسخه غرغره برای نزله وصرفه مفید است

هو الشافی

تخم کشنیز خشخاش گلوله برگ توت گلنار برگ حنا ...
۳ توله

در آب یک سیر ... جوشانده صاف کنند به وقت ... بعد از طعام فارغ شده غرغره نمایند نافع است

هو الشافی از حکیم میر قربان علی صاحب برای ضیق لعوق از قربان علی صاحب
عناب سپستان
۵ دانه ۱۵ دانه

عناب	سپستان	اصل السوس	تخم خطمی	گاوزبان	پرسیاوشان
۱۰ دانه	۱۵ دانه	۱ توله مقشر	...	۶ ماشه	۱ توله
تخم خبازی	گل بنفشه	پوست خشخاش	...	بادام	تخم خشخاش
۶ ماشه	۹ ماشه	۳ توله	۱ توله	...	۱ توله
...	رب السوس	صمغ عربی	کتیرا	...	نبات

لعوق بسازند با ... و شربت آن ... ۹ ماشه ... ۹ ماشه ... ۱ پاؤ

صحیح

نسخه حکیم میرزا نظام الدین ... [illegible]

اصل السوس مقشر اسطوخودوس گاوزبان بهدانه سپستان بادیان پرسیاوشان

[illegible] نبات سفید ... [illegible] ... بنوشند ... از نسخه ... حکیم ابراهیم ...

الوله [illegible]

نسخه شربت اعجاز رضا علیشاه مرحوم

عناب سپستان اصل السوس موافق ... تخم خطمی تخم خبازی

گل نیلوفر گل بنفشه بهدانه کتیرا [illegible] صمغ عربی برگ [illegible]

سوای کتیرا و صمغ عربی همه اجزا را کوفته در دو ... آب بجوشانند تا که لطف بماند صاف نموده

نبات سفید ... آمیخته بقوام شربت آورند ... کتیرا و صمغ عربی را ...

ساعتی در ... این نسخه تحریر حکیم شفائی ... [illegible] ... مرحوم

روغن ... سپستان اصل السوس ... گاوزبان تخم خطمی پرسیاوشان نبات سفید

در ... آب بجوشانند ... [illegible]

... نسخه ...

... [illegible] ... تخم خطمی ... نبات ... مغز تخم ...

مغز تخم ... کل ... [illegible] ... درمان

... همه ادویه ... [illegible]

... [illegible] ... بنوشند ... نسخه ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

هو الشافی نسخه معجون برای تقویت دماغ و [illegible]

تخم خرفه [illegible] خشک [illegible] خرما [illegible] شعیر بادام

۶ توله ۶ توله ۶ توله ۲ توله ۲ توله سه توله

مغز چلغوزه [illegible] زنجبیل دارچینی قرنفل دارفلفل

[illegible]

مصری [illegible] و [illegible] در [illegible] معمول معجون [illegible]

[illegible]

رقعهٔ حضرت [illegible] صاحب [illegible] عرض

(۲)

بیاسر لطف [illegible] گذشته بود یکی با کسان فیروز نام از رفقا بارگاه جهان پناه [illegible] رسید و [illegible]

[illegible] از [illegible] آستان [illegible] خیلی [illegible] تا [illegible] است

هم [illegible] آن [illegible] شده [illegible] از [illegible] چنان [illegible] که [illegible]

دیگر [illegible] و [illegible] آن [illegible] دیگر [illegible] اند [illegible]

[illegible] رسید چندی از [illegible] آستان [illegible] همه [illegible]

در [illegible] آن [illegible] همراه [illegible]

که [illegible] است [illegible] آن [illegible] آستان

[illegible] همه [illegible] رواند [illegible] همه [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] آن [illegible]

[illegible] روز

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] نیشابور [illegible]

[illegible] گفت [illegible] نیشابور [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] گفت [illegible] است

اگر [illegible] نیشابور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کل عفص — کل سرخ — سنگ جراحت — [illegible]

۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه

هم وزن سایند آمیخته همراه آب گرم با اسهال توقف خواهد بود

نسخه برای هاضمه طعام بنفع اشکم [illegible]

زیره سفید — نمک سیاه — سعتر آمیخته بعد طعام همراه آب گرم بخورند

نمک سرخ — نسخه جوارش

شوره — نوشادر — مرچ سیاه — نمک شیشا قند بدل آن اگر نمک سیاه باشد [illegible]

و تمام اشیا هموزن باشد

نسخه جوارش

مصالح جوارش — سنجی تا نمک سیاه — زنجبیل — مرچ سیاه — زیره سیاه — مرچ [illegible]

اوبان — مرچ سیاه — زنجبیل — ا[illegible]

۱ توله ۱ توله ۱ توله ۲ ماشه ۴ ماشه ۴ ماشه ۴ ماشه

هلیله سیاه کوفته بیخته در آب دو ساعت در ظرف چینی بیابند بعد از آن [illegible]

لیموی کاغذی حل خوب — نسخه برای اسهال بواسیر [illegible]

[illegible] دانه [illegible] بند بناچار [illegible] ترکیه از برادر صاحب [illegible]

لسان عصفور — مغز بادام — مغز پسته — مغز چلغوزه — نبات — روغن [illegible] — [illegible]

۵ دانه ۶ دانه ۲ توله ۲ ماشه ۲ ماشه

مغز پنبه دانه بدستور حریره سازند و بنوشند یا صبح — نسخه همه مقوی [illegible]

این نسخه [illegible] اورا شفا خواهد شد هلیله کابلی جوکوب [illegible] توقف و اسهال همراه آب گرم [illegible]

[illegible] نسخه برای ضیق النفس مفید است

[illegible]

[illegible] که این کتابچه از جهت [illegible] نوشته

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

وفات حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بتاریخ [illegible] جمادی الثانی [illegible] سه‌شنبه در روضهٔ مطهر مدفون و وفات حضرت عمر رضی الله عنه بتاریخ [illegible] روز چهارشنبه در روضهٔ مطهر مدفون و وفات حضرت عثمان بتاریخ هجدهم ذی‌القعده روز جمعه در جنت البقیع مدفون و وفات حضرت علی کرم الله وجهه بتاریخ بیست و یکم رمضان در نجف مدفون

وفات حضرت پیر دستگیر سید میران محی الدین شیخ عبدالقادر جیلانی قدس الله سره العزیز یازدهم ماه ربیع الثانی در بغداد مدفون است

[illegible]

کل منفعت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	۱۵	۱۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تاریخ حضرت امام حسین رضی الله عنه

حین جان ... [illegible]
شد زوار ... [illegible]

تاریخ حضرت امام حسن رضی الله عنه

... [illegible] حسن ماند

تتمه

بار تاریخ نقل او ز جهان عقل سال ولادت آن شاه انتهای تمام بسم الله کز حرف نخست بسم الله ... [illegible]
مکه شد از فراق او بیجان یافت ... نخست بسم الله آن دو حرف ... [illegible] سر احمد را کنی همراه سال مولود او ... [illegible]

[illegible]

٩

بسم الله الرحمن الرحیم

سرود سرایان غنی نکده قال که بهوس سرایستان حال کار کام و زبان

ساخته اند شهد شناس صافی عذب البیان که چاشنی نغمهای

در رگ و پی نی دوانیده و خوش نغمسان چمن نشاط که به بسط بساط

انبساط پرداخته اند زلال حمد خالق رطب اللسان اند که گل ترانهای

از شاخسار صوت و صدا دمانیده حمل شوق حجاز بالش بصدای

قل بند پای زنگوله بسته و زخم جلاجل عراقیان آتش بنهنگ تار طنبور رگ جان

و بر شکل خنده جلاجل امداد درختان هوای او ترانه ریز و بلبلان منقار

عندلیبان بنوای او نغمه انگیز در این بستان پیر العکنده غلغل سخن گردید

گلبن نغمه بلبل زبان مطرب بزم دهن کرد نفس آدم نیسان سخن

بضبط نغمه اسرار پرداخت ز صندوق تن حلق ارغنون ساخت

برباب از مغز راز آمد بگفتن نفسش خشک از غم او پوست بر تن

گل داغش کسی کز دست او شاخ که چون نی استخوانش بسته سوراخ

چون آنکس نفس مجز نغمه افکنده که از کاهش سراپای خود آگنده شیر و جالی که
از نغمه دوست نه پس دف را که چون بر سینه زد پوستش چو از دردوش
شود پشت دو تا جنگ دو دو دل زار بانک ناله در جنگ دارد و دل ساز
برگ بی نوا زنده امتان که قانون دین متین مضراب هم ابریشم
صداست و صلوات بر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدین
ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه زا است سلطان رسل که
جمله را تاج سر است قانون تفاعل و نغمه در است در چهار حد
از شعبه یک و از ده دم هر کس زد دوازده مقامش چرا است اما بعد
ترده شنیدن را به گفتن ثنای شهنشاه سخن در ... نغمه ساز
ترانه طراز عرش طارم افلاک خیم کیوان حشم برجیس ... مریخ خشم
خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داود
الحان سلیمان مکان عدل افزا ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله
ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه جهان گیر
و جهان دار و جهان بخش فلک قدر و فلک تخت و ملک رحمش
الطاف هست دم شمشیر جرات دماغ هوشمندی معطر ...
و از ... کرده نه

کیمه دیش

جلیل و لعبه دل دفتاباهی پرور و صادق شاهی قبله گاهی منه و حلقه در گوش رکابش

یکی از نیزه‌داران آفتابش از مهیبت یکی از حاجبانش کرسی ست

عیشستان زجامش چنین بارک فی افسر که دارد شهنشا

جز او دیگر که دارد ز عدلش گوی عدل دیگران جلیست باو نازد

۱۵

نقب نوشیروان کیست تفاوت تفرودین آید معنی میان

عدل او با عدل کسری تبعید ارش خواب الیمن زبانش زجشم

با سپاسش گرد بالش تیغش یکی خصمان دو پیکر ز کرزش

نهار اجنبه معقر سمندش اسپند از خال محبوب کمندش

بح از رگهای مجذوب سنانش چون علم ساز دز انگشت

شوق تسبیح ساز از مهره پشت برانگیزد بهر جانب که لشکر بلند

گر درویی راه صرصر بلین جرخ اگر رخ بر فروزد نکه در چشم مهد وجه بی

سو بود بر جود دستش قطره در لجه بنجید خلقتش نفحه در غنچه بعید

که نشنیده شنیده ست فراست با تو گوئی افریده است حیرانی

نثار سیمانیش داوند سواد خطه سیمایش داوند بحانها تخم جوهری کا

زان دست که ده هر سو صد انبار دستش بست همه از خیر و زیان

برسیم آمد عرض عشق و دل او چو بر آمد تنها عشق را بست و پناه

بر احتیاج کس هم امیدگاه است بهر جو بهر طرف دامی زنار ریشش گزان

او برتوی گردد شکارش ادب در پیشگاهش پیشکاری حسنش را

حیا آینه داری دماغ از بار موی او تبار است نکهت را باغ رونق از

بهار است بزیر قصر قدرش در بماشا سر بر بست عقل کسب کمالات

خلایق جمله مفتون از هوایش و لیکن من همه جا نهاده ایشن بخلقش

حق بداده احتیاجی ده ما را بر می تار و اجی کسی را زیبد انداز نثارش

که باشد عالم جان در کنارش ده صد بحر و کان را حاصل از

دینار در جاودان اما یکدل از دست دعایش گر بگردد با نفس رام

اثر از دم رمد چون وحشی از دام زهی سکندر و افلاطون فطرت که دانایی

و دارایی از در پناه هم می بالد و چند از روز بر بار مدبرانه که آلشنت

نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالد نسیم خلقش

یاسمن را جنین جنین بلغه در جین جیب و دامان و به نسیم لطفش غنچه را

چمن چمن خنده در زیر لب پنهان بتوفیق بذر متعالیش تعلق دارم

مدارشش تقریر و توقیر اجابه دعایش صدف زبان را کف اقحاب
پر از گوهر با شیوه‌ی قضا با امضای حکم نافذش در کار نوشته
تقدیر را ابلغه تدبیر صایبش بر کنار شمال گلشن وفاق را مالید غنچه
دل شکفانیدن صرصر کوبی نفاق را افکند غبار از خاطر ریاض شایسته
و در قتل معهدان جلاد اجل با تیغ عصبیتش هم سوگند و در کارخانه محبتش
رشته عمر با عشرت دوام هم پیوند نغمه قانون عدالتش ملک نوازی
و شعله کانون سیاستش ظلم گداز آب تیغش آتش خرمن زندگانی
باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی سر رایتش سرو بن گلشن فتح
بحرش ماهی دریای ظفر سطوتش روز و در [illegible] سکون و وقارش
بر مخزن فلک الفتش مرام طبع اهور پابی و جرعش جام جان رحیم
به همای کمرسی بمعاضدت مرحمتش تا حیف و شکست هنر به موی میانی
مشهور منیتش وسعت گوهر در اطراش هم مقدار تیر از یک بصر او وعده اساس
به تا فرزند [illegible] از موج مد دریا با استعاره بحر کفش ابر را دعای و
به تشبیه رخساره لعلو رسش آفتاب را درخشانی با سنگینی حلمش
گرانی کوه سبکی کاه و با علوی قدرش بلندی آسمان را به بستی گیاه

(١١)

سخن بآن همه سربلندی که از کوتاهی سقف فلک همه جا خمیده و
قدم انداز آستان بلند بنیادش سر بزیر پا کشیده تعداد فضایل و
حصر کمالاتش آب دریا بغربیل مشت پیمودن است و عدد ریگ صحرا
بسبحه انگشت شمردن بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که باد را آب
زمان ابد پیوندش مفتخر و مستسعد اند واجب و لازم است
خصوص صاحب رسالگان عرصه دکن که در هر طرفی مجلسی و در هر گوشه
محفلی آراسته و پیراسته بفضلائی دوام بر خوان ذوق و حضور و
مایده عیش و سرور نشسته اند بتوالد ارشش پرکار دایره را که مرکز
دایره اصول است مغز نشاط از پوست بدر کشیده و بتار [illegible]
که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات ادوار کشیده
طنبور دستکاری هوشش بکند تار بر دوش و نی ماجرای [illegible] مسعود
صعود از [illegible] کامله [illegible] معابنار نغمه نغمه سنجان [illegible]
[illegible] حائلی [illegible] و ورع [illegible]
مغز [illegible] اصول و دستگیری [illegible]
تار رسانده و [illegible] نغمهای [illegible] نورس فضای [illegible]

نورس نام کتاب سلطان ابراهیم
در فن راگ تصنیف کرده

زرسش در نغمه انگیزیست ایام بهر در قصد اگر در لور بهرام مقدور

ابی نغمه بر لب تشنیان ساخت ترنم خانه در کام و زبان ساخت بشهر

هوا را مرغ جو لیهار است آهنگ که از بام و درش میرود بیدا آهنگ

شراب زامتزاج نغمه آن حال که چه سقار سازد مرغ از بال زبانها از سر

نغمه سرمست نفسها بای کوبان دست بر دست خموشی بیاد آورده

باواز مبنور رسش بهر باز نغمه پرداز کر اکسیر سرور و سود سازند ز حباب

باکیب بیجا بور سازند نه بر منبع لیران بیرقع کشوده بغیر از نغمه کو در پرده بود

جز بیر برده هم در رهد کارش شود بی نغمه یک عشر ارشش اگر

بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم و رعایت

حزم و عزم گرا نقیبت در شان او و تشبیه لغایت زیادت طولی

نشان او کجا بیغ قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر

فن مثل ساز و خط و تصویر که فنون یانان عصر مشق بیقر مینی بر زانوی

جد و جهد نشسته متفر شیر نفر بدست کرده کلاه گوشه تفاخر

بر شکسته اند و دیگر مابی با عرف علم امتیاز بر افراشته و

در زبانها جز بتحسین حرف سخن بگذاشته شهنشاه هنر افرین خوانندش

و نهارش در جمیع صنایع دلیل قدرت صانع چه در خرده کاری قلم

نقش پرداز بینش و عقل رنگ آمیز صدف وار صورت نمای

بجلا پردازی چشم کور سوادان میل قلم در سرمه سائی و به بعض

گیری نا رطبنو بعلاج علیل نهادان در مسیحائی خط بندی [illegible]

در بغل چهره لاله رویان و تابیدن سیاه دود شب طره مرغوله [illegible]

با توقیع خامه مشکین شمامه اش عطارد را چه چاره جز سر بر خط فرمان

نهادن و با مشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده

در افتادن بیت قلمش ماشطه صفحه دهر رقمش منسخ نسخ چهره یار

ز خطش سرمه پرور چشم دیدن ز رسازش حلقه در گوش شنیدن

بفرتاج او کند خورشید تباری ساز او بوسه ناهید چکید چون خامه

بردار بانشا عطارد در دوانش قطره آسا عروس صفحه را خطش

نگاریست حروفش گرچه هر یک خود نگاریست نقط بر حرفهاش

دانه عبید است چنین دام نکته گیری که دیده است کی چون دفتر

صورت گری بست قلم از طره حور [illegible] بست ز نقاشی

بزنگی چهره آراست که نقش ساده اش چنین بهمن خواست

13

تیکوی نظارهٔ حسن مصنوع ایشان فراز دیگر بر نفس مهر خود دوام اگر بلبل
آواز بشنود و هدهد آواز را پر واند بشنود بل چنان با حسن
فصل خورداد شکفته غنچها از حسنش باد چو او کس صورت معنی پرداز
بدعوی لیکن چون بانی به پرداخت هنر و زیبی گود چه زیبی که آمد
بر زبان بی تمیزی هنر گو خنده دلبهانه انبار زد اشک غم بی هنرکان
بیفشاند آنچه با غایت او کار مضایقه و رکم هنری نهاده کرم زیاده حسنش
دست ملاقی بشاده تمنائی ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق
حصول است و از اهل استعداد گشته بکتابی کلی بگلزاری قبول
بر راه هنر ریائی که خلیده لب شکفته مرحمتش با غنچهٔ گل مراد خندید
و نخل مشقت کمال کسب رحش بدیده که بچاشنی یافتنش مهر مصر
شکر بکام بکشید در هیچ چیز حسن هنر پنهان نگردیده که تیزی حسنش آشکارا
تا آن عشق نفرزیده اگر از تحریک بادم چه آب بحار بهنجاری تحریر ابراز
نیابد جلوهٔ آتش درخانی بقاعدهٔ معقوله اکسیر تشریف این کرم تصرف
در توصیف آن بتنها اگر چه بنسبت عادلیت ادا فام
داده و سیده سبحان الله سخن چاره اختتامی پرداز

شد در میان نهاده و هر نقطه اش از زیور قبول سلطان چهره خجسته طبع

و ثنا دو شش اسپکی بر خاطر ناگران بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان

مکتب زبان دانیش و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصه

مکتبه دانیش نگاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش

ذره مغرب آفتاب درخشان آوازه طومار بلاغتش آویزه کعبه

فصاحت و شور شیرینی گفتارش نمک مایده ملاحت نقطه خامه

ابهامش مهر گنجینه اسرار و شعشعه شعله توضیحش صیقل آیینه اظهار کام

سخن در شکر افتاده شیرینی ادا و کردن صید معنی در کمند اندازی سا

دیده امید جاهها رحمت لب ... ات و سند تملیک دلها اند

کلف ابروی اشارات شرش شری رفعت و شعرش شعری

مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی سخن را با رخاطر بود

لو هی نبود بس صاحبی صاحب شکوهی عروسی بود از پیرایه عاری

رخت بست خود در شرمساری کمونش آسمان بر پای خود شکسته

سر پا کردن و گوش عروس سخن آراست لالی جعفر بر دین سپید است

خیال شاه و الاش بلند است زشاگردیش استاد اوانچه

نزاکت را از طبعش نازبر نهاد طراوت چاشنی گیر باغش بشترخا

موقوف از زبانش چنان شیرین کند که حرف حنظل که شیرین
شود و در گوش تهمتن با آن سنگلینی از کاه آمد و یاد که کوه از بار سنگ
آید بفریاد و نساز و لفظ گل در گفتگو درج نسازد تا در و صد رنگ و ترجیح
بجام شوق کرده باده بیما دهد و قطره شیر طوفان دریا بحرف آورد
تیر کیش شمار را امتیاز گشته آله این شمار را سخن از فکر حفظ مرتبت را
زیر تعقیبش بجای خود نشسته بسر کرد عیب بین چشمی کند
دکر زوجهه هیچ نیاید و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب
نغمه و آهنگ ثابت و از ساخته آنست که بترتیب و تسویه کتاب
نورس پرداخته و سامعه و اطفه را از خواندن و شنیدن آن نواخته
و التزام این نموده که خیال نازکی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوای
نقشها که برین اشعار در نثار بسته شد حلقه اثر بر در دلها کوبند و سیاد
نفس کوشندگان کرد غمهای نو و لیس از زوایای خاطر شنوندگان روبند

از شاه دکن جهان نشاط آباد است   آخاک غم از آب نغمه اش برباد است
ارباب ترانه کهنه شاگرد اند   آنکس که از و نو شده طرز استاد است

وجه تسمیه کتاب آنکه هندیان سبزه نورسته مجتمع را نورس گویند

کارسیان اگر نوبرش نهال فضل و کمالاتش خوانند بجاست و اگر
بایمعنی که این شاهدان عجب از پردهٔ غیب بجلوه‌گاه ظهور رسیده
نوعروس ابدش هم رواست قیاس مشتمی از آن بسیط رنگین
فضائی دیدن بصفحاتش گلشن است و سواد خواندن بیاض
روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی برگش نقطه و الفش است و
بارش معنی بیغش بلبل فصاحت تقریر بر گل نزاکت در تحریر و نظر
نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان و در زنجیر سنبل جعدش
ازاهار ما شکیبان چو بنفشه نقطه‌اش خال دلفریبان ریحان پیچیده
در مشک پیچیده از ترشح طراوت کلمات نهر مسطر مالامال
آب حیات خضر تشنه سیرابی ادا و مسیحا مرده جان بخشی هوا
تماشاهای جسته غنچهای سربسته رنگینی شقایقی در کار دو
سبزی سبزی بر پا از نظم رنگینش گل در غازه جوشی و سیرابیش
مل در تازه رویی کسی زین بیان ... اند ساخته گلزار که چیند
چون خلیل از نار گلزار ملکوتش که فردوس برین است نه تنها خلد
رضوان هم برین است رسیدار داد رس شاه سخن رسن نهاد

نغمه

نغمها نقش نورس ره پیمودگی بر نازکی لعبت چه نقشی

چه بند آوردگی لعبت بخورشید درخشان پرتوی داد نوی الطرز

تشریف نوی داد بکشد صدد و استعانت بر صفحه هر لعبت ورق

زنند انگشت تلبیس سطور از رشته او از دارد ورق از پردهای سازد او

پیچین پاس شکوه شان خود دانست که در ایوان شه دیوان خود دا

حروفش باور فهما جمله هم نیست که نهد پیکس هر حرفش انگشت

بفرمان حق و طبع بفرمان سخن را کرد دیگر نغمه در احیان نوی می نال

خوش فارغ البال به نورس کهنگی را کرد با مال چه ابیرانه بخشد از

قبولش مضمون دارد زر دهر فضولش از انجا که عواطف شاهانه

و مراحم خسروانه شامل حال دور و نزدیک از اهل عراق و خراسان

از ذوق این معانی محروم نخواست خواست که چون این نسخه

بسیر عجم اتفاق افتد موافق افتد تا بدرک معانیش هر روز نو

بنو بنو روز نو کنند فرمان واجب الاذعان عز صدور یافت که استاد

پا بسر بر خلافت مصیر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را

بپای محک امتحان آورده شرحی بلفظ مجمل و معنی مفصل پردازند و

بعضی قیود [illegible] بر مصطلحات آن مرقوم ساختند با وجودیکه
مثلاً شد امتیاز در موشکافیها نهایت دقت بکار رفته هنگام
نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بیجا آوردن
حق ادا عدیم السهو انی که صفحه انشای ایشان هرگز آشنای
گزلک حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخجالت
نشستند و آنچه از زبان معجز بیان شنیدند نوشته خود را در این
شرح نویسی بمثابه خامه خود آله تحریر دیباچه انگاشتند غرض بلکه هم
متانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی او
ادب آموز و نکته اندوز گر عراقی و گر خراسانی گو فلاطون
که با همه سبقت تنه کند زانوی سبق خوانی و اینکه خود بنفس نفیس
توجه بر دیباچه نفرموده اند فواید و اغراض منظور است و ملحوظ
آری بدفع گزند عین الکمال با عقد لالی شاهوار خزفی باجابت
و فضای جانفزای باغ و بوستان را خار و خسی در کار و کافور در سپید
فرشیدن و شکر را بعد از حنظل چشیدن حکمتست و فی التحقیق
ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتیست که بتقریبات فرموده اند که سخنور

عرض سخن

بحی نجالت

باید که اول ملاحظهٔ نشست سخن نماید چه بسیار عبارت باشد
که دران لفظ زیادت و کمی کنند و باید که تقدیم و تاخیر چنانکه معنی
بسر فرازی دیگر بر کرسی لفظ نشینند و برچیدن سنگ ریزهٔ
لفظ درشت از راه سخن که آسیب پای بیان هم ازان بر نیاید امر
کرده اند و از باریکی الفاظی که عقل بالا دست از وراه بمعانی نیابد
نهی نموده و امثال این سخنان مگر استماع افتاده به بالانشین دبستان
طبع مستعدان صافیت و حلقهٔ شاگردیش زیور گوش اهل الصفا
الحاصل اگر کلی تحفهٔ بهار شود هم از بهار است و اگر دری نثار دریا
گردد هم از بحار شد کمالات ای خرد بهانه بین کم ز شیخ پیش او کمالات
دریا به بین چون صفت بی نیازی خاصهٔ کردگار است سایهٔ
را اگر احتیاجی هست نیست الا بحر لفافی که در خور کیفیت و چاشنی
خود شراب سخن و نقل نغمه را ایشان بامید و باندازهٔ عقول فهم
انداز طالب بهم زبانی کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بهدرت نکهت
رنگینی رنگ چمن یک بر چهرهٔ هوش تو اندنشست و فدهی عیش سکر و حی

به بال اهتزاز مرغ دلنشین بر شاخسار نغمه‌های نازک تواند نشست

چه دشوار است بر قایل بلند سخن تا سامع کوتاه پایه سخن سنجی نسبت

والا رتبه را بالضرورت از پایه خود انداختن بتمثیل حال جوهری نقاش است

که یلی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه

دست بیع تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی پردازد

تا مبصر کند نظر چشم به تماشا تواند گشاد چون صفحات خاطر خاص و

عام زیر مشق خامهٔ اوهام اهل الملک به تماشای مجلس بهشت آیین آیین نگار

بسته‌اند و عید و نوروز چشم و گوش ندانسته و عقل مصور و

روح مجسم ندیده لآلی کلام معجز نظامش در درج گوش هوش

مکشیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحانست

که در مدح ممدوح خود مبالغه‌ها می‌کنند و قطره و ذره ایشان را

منبع دریای بیکران و مطلع آفتاب تابان می‌دانند اگرچه صدر

مقال ظهوری ظهوری دارد ذا ابرقع این مظنه قسم یاد می‌کند

بنگارنده که ریحان خط خوبان مشک را بر سر برات داده

و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بروی سامعه گشاده مدد

بقیومی

توصیف اندازه هیچ قلم بدیع رقم نیست و قانون تعریفش حد
نفس هیچ نجسته دم نمی همگنان را مساعدت بخت سعادت
بساط بوسی روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود ها بهره‌مند و
محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال این ظهوری مطلع گردند
بتقریب بیان این دعا یاد آمد که اطناب از آداب است بزمزمه دعائی
اختتام در نوازش اثر اهتمام واجب دانست تا از کاسه طنبور خورشید
تار شعاعی در رسیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی
در وزیدن باد و تا تار قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است
ترانه سرای جهانبان ذخیره کام و زبان جهانیان باد تا تار معنی
بمهر لفظ چنگ و قانون آورند لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان
باز اقبالش بصید ملک یکلخت چنگ باد تا رگ چنگ عنبر نفس باد آبستن
در آنان هم باهنگ اصول نغمه قانون دستره هم بتوفیق دعایش رسم قانون زبان
معین دعا ها را اجابت منت بسیار باد بید فقیر حقیر سراپا
میر خیر العلی خان زبیری باتمام رسید فی سنه ۱۲۵۴ هجریه نبویه صلعم دکن
بخانه محل بادشاه مخاطب به ... مرحوم محله مغل پوره بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد

[illegible]

عرض می‌شود [illegible] الدعا خاکپای قبله المخلص منتی حق [illegible] سلامت وجود مبارکت

در بر [illegible] عاطفت مخصص [illegible] اطلاع [illegible] حضور تحصیل فیض حضور [illegible]

منزل ما [illegible] آیت اضطراب و دوری حضوری بر دل [illegible] بنهاده باید

حاضر شدن هر چه ارشاد [illegible] سر دشمن و کفش پای تو باد [illegible] حافظ

خدای تو باد [illegible] ولیکه مرید خواه زیر پای تو باد [illegible] کار و بار

جهان برای تو باد بمحمد و آله الامجاد حافظ و ناصر خدای تو باد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

خسروی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در شرار
یوسف طلعتان نمرود نخوت دمانیده و تاجداری لفظ و معنی بحشمت
تاجی تبارک آرائیست که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را
در هفت اقلیم بصفت یگانه و ممتاز گردانیده اول معرفت که باوجود
حجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وصف حال او ساخته
و گلستان بیت و بوستان عقیدتش را از خس و خاشاک شک و شبهت
پرداخته مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شناسائیش و عقیدت
اشتمال ماسوی پسندیده طبع مواسائیش بتوضیح بیانش نشانهای
بی نشان همه دلش بخاطرش آن بآفتاب جهان گرد تاکید نظر بر
دو بینان بید اخفش و مصور قضا تهدید باحوال احولان نپرداختی
زنار را بسبحه نه پیوندیست که سیختنش بر ناکش کیشان بخندد
و کفر را با اسلام نه سر نیست که صداعش صندل چاره از پیشانی ایمان
سر زده صدمه توحیدش دوئی در دوئی گریخته و بعلاقه تجریدش خودی

تویی او یخته گوش حق شنو زبان حق گوی چشم حق بین دل حق جوی خاطر
عرفان آرای سینه معرفت گنجینه تارک آسمان سای جبهه سجده ریز نظر
پایه رفعت بر آسمان دارد و سر خدمت بر آستان دارد در عبادت
نگفتن و دیدن حق با وطرز حق پرستیدن خلوت دیگران و صحبت او
وحدت این و آن و کثرت او در دلش این و آن نمی گنجد هیچ جز حق در آن
نمی گنجد بیت شکن چون خلیل گشت نخست بادش ارزانی اعتقاد درست
کفر در فکر نکته عرفان شرک در شکر نعمت ایمان طینتش باج خواه
طینت پادشاهیش پادشاه نیت ها در عبادت زهی تنومندی بندگی
در خور خداوندی سر خدمت بمغز برده و پوست همه او کرده خویش را همه
بیست دوم سعادت اطاعت مصطفوی و دولت برافراشتن
لوای ولای مرتضوی به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون و
مدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون بقبول امرش
دست معروفان بر سر و برد نهیش زخم منکران منکر فرق بر آستوده
سایه صاحب کلاهیش و منشور ترویج ملت نمک نماینده نیابتش
به پا مردی تقویتش پابست کاخ ایمان خار انیابش و بدستیاری
درگاه محکمه علیا دارا دربان سجل گیرودار کاشانه شهر و دیار بمهر
قاضیان قضا قدرت و زینت مجلس ترتیب و آئین مثال متمکنان مسند

فرمان

شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین و در ترود شارع شرع
گر تعصب از دامان جد و جهد افشانده و محبت سر یکی از مقربان
درگاه و محفل دل الهام منزل جای خود نشانده دلیل پیشرو پیش پیروی
اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار علم صرف نیکان همه
تولایش با بدان ضربت شمشیر آتش نخل بدعت نشاندگان بی بهره
تن سر بر گرفتگان پی سپر کرده از هم جدا حق و باطل دو جهان مزرع است
و او حاصل نقش سرشتش زیر دستانش و پرستش خدا پرستانش
عنف از رافتش مدارای حلقه در گوش شرع دارای نظم هر کار و بار
بر شرع است عرف را هم مدار بر شرع است کز زوار القضا انفه
آرند آسمان را کشان کشان آرند تا نبارد سحاب لجه شرع لب تفسیده
تر نسازد زرع فرمایش نارجمند بها کوتهی میکند بلند بها
چون نوروز دغرو باعدا غره گردش شریعت غرا سیوم شان و
شوکت و جاه و حشمت باید که بلند تلاشان سایه وار سر زیر پا نهند
تا در آستان دین آسمانش سجده بجا کنند گرد سجود درگهش که زیب پیشانی
نشایده که از فرق فرقدان سایش فر کلاه کیانی ندمیده هر که آبادش
نخواست خود را خراب ساخت و هر که نبرد وفایش نشناخت دین و

حرف

به پاده والتسعد
میانه درد با علیق و تفرقت
دریا و لجه با نفع آوازها

بیت

از بسکه بستان بالا شان
منزه است بلند تلاشان
روزگار بسی ... سر
در زیر پا بدانه سجده سرها
میکند ارند تا اینکه آستان او ارتفاع
بلند است بلند تلاشان روزگار
خیال ... زیر پا نهد اسم
به آستانش میکنند ارند

دنیا و زاخت تا ابر نیسان بهوائیش نبارد گوهر آبشار هوا نزیبد از کهین
بندهٔ مهین قدرشش پای بوسی سریر عرشش نظیرش و پایهٔ امیری و جهانبانی
و کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازشش عالمی خاطب
عطا شاه نوازخانی در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب تهی جرعه
خواری و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا بحکم تقدیرش
قدر ساند از و الهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفراز شوکتش گر
در آمدی بمکان شق شدی چنبری زمین و زمان هشت جنت
گلی ز بستانش هفت دریا نمی ز عمانش لنگر حلم گرد سنگینیش
کوه درگه نشاند تمکینش مجمر گردون بجاست اقبالیست خاک آستانه
ملک فلک نسبتش عالیست نه همین شاه کشورش خوانند در همه چیز سرورش دانند
پیر عقل از حرف حشمتش دهنم چند اشان و شوکت سخنم جرعه خوار
جم نوازانند سجده کارانش سکندر فرازانند نه بجاهش عدیل و نه بهتر صد
فلاطون هزار اسکندر ز چرخ گردان کدام صبح دمانده بروش قرآن نگاه
نخواند چهارم عدالت که بصفت و نصفت و عدالت بعالم علمش ساخته
و کوس ستمدیدگان را بصدائی کوس عدالتش نواخته به پیمانهٔ انصافش
در دو همه صاف و دعوی عالمیت از هر که جز اوست گزاف اگر چه پیش ازین

نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بوده آن سراب بود و این محیط

داد مجاز و این حقیقت نسیمی که از مهب عدل او نوزیده در باغ و بوستان

گلی بروئیش نخندیده و صبحیکه از مشرق انصافش ندمیده پرتو صادقش

بآفاق نرسیده اگر ماهتاب نخ کتانی بگسلد از سیلی جور کاف است و اگر

حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف شد سیلی

گیاهی از جائی نکند که حمله اندیشه غضبش ابر را هر جای مغز نشکند به بازار

مکرمتش گوش آزادگان در حلقه پیچ و سحاب معدلتش کشت بیحاصلان

دد اجاره ربح در کشور عمل کرد نهالی ندمشیان همه تخمین و بالزره فروشان

بازار عیاری معامله بی همه فروردین غلغل کوس عدل برپا مش می شد

مدام در جامش دین قوی پنجه زد و بازوی عدل عدل را انصاف او ترازوی عدل

باد را پی کنند در گلزار اگر خورد صدمه برگ گل از خار و در خاری خلیدن زده

بکر در راه گریز نامیه سرو رو به نخلی دو چار گشته خزان کرده رم چون حرات

۲۵ از آبان شیر در خون خویش خسیدن بگرگ در مهر بره لیسیدن عقل را خسیدن

سر گاه دیوانش عدل را عیدگاه ایوانش بدوش عدل وطن زداد

این است همه شاگرد و استاد اینست بار ناموس خلق بر گردن

ده چه زیباست کار حق کردن پنجه شجاعت که بحدیث نیروی بازو

حکایت سرپنجه شیر زبان بر زبان بگسسته و بر نامیده صفت دمش

گوش از استماع داستان هفت خوان رستم سیر نشسته به بازوی

توانا رمح تیغش در تارک گردون شکاف انداز و دشت صاحب
نوک پیکانش در پشت قاف ناف ساز هیبتش اگر در خواب
بر عدو شبیخون برد هیچکه در بیداریش از آن ورطه جان بیرون برد
انداز کمند اسیر بندیش از کمند طره خوبان تاب برده و دشنه تشنه
بخون خصمانش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه آب خورده زخمهای
کاری به بلارک عاشق بارک ودیعت سپرده و در تقسیم غنایم
و جارت غمگنان غنیمت شمرده آورد در روغار کاسه سر از انگشت
خشم شیر بدر زخم چون خنجرش زند بیهم اجل از دست افکند مرهم
ظفر از تیغ اوست قصه طراز فتحست بر دین زبان لغزد از چون تیره گردد شفای
سوفار شیشه سفته است در دل شب تار تا ظفرنامها کنند رقم چو قلمها کی
شب کرده قلم از زوبانی خصم کشته به میل هیچکس تیغ کین نیز آلند چنین
ازدهانش بجسته تیر خطا قبضه از دست او گرفته قضا می چکاند به بزم و رزم
ساغرش نیره خنجرش بهرام تیر زرم باغ دستانش مهر شیر صدای خنجرها
ستم سخاوت که کنار گل نقش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدخواهان
و دهان خوبان پرده‌ها که از روی عیب ما برداشته بر چشم بدبینان بسته آن
و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان سخن‌چینان گذاشته طمع از دار
پاس هنگام سوال و فلک از ماه و خور لواله خور خوان نوال کوتاه دستان بلند
آنچه شب در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخاش گل مراد چینند نسیم
همتش گل شکفته از شاخ میروید تا غنچه زر خورده خود و شست نقشبار و در

تیرباران قضا و قدر بسیری می بودند تا از گرانی بار عطا شاهین میزان صدف‌ها
بر زمین بار دارند و با همه در بر کشیده حصول و برایشان همه سیم خریده وصول
اگر دریا است بخاک نشانده او است و اگر کان است تاب رسانده او

نظم
چون قضا دفتر وجود نوشت بر کف او برات جود نوشت
قلزم است وجود و سحاب کشت امید عالمی سیراب لافد از هیبتش
از بیم دریا موج گردد دُر بن حباب آشنا وعدهٔ او شد و وفا بهیبتش
انتظاری گشت تنگیه گیش ماه و در زیب سکهٔ شاهی درد رم عرق
کیسه‌های سایلان بر سوال لب نهند دو جهان را یک طالب اند نهند
کمترین بذل ملک و شهر و ده است نقد صد گنج صرف یک به دست
همه سعی اعتاب اکسیری نرد جودش هنوز تقصیری کار افتاده ابر
نیسان را دیدن آن دست گوهر افشان را پیشه صورت زیبا و صفت
جهان آرا حسنی که از ابراهیم به یوسف علیهم السلام میراث رسیده بود
و تا این غایت در تتق غیب گو ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار
باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینائی که چشم تماشائیش گذارند و ارباب
محبت بیدلانی که دل بهلاکش سپارند جبهه مه درخشانی مشعل وادی کلیم
و عارض شکفته گلزار ابراهیم بافتند قامتش خواهها همه خیال و چکار
خرامش نقشها همه پامال و در غنچه تنگ محبتش دلهای حزین سینغم و در بهار

٤١

طلعتش گلهای پژمرده نگاه همه پرنم به پیروی عشرتیان حجره دار هم

جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر پرده ام خورده بیش طلسم و دیده خورشید دیدار

از روی پیش سنبلستان شام از مویش دست ... در دل طلعتش

خوبی پای در گل زنخدانش ... عارضش تو بهار باغ آمده داغ بر دل

چراغ حرم کرده آئینه را تجلی خیز از مه و مهر ساختنش لب ... گوهر عشق را

دل ... حزن دانه حسن را خرمن خرمن این تصرف نه مهر دانسته ماه

هر نگاهی که رفت دانست نگاه در دل دلبران تصرف از عشق

یعقوب و حسن یوسف از رویش بر دلش هنت ساختند روی

... خوبی صاحب این روی ... مهرش خصار هوشم باد ساغرم

خوش پرست نوشم باد هنتم سیرت پسندیده و اطوار گزیده

صاحب خلق کمال و جامع صفات جمال و جلال به مطالعه تالیف الفتش

سکانکان در شرح متن آشنائی و بر جاده پیروی پیرویش خضر

تشنه وادی رهنمائی آب سحاب تدبیرش همه فرو نشاننده غبار

لجاج و عناد هم رویاننده نهال صلاح و سداد ریزه خواری خوان همتش

اکسیر نعمت سیرچشمی و چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت

دیر خشمی تجلوه ماهیچه رایت منیرش نور در دیده ها انباز و سیر پنجه شجاع

ضمیرش گلوئی آفتاب در فشار تند باران سحاب بهمانش حباب

سندان و سوهان قضا نخائیدن به تیر عهد شکن ... دندان از

لجاج بفتحتین ستیزه کردن و ستیزه کار منتخب اللغات ۱۲

تصویر لطف دلپذیرش نسترن و در روی چمن و از انفعال پر در بارش گره
در کار باغ بادامیت خوئی خوشش حریر کمین چمن و ما رابچه طرار
خلقش شمیم چمن عنبر پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان
دو دامن دریا کی پرده چشم خدابینان . تنگ غنچه شهد مرحمتش
تشنه جو همت بجر مکرمتش چشم بر راحتش فرو ارشش را جلوه از
خلقش طرازش را رقم سطری زصفحه نیشش کوه کاهی سنگ تمکینش
گر سخنهائی تلخ زهرآگین کند در لبش شهد شود شیرین حرب و نرمیش
چون سخن راند مغز را از استخوان که میداند در جهان هیبت آن نه
و ملال که کند خجلت تعبیر حال شکند آسمان و ایوانش شکند طاق
کاخ پیمانش ساخت کار انکه با او ساخت برد و رشقفش انکه
خود را باخت هر که رخسار او ندیده دید هر که شنید از و سخن چه شنید
آنهم توفیق [illegible] فضایل و کمالات باندازه طبع وقادش بلند آسمان
کوتاه اوج و باغور فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج بمعجزه نغمهای داودی
موم کننده دلهائی آهنین و بر طوبت ترانه پردازی زهره را بجل تسلیم شاگردی
تارک آرائی و در صفحه رقم طرازی صنعت عطار در انقطه امتحان قلم مرتبه
افزائی بلبل اگر بتقریبت نقشی نوشتن بر آمیزد کهنه ترانه خود را با
حرف گل از منقار بر چون ریزد و شهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام

زبان انبیا بسته و به تلطیف لطایف ثقل لکنت از زبان برداشته سخن سنجی
بیانش شام طبعان را صبح طرازی و بر رسائی ادایش کوته پایگان دیده
درازی و بیت رئیس معانی نیره کجاست که فطرتش مطابق بلندی
نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست که فصاحتش بیمایگی
قیمت داده عبارت را باکی لولوی عدن و الفاظ را گونی فیروزه کهن
از خوی سعی جبهه ساخته تر تا شنبا مانند آبروی بهنر زر خالص سخن بر دولت
فکر بین کیمیا طبیعت او است عقل را آورد برون ز خمار جام لفظش ز معنی
حاجت فکرها از دست روا بنیع شان کرد ز اختلاط خطا بیبها گوهر
هر سخنش گوش نهاده چشم بر دهنش سخنی را که یک بدخشان رنگ
نیست از لعل او ندارد رنگ چرخ پست از علو مقدارش شعری از
نقطهای اشعارش یاد آبش رسا رسیدن ها چاشنی گفتنش شنیدن ها
را که جز او زد بام استادی کوس شاهی بنام استادی زهی شهریار
کامکار عادل کامل با دل موم دل آهن پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار
کاه نقار دل را رام کن خاطر شکار شیرین گوی تلخ شنو عفو کار جرم در وطن در
دل عزیزان ساخته تواضع زیب غرور بر دار دل در عنان صبر از بی دوان تاز
هم زبر لشار را بهمه درمیان یوسف زنخ حسن بیاد ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز
ازل مرداد و دهش الهی و بیع جبر باد تقصیر رفته و هر چه دلپذیر و خاطرخواه او

23

بوده ... تقدیر بر آن رفته است و باده عمر ابد پیوندش در سر خیابان
عمر و سیوم است و غلغله مضامین و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم
کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر باب اندیشی ایمان نیارند و تخم شاکر و پیش بی
زمین کام و زبان نکارند زبان است که ... را است که به بذل زر و سیم همیانهای
هنروران سنگین و به بخشیدن معانی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین
زر بخش سبک ... که معنی بخشد ناطلبا ربیاید و معنی از جمله معانی انعامی که
در جریده اشعار این تناخوان ثبت است اشعاری میرود در روزی
به ... اسپ لاغر میتی چند گوش کنار استادکان مجلس بهشت نشان
میشد شاید که در خاطر هم گذشته باشد که طبیعت عالی از کاهلی خود راضی
نشده و الاخیال را فربهی و فکر را صید افکنی هست این معنی را غیرت
فراستش دریافته قریب بیست معنی و تشبیه بر ساتر بنیاد ابیات رفت
یکی آنکه اگر این بوز را بچیر رک ... صد جا بگل ... نبندند هم آن
که از غایت جلدی از جلد بیرون جهد و دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسب
بحدیست که هنگام تصویر ... هرگاه بر قلم لاغر میانی دست یابد و از
پا در افتاده گره و آن زیر زمین نقش بند و قسم بر راستی و درستی که در
سخنان خم و پیچ تکلف نیست و این خود تکلف در خور بر داشت در بار
ماست و گرنه ستایشش از آن گرانتر است که بار سبکی بر گردن توانا بار

بسم الله الرحمن الرحیم

همیشه سخن نهند ارباب استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی است
و مکتب خانه استادان یعنی شاگردان ظل الهی بروزی باد خصوصا
در هر جا که رعایت تناسب منظور در هر عیشست چنانچه دیوان عدل و داد
در ایوان و دیوان عیش و نشاط در باغ و بستان بود دیوان داری چون و کم
در خزانه غرور رسمی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است و فی الحقیقت عجائب
شد کسانی که مغز خود را در پوست کشیده و کتاب نام نهاده تنک در هم
نشسته اند در معنی از حاضران و مستفید اند و تعلیماتی که در باب شعر و
شاعری شنیده شده از پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام و اصطلاح
و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارات
و شوخی استعارات و حشمت معانی و جودت لفظ و چسبانی ربط و شکوه
کلمات و کرسی نشینی ترکیب و لت قافیه و نشست ردیف و تلاش
کیفیت و صفای سینه و پاکی زبان و عرق ریزی و سعی و سحرخیزی و خواب
و زاری حصول در بوته قبول و امثال اینها در دیباچه کتاب بوستان که
سرای جهان از وی آوازه است مرقوم ... لله الحمد که بهمین تنبیه آتش
به پیرانه سری از رقیبات جوانی می نازم و باستعداد ارباب عرصه این فن
عنان بر عنان می تازم و جه کم حرفی زیاده ازین نخواهد بود که آفتاب بینش پرتو
ملاطفت انداخته و خفائی را ظهوری ساخته و در محل ... جمع آمدنی ...

طوری در اوایل عصر تخلص میکرد

گلزار عبارتش بهار و صدیق لب الکلام است که بی عدیل و انباز است

و در عرضش نیاز انوری از نوئی اصل و شعر و نثر بدیع رقمش اعجاز آرای سخناوری

به یاوری موج دریاست و در روشنائی پیشانی ذره از پرتو خورشید جهانتاب

با وجود شغل ملکداری و رعایت احوال رعایا و لشکری با حکمت گردونی

یعنی استادی عالم بر گردن گرفتن و رحمت تربیت شاگردان کشیدن

غرض التفات و مرحمت است هم بخلق روزگار و هم بارباب استعداد و اهل

قابلیت اینها ضایع نماند و آنها بحظهای وافی بهره مند گردند تا در شفقت

و عطوفت این پایه نباشند بتخت پادشاهی برآمدن دست ندهد و تا در رحم

و مهربانی دریا نشوند گوهر دارائی و فرمان فرمائی بکف نیارند تفوق پادشاهان

بر همه بمهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت شهنشه ترحم انگیز

مهربان ترحمتش بر روی هر که خندید دیگر گریه بر رخش بساط اشک تجدید

و طفلی که سرانگشت مهربانیش مکید لبش گزندۀ پستان مادر نگردید مقرر

حرف مهربانی در نقل مهربانی که مسند اعتبار و تکیه افتخار این فقره بمقدار

قلم با حریر زبانی دارد از آنجا که عجز را نزد غرور راه گفتگوی هست وقتی در

کمین گاه فرصت زانبالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل

دوران از حد گذشته بار تنهائی بر سبکروحان مجوشی گران است

معبارت نمکین‌تر از شور محبت فرمودند که از آنها می بوی جانان بود
چون هنر یک داری میتوان ساخت لیکن کسی چه چاره سازد که بیت
جان و صد و صد هزار هنر یک است زبان فضول چه سازم بگفتگوی شما گر
بشرح عشرت غربت می‌پردازم خلقی را از وطن برنگ آرم و تاب این رشک
هم ندارم و اگر از این حرف لب‌تشنگی شد بر غفلت بعضی از دور مانده گان
می‌ترسم و اینقدر بی‌رحم هم نیستم مسکن عیش و عشرت است و لکن
لب بغربت عند زحرف وطن غیبت است ع او روصل عجیب رشک
بر انشراح شام غریب نغمهائی غریب ریخت ز ساز هست آری
غریب نواز در سخن مقرر کشید از پوست لفظ و معنی غریب دارد دوست
رفتن از کوی او نصیب مباد هیچکس در وطن غریب مباد معنی و صورت
وفا و وفاق زهر مار اجعتش تریاق صحبت خود را که شکر بشود داد هر نسیم
هر مهر ورزداد نامه درخواندن منزجوبان لعل و آتش العماکر بن قلم ما
بزندگانی باذکر خیر او کسی بمهربانی او اگر عذر دراز نفسی گفته شود کوتاهی شده باشد
این مدح و ثنای دیگران نیست که تطویل باید گفت و شتت اطبا
کشید سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگذاری ناطقه نماید سر
بود از شادی گفته تشنگی شنیدن هنوز می‌فهمم اما چون آخر شکوه
بحر مهر و من سخن چه اید بود دعایم احرام عنبه اختتام است مهر گواه است

لبیب باین

لب آمین باز کن غول به اهل دل ابراهیم باد قبلهٔ نه چرخ و هفت
اقلیم باد از مه نو بشت دستی بر زمین پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست کاف سرکش زاختلاط میم باد نفی
تخصیص از سخایش واقع است نیک و بد را مژده تعمیم باد تا بگیتی
(25) جمله را امید هست حاسدش را از دل و نیم از بیم باد تا پذیرد عیش و عشرت
انقسام عیشهای عالمش تقسیم باد عقل کل در مزرعهٔ استعدادش
خوشه چین خرمن تعلیم باد داستان شد ختم و بستان زخش
غیرت گلزار ابراهیم باد تمت الرساله بعون الملک الوهاب بتاریخ
بست و هفتم ماه ربیع الثانی سنه یکهزار دو صد و پنجاه و سه هجری فی بلده
حیدرآباد صانها الله عن الفتن والفساد بخط زشت میر خیر الله علی خان بهادر زیدی

[illegible]

حکم نماید نخستین … روز فراق اول ابشام … وصال …

[illegible]

[illegible] (26)

و در مرکز [illegible] دارد [illegible]
[illegible] صاحب سعادت باشد

واکر [illegible] از وصل [illegible] سعادت باشند
[illegible] فرح قسم برسد

[illegible] وقت از آفات سلامت باشد
[illegible] ساکن [illegible]

الصا و فقط

چون ترتیب [illegible]
چون از [illegible]

[illegible]

[illegible]

نقد

ای کمالت [illegible]

[illegible]

نقد

[illegible]

نقد

[illegible]

رباعی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو بر اهل تخت و اکلیل آسان کردن ذکر جمیل است و کره جلیل
نطق از تو مهمانی ارباب خرد انداخته خوان از سخن خوان جلیل شکر موهبت
جلیلی را که حضرت ابراهیم خلیل یکی از ریزه خواران خوان خلت اوست چه
اندازه شرح و بیان و محمودیت محمودی را که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
در ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان پس اولی آنکه از آل
اطهار و اصحاب اخیار خصوصا از بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیهم التحیة
والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزه
شاخ و برگ سخن نموده نورسش مراد از نهال ثنای دارای کامل کمال خسرو
نادر جبینه داور عادل لقب دارای ابراهیم نام کعبه ارباب ایمان
قبله زبان دیده ور از کحل خاک مقدم او آفتاب جبهه ور از زیب داغ
سجده او آسمان میفروزد اهل عرفان را القای او یقین میشد ارباب خرد
را سجای او همان پیشتر دارد طمع رامش در نحله سال بهمن تر دارد چمن را
زانتقامش و خزان رحمش از بهر بنای فتح و فیروزی ستون چترش از بهر
همای تخت دولت آشیان کفش او از سنان تیغ و شتم منفعل
اندیشان نوشیروان عدل و داد ادهم شهر جهان در جهان بلند شت کرد شت را

نسخهٔ تحقیقش او درست بی‌شان بیگمان بابی حصنش اگر باشد زبانی خنده

بسته بر بند دبخونش شاخ و برگ زعفران آن برای جسم نصرت و دسر بار ار

رزم بادگرزش مغفروش تو تیای استخوان نشستنش خرپسی خزا و بیگانه

گریندش بسته بر هرکس بقدر همت خود مهربان زهی حشمت که اگر از

حصار رفعتش آسمان را برجی دانند فلک را پایه باشد و خهی شوکت که در

حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبروی گرد در سر میدان

جولانش بدر را از هلال نعل نگیران حلقه در گوش و بر کنار خوان احسانش

استخوان را دُرّ بی مغز بر دوش در سر آستانش خاطر زمردکان بابسار

ملاطفتش خرمی ارادی بهشت و خورداد بر بار و در کارخانهٔ لسوتش جشن بوستان

را اسیر کاری ملایمتش مصالح خرد بر بنیان در کار مصرعهٔ تعریفش کعبه و فارش

با توصیف کان سخاوتش مصرع نباید سخن موزونیت نگرایند و با غور زن

اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون خبر بر گوش قرار و بار نشد بدین سبب را

پایهٔ دوست نداده که چوب سدره و طوبی آله منبر نشود و سکه را نقشی

ننشسته که زر در نام خاقان و قیصر نکنند چنانکه عیار زر مکانش الله فتح و

زر نیست خاک روبهٔ بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روز است که

فرو شان از ریختن گلهای خسبینه وبار رشته صبح بلهاری او رنده و زنجیر

مجمرها و بلهت جیب تو اعجب است که تا دامن مجمر ابرها گلاب نبارند

از نقش پای برکشان آنچه در سر داشته برداشته و از اصطرلاب
پیشانی های مردم ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته اگر خورشید شمشیرش نتابد
نه مشک به بوی رسد و نه لعل به رنگ و اگر مصلحت شورشش نباشد
نه صلح کارساز و نه جنگ بادی که بر خلافش برخیزد و ز دوش برجا نشیند
و آتشی که به غضب برافروزد و از آب روغن بر آن ریزند به بازوی قدرت پای
شحنهٔ قدر در پنجه گیری و با دست توانا از دست برد قضا در سبقت بدبری
در شفاعت سیاست بجا گه هر دست بر زبان قضا خوان مکرمت را
چین تنگی زمین و سپر حمایتش برادامن فراخی آسمان برین از لالی بساط
نیسان بیاک گوهری و از اوانی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری الوان
بجواهر تقسیم باد در سپند سوزی اکبران رفعت و عطارد به منصب دوات
داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق سنان آفت خرمن
آفتاب منیر و خفقان مریخ گشان ماهتاب شمشیر سپر سک مغزان آبا
گردنکشان خدنگش سالک مسالک راستی کیشان و کمانش پست
پناه چله نشینان ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و خونریز
باوازهٔ مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت و معدلت توجه بر تسخیر
جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار بعوض دیوارهای

سنگین کلاه‌های آهنین برافراشته‌اند در ایام غیر انجامش شیر را چه یارا که
هنگامهٔ شوری بر بندد و از زمین ضعیف نوازش سیلی را چه زهره که بر
خشک گیاهی زوری کند در گرفتن رخنهٔ فساد آتش و باد و آب و خاک
از کار ساخته و بستر آسایش کبک و شاهوار شکسته باز و شاهین
انداخته در پروردن صعوه چنگل عقاب آشیانه است و به شیر دادن
بره ناخن شیر سر پستان شبانان به حرف معدلتش در دهان بند
گرگان نوشتن و بدبختان از حاصل سال نو در کاه کهنه به باد دادن
بر روی گرد یتیمی نشسته و ناخلفان را فلک به فرزندی بر بند داشته ظالم آزادگان
تا شمیم چین موی‌اش نسیم از کن ختن تحفه می‌برد آهوان آن مرز زمین را
لب به حرامی رود از این بیم که حرف ظلم نکهتی بر سر نافه نیاید از ترس زر
از کان پخته بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاداب
و شاهوار بر نیارد ابر نیسان را به تیغ برق بر کشند از طراوت ابرهای
سیراب تشنهٔ مزرع هواداران و شعله برقهائی جهان سوز سوخته خرمن
فتنه کاران آباد اعیان به پروردن نتایج در شفقت پدری هم مادری
و طبایع و آثار بر مسند فرمان دهی و فرمان بری از روز و شب کان از نقشب
چشم در راه که از جهه مبلغ در کار است و سال و ماه به جز از صدف گوش

سزاوار که در چه عقد از دریای کرم تراود وار زر و گوهر برد بسته و بخرید دلها در سحبها

باز گذاشته بوعده را عهد ابر و فا تقدیم داده که انجاز ارباب خواهش نیز بند نمر و انتظار

حساب کنندگان خامه اش ستون بر دامتنان است و شکن نامه اش

مومیائی درستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی در موج خوی خجالت کشیده ان

علامت حاصل دریا و کان بگدائی بخشیدن سران را علاج صداع نخوت

خاک پایش طلا کردن و خصمان را داروی خورده کینه سینه بخشش در داد

کارنیست به کرشمه تصرف ممکنان را هیچ کاره خود کردن و بخلق نیست خوش

بر آمد دشمنان را پابند دوستی ساختن و دوستی در آفرین و دوستان را

دو دشمنی در نفرین دشمنان دعایش زیب پر لیل و نهاری برای

خلق پیدا گشته کاری به برج پادشاهی ماه دیدند بمعنی و بصورت شاه

ببند حق بندش هر که افتاد آزادان به بندش هر که افتاد بخون گردنش

تا زان مهربانی زا احیا کرده کانش زندگانی در آسایش نشانده سینه

ز دلها کرد و بیرون کینه ها را سحاب از بحر جامش گر برد دم بجای سبزه

روید ... رست جمجمی و انگهی سر گنجی گشاید چو سایل دید با خود در نیاید

نمکین چو اهی مدارش بر تعلل تحمل چند صد چندان تحمل بلطفش میباید

قهر خود را بلا که بر دشمن نریزد زهر خود را اگر کاهش باید عقده نیست

نتائج ستاره دوش برج را دولت نبوید کسی با مه رضایش

ز ابیش اژدها کرد عصایش همچنان که ارباب سیرت از وصف

سیرتش سرمایه اربابی میدارند بمقابل صورت نیز بحرف صورتش پیرایه

اهلیت می خواهند معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ

شبستان فلک باد تا راه بجائی توان برد مطلعی را اطالع جهانگیریست

که آفتاب مشرق طلعتش گردیده و مصرعی را بخت رعنائیست که به

تشبیه سرو قامتش علم برکشیده نید از بختی که بنوشته افسانه عارضش

دیده را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید زیر سر در خواب نهاده

بالفرض اگر شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنک بر تو در برابر

این ماه مینمود از رشته شعاع رخسارش دام بباف و ضبط ماه و نوری

آفتاب در قفس کن در باغ و بستان بتماشای سرو گل اگر سپاکاری

افتد از قامت و رخسارش نگوید تا یکی از بار شرم بزمین فرو نرود و دیگری

از خجالت آب بگردد گوهر دعوی پاکی بکلاهش باز گذاشته و حیرت

تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی روز لب شکفتگی

صبح تنگ پیشانی چه گشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه

قد چه نماید هیچ مرغی نیز که از پر خود نامه بدامش نبرد آنی که عکس

یعنی گرفتاری خود در دام گرفتار شد ۱۲

الشارقی

خسارتش در آن افتد مخالف را مهر آتش بر آن افتد تماشای خسارش
موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان
خجسته کلید در رهائی بسته نگاه سعادت فزای همایون تر از سایهٔ همای
30 شیرینی تبسم نمک خوان تکلم لبالب ملو از قدرتست دیگر است این
مپرس از رخ بهشت دیگر است این برای دیدن ایزد آفریدش دگر خود را
ندید آنکس که دیدش قند در باغ از آن بالای آزاد بپایش سایه از بالای
شمشاد الفش در شیر و شکر کرده در عهد زر خطش کوش رشک طلهٔ شهد
از و صبح این صفا دریوزه کرداست بجز این کار را هر روزه کرداست زجنبش
در لف ابرو کلیدی گشاده هر در نوروز و عیدی ز رنگش رخ عنوان در
غازه کاری زبوش نسترن در تازه کاری بیاض گردنش صبح
شب نمونی سواد خط بهار گلش بر روی خوش نشست ناید چمن شش
بکویش کهن گردد بکه نوکن تر و نیش النون مرد مردی که از سخنوریش
سخنی کنند متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند فکرهای خرانکیش
ازان شیرینی تراست که در جیب خرد خرده دان بیعانهٔ آن باشد در شنیدن
اشعار در نثارش زبان همه گوش است و در خواندنش گوشها جمله زبان
شعری را مناسبت شعرش چنان اوجی رو نداده که فلک بهزار دور

یک عیضیض برابیش تو انداود و تنگی متن و قصر با وجود وسعت شرح

شادی لفظش محتاج الراز رمزی نویسد صحیح از نقطه زبره خبر است

الراز رمزی میکوید مریخ از بیم زبره زیر رو سعی تقریبش در کنات مشابه

تا زیب فهمان را آخر فهمیدن علاجی نیست میفرمایند که اگر فعلی محتاج شکر از

قایل را باید که زود بنا رسائی خود رسد اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین

پیش از تمام شدن سخن اگر سر رشته فهمیدن بدست نیاید سامع

بفکر یا تمامی خود افتد اگرچه قایل ولیده بیان باشد آنها که در شعر و شاعری

دعوی میدارند اندازه هیچ کس نیست و نبوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل

از بیت غزل پرین خالی باشد و معنی بلند مطلعی را مقطعی گردد تا آنکه ما

آن منصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر برجسته و نمایان تر باشد

چنانکه اگر برکروند صدر آن طرف باشد و در آن همین سخن عشق و عاشقی

طرح شود و مواعظ و نصایح در دیگر اقسام شعر درج گردد و در هرچه بنیاد کنند

اگر از فراق باشد و اگر از وصال در همان تمام کنند یک بیت سوختن و یک

بیت واسوختن نباشد اگر لفظ مقفا باشد معنی مردف بر گوش نیاید

و قوافی را همه بر یک وزن اولی میدانند خصوصا در رباعی و این مورد

و لطافت علحده است و حروف و کلمات در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس

باید که

باید که دیر خواندن لکنت بزود خواندن طلاقت مبدل کرد و دور راه نشست
و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ دانسته و گشادن و بستن آنچنانکه
چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان رسد لفظها پخته بر هم نشینند و بکار مردم
می آمده باشد چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسبت خوانی ندیمان را
پیرایه باشد و در مدعانویسی دبیران را سرمایه و ملاحظه این هم میفرمایند که
مدات و دوایر در برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان
بیخواست بزانوی قطعه نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب ورقها بهار گردند
و در رعایت کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و عمل نقش و صوت و تقسیم
کلمات و نسبت فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و تال اتفاق
افتاده بود و اینهمه تکلیف بی تکلف آمدنی باشد نه پرداختنی و ساختنی
ارباب فکر و خیال دانند که این تلاش ها حد کسی نیست فطرت شه
ورای فطرت ماست اگر کسی را درین افکار انکار باشد بمطالعه رساله
که در منصوبه شطرنج تراوش کلک اقدس گردید حقیقت حال معلوم کند
بدان آئین شورش آیان است که در بزم مشق رزم کردن و حریفان را
به پیش بینی نشاندن و دغابازان را و اسپه پیائی فیل مات گردانند
و به علاج فرزین نهادن رخ برآستی و گرایند به عربده جویان عاری نمودن

طبع همایون را از ستردن بساط شطرنج انبساط تمام است و در بنائکه
در پی این کار رفته اند بهزار جد و جهد بیش از ده دوازده بازی ندیده و در رساله
مذکور منصوبه بایستی که سی بازی و چهل از روی هم دیده و بعد رونقی یکدیگر چیده
شده اگر حافظهٔ خلق را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش
از تنه با بوندر دیدی چه جای فعالی عشرات که نقد خزاین مات و الوف
در بیمعامله بکار رفتی و ازین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف
آلات باقی مانده بشکل مدور یا مربع یا مثمن یا مسدس ملی شد درین طرح
عقل استادان این فن مات است زهی فکر و خیال فیل بند خیال شاه که
کرده ملک ایمن از عرائی خطر فرزین را استقامتش خدا داد رخ کرده است
کجروی فرزین نهاد در بردن رخ رخش را باز بیند قتش اسب گیر و فیل انداز
زد و شکفتن رخ خصم پر مردن باختن از حریف و بردن چون بجد رنش
بازی انگیز و منفعت بردار بقامی بریزد نیست جم و رنه تجلیتی می برد شاخ
نوکه شاه رخ می خورد ریا بر فکری شاه فکر را کام و هد تا رخ خطر شطرنجی
ایام و هد منصوبه و درین عرصه که دیدا است چنین کز دل برد آرام و دل
اگر شمه از فضائل الکتابش نیز گفته شود بیفایده نخواهد بود طالبا
کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و تنعم پادشاهی سعی

اینمقدار

اینقدر اظهار نمودند هر آینه در جهد بیحد تر خواهند بود از زبان سحربیان ناشنیده شد
که در وقت مشق سازی بسیار بود که هنگام نشستن آفتاب نشسته منتظر مانی
برخاستایم که تا از شعاع خورشید تر باز طنبور تابیده بهره رشش قیاس
سعی از بن کن و در فن تصویر آنقدر از مصوران ممتاز است که خود از خوبان
جهان گاهی که آینه در برابر رو نهاده به شبیه کشی خویش پردازد لعلی شقایق
سفید آب نسرین بهم آمیخته رنگ چهره سازد و اهل معنی اگر القنو
انصاف صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد
و پیکر شیر در دیده مور نگارد بر در قلمش ملی بر کوئی زمین خرطوم چو کمان
سازد و دیگری باندازه کوهان گاو آسمان بخیه باز دهد مانی و بهزاد که
بادراک زمالش خجلت و انفعال کشیده‌اند و گرنه چه رو با کرمی ساختند و یاقوت
صیرفی نیز اگر می بودند چون واو سر در پیش و چون شین عرق خجلت بر جبین
می نمودند قلم های قلم خط بسر خود داده اند اگر تیغ محرف بر تارک خورند
یا در راه انحراف نهاده سر بر خط دیگران نهند طاوس قلمش بر فرق نقطه و
سر افراخته و از نشان پا از دوایر و نقطه دام و دانه همائی نگاه ساخته
جمعی که از شکوه سرنوشت نیاسایند صندل سطرش بر جبین چسبانند و نادر
در سجده شکر زمین فرسایند مدادش از دود چراغ خورشید است خطش
و قلم یا لیقش از مرغوله طره ناهید بنفشه خطان را از مشاهده سنبل زار

پای ازدواج

طرفه کلاهی افتاده از موزونی جلوه الف قدشان و قامتان قد خمیده نیست

و از انداز و شبانه میم ریحان کاکل شان در رقعا چاربدن از تبسم دندانه سین

یاسمین بدندان را دندان بگلبرگ لب پنهانی و از در افتادن حلقه های چاه

ذقن خوبان بسبزه خط حسن پوشش صفحهای مژگان محبوبان با وجود برهم زدن

عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر ادو خال خود به عشق نقطه داغی نسوخته که مرهم

کافور در انداختن سیاهیش سفید تواند شد خطش نگداست بر جبین

چینی هر نقطه آن نافه ز مشک آگین برقع بر حسن زنار و بود ملهست

ملکست و گر نه خط پرستی و میم خط چند اقیص تعلیق معجز کلکش نگر گرو

صد ساله ره پیش نظر باشد همان تازگیهای رقم بین گر حروف آبدار

چشمها در مرغزار صفحه اش بینی روان گر خطش با خط یاقوت سنجیدم بسهو

یک بدخشان لعل معنی اینک آرم ترجمان بر دهان حرف گیران ماند

قفل لب که هست دلنشین تر نقطه اش از نکته خاطر نشان چون دوا

از مهر کلکش بر نباشد اینچنین کاینچنین شمعی نبود دش هرگز اندر دودمان

با وجود اینهمه فضایل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل میداند

عجز بوعلی سینا و داستان قدرت خود را به ترانه بعالمیان می شنوا

اگر در نغمه پردازی زبان بدعوی اعجاز گشاید بر تصدیقش گوش و زبان

با آواز در آید میفر باشد که دستی حرکتش با صولی بر نیامیخته است

(33)

شاخلیست بار ریخته و سینه که نفسش به نغمه در نیاویخته بسازد
تا گسیخته بلبل که یکی بود بزمزمه بر آشفته زیاده از سیم غش می شمارند
و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش پر طاوس ترجیح می دهند
جمله متفق اند که حالت دو چهار ادوار مثل عبد القادری بنیاد کرده
از تصنیفاتش معلوم [illegible] که از و حاضر تری نبوده و با اینهمه پرکاری
هیچ نقش این کار نداشته بمحافظت استادی سر بند حرکت
پیر و جوان را بضبط نسخهٔ اصول نگذاشته و شفقت شاگرد
پروری در مکتب مهد بر خنده و گریهٔ طفلان معلم آهنگ گماشته
حرکت ناخن بر پی نغمه تار در عقده گشائی زبانهای لنگ و چرب
نرمی اصول و در روغن مالی دستهای شل در رقص الریاح دست
بهمراهی افشاند صبا مخاطب است و اگر در اصول برابر کف
بیجائی زند شمال معاتب شور انگیزی زمزمهٔ زبان ماتم زدگان را از
نوحه بر آورده و دلائی ترانه لبهائی در بسته را بتصرف خود در آورده
استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند گرد آن حنجره در غلطانی
باین روانی ساخته اند و صوت ساده آواز نفسی باین پرکاری پیرا
از تکرار نقرات و مبالغهٔ در نغمات ذوق و شوق بطریق تضعیف
پیوست شطرنج و در تزاید و تغنیت الحق در معامله نغمه و ساز عیبی عجبی بر

هیچکس گوش رفتگان روزگار حلقهٔ نوازش طرفه در گوش حاضران شده

به مضراب شش مشرف گشت تا ساز ثنا البدیع گوش از نغمات سازها

چو لب مست ترنم گوش هر کس شراب کهنه گوئی نقش نو رس

نفس را جان بخش از نغمهٔ او پی هر زخم مرهم زخمهٔ او نفس در نقش نالیس

تا نگردید ز حرف ساده رویان وانه گردید با ما شادائی جان ز نغمه

تازه اوست نالیدن گوش زیر اندازه اوست زان صبا که

صبا تخت سلیمان می برد بر دوش نفس پیر پرآوازه اوست

هم شور ترانهای او شکر گوش هم پایلی نغمهای او لؤلؤ هر گوش

ز و نغمه علم گشت بعالم گیری هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

نقش عجبی شاه برانگیخته است صد زمزمه در هر نفس آمیخته است

کف غنچه کنی پر از گل نغمه شود از بس که هوا نغمه بر آمیخته است گاهی

که بجلوه نغمه شاه رود بر مغز دل غافل و آگاه رود از کام و زبان مطربان

تا در گوش بر فرق شنیدن همه جا راه رود چون قاصدان خجسته پی

حرب زبان همیان نقود بحر و کان را بار دوش و کله گوهر و حروف

حاصل فرح و مزرعه را انبار کام و زبان بساخته بطلب هنرپیشگان

خصوصا گنجیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم میکردند

هر که را در فن خود مهارتی و در شهر خود شهرتی بوده هر دو گویان و رقص

کنان براه افتاده و در نوروس بورکه سکن تازه جهة مسکن و مقام
شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار
عجب آنکه برکثرت ایشان جمع پریشانی تواند گفت و ازین بار بد
نژادان بلبل تبار که گوش بحلقه شاگردی و جبهه بسجده استادی
رسانیده اند و باواز رشته برپای بلبل می بندند و برخسار گل شکفتگی
گل میخندند نغمه گمرا چه در پیچ و تاب آورند چه دلها که در اضطراب آورند
بافشاندن دست بچند گوشش به برچیدن پای وزدند هوش
و دل از پیچش زلف در گوشمال سویدا فرو رفته در داغ خال نهیه همه صاحب
و صاحب کمال انتخابی همیشه برسم سلداری بر در ریاس گردون
اساس به بهن وقت میدارند و آوازهای هوی گویندگان صدائی در گنبد افلاک
نه پیچیده که از خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از
جوشش و خروش سازندگان در خنان رقص پی نداشته که اگر بادی از پای
(34) نشنید برگها از دست ترنی بازمانند از زمزمه پر برگ و نوا گشت جهان
در برج کهر صوت و صدا گشت جهان بیگانه دل شدند غمهای کهن
بانغمه نو آشنا گشت جهان هرگوشه لوائی عشرت افراشته اند
در تن به بم ترانه جان کاشته اند طفلی که بمجالس وجود آمده است کامش
بشراب نغمه برداشته اند باغ شهریست که لاله گرم خون میروید و زدیده

نرگسش فسون پرستی چشمی کشاید بسیر صحرا و به بین که نرگس شهر
عشق حسن چون می روید سخن آرزو دارد که جهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف
شهر نو رس بپردازد و زبان خامه چالاکند وار سیم در از تلفش در مصالح
بنیای کار آوردن کوتاهی میکنند اگر شهر داری کل تعریف در آب
بلیرم محله داری اخود چه مانع بشرط اجمال گفتن بسیار گفتن حالو آمده که
شنیدن شکوه تفصیل را با شنیدن میکنی به این شهر که آرایش
هفت اقلیم است عشق بگله شهر یار جسم دوهیم است مصر بیست
که بر مصر تفوق دارد آری یاری یوسفش ابراهیم است چند شهری
هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه پادشاهی را بیت
الشرف خود میداند و در گرد روی گلکاری در و دیوارش که آوازه صبح
سافروش آمده تا شام بر رومال زرتاری غباری می افشاند عالمی در امیدوار
که جهان کهنه جان نوی یافته و زمین را گرد مسجد شکر بر جبین که مرادش
خوب تر از آنچه در دل بود بر آمده عرض و طولش را بانی چنین قرار داده که
آسمان پی زحمت حراشی گردش تواند کرد دیدگرد خورشید خود مینموده
خاک کره ارض کل بکمک خشتش می بود اقلیم شش است اوچه واقع بدنا
مهوه بر آورده سر از گریبان کوه بر زمین آسمان منظر از منظرش در قبح بر
فلک باز از درش بر ایوان کند چون سلام آفتاب ذوها ابروی طاق

بازی حبر

باز شرح آب العرش از زمین دامنی بر فشاند ز کرسیش دعوی کرسی نشین
اعالی و ادانی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی
و متانت را سنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن قصر و کاخ و ایوان و منظرها
از بر داشتن مصالح آنقدر افتاده که پشت گاو زمین از سبکی و گرانی
پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانهٔ محله و در

35

محلهٔ شهری در هیچ کوچه پا نه نهند که از موجهٔ رطوبت رود و ترانهٔ سرود
سرایان در بحر اصول الغل نشناند هند هر چیز بمقتضای طبیعت خود و مرکان
و کامیاب حسن دلبران شوخی و خودنمائی و عشق در عین بی باکی و رسوائی
شوق را اکبریان دری بخود در کار و صبر را بر فو کاری عقل برتار صبو معهار را
رونق میکدها شیخان و مریدی رندان مجلکان سود در بازار تجار صحبت
نشو و نما در سر زمین دماغ فقیر سپر لیل زر لشکریان مراعات
صرف احوال رعایا ندارد غم از اهل این شهر بهر طلسمیست در
دفع غمهای دهر مصنوبیت از ترکتاز کرنده که دارد در رفاهیتش کوچه بند
سر کوی خنیاگران زهره خیز نسیم در و بام سیلان نغمه ریز شور رع بسته
بار او از ستان نهانی زخود گوش بر سازشان بهر کام سر بر فلک غرفه
بهر غرفه در طرفکی طرفه پیچاک موها که در پا کشند دل اهل نظاره بالا کشند

کرفته پی کار خود بوالهوسی سر کوچهٔ عاشقی پی عیش کرآید حدیث
وطن در میان نه نالد ز درد غربی پی زبان در هر دکان راسته و بازارش
که تبار شعاعی طلایی شده کار نیز از سود و سودا راست آمده و
قاعدهٔ راستی و درستی باین مرتبه که کج پیچان از رستهٔ راستی بیرون
نتوانند رفت و چنانکه آسمان از کهکشان میان در بندگی خدایگان
محکم کرده زمین نیز بنفع رسانی مردمان کمر بسته نه بازار کلزار
باغ دکن چه میخواست بستان ملک این چمن بطول مقالات سیه ایشان
بعرض خیالات سواد ایشان زبس زیور و زیب رشک سپهر بروج
دکاکین پر از ماه و مهر سیه چشم سبزان رنگین نگاه شور نمک از شکر
باج خواه بسودای ایشان چو کوشید جان به سیعاکی رفته دل از میان
سر عقل را داغ دیوانگیست بلی حسن بازاریان خانگیست بمل از ره
دیده پیغام ده پیر از بوسه لبهائی دشنام ده ز اعجاز چشمان جادو سرشت
زعابد فریبان هند و میرس فتادند در کفر صبر و شکیب حذر از کمر های
زنار زیب رهٔ مایه داران ایمان زنند بخواری بیع دل و جان زنند
سر تقوی هر که میگردد ازایشان سری صندل آلود گردد از لطف
فزائی و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت که مگر خاک انسان
ازین خاک بود که کردند پیشش ملایک سجود و سبز و که تجاران مایه دار

ابی خارزار

36

این خاک پاک را که آلا ساخته با ایران و توران بر بندد تا دیگر کینه نازی و فتنه
و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه‌های ویران کنند
اگر بسرمه‌ای در دیده کشند آنچه با خضر از زمین خواهد رست به بینند
فی المثل اگر خریطه‌دار و بودی بدیش بالضروره آبرو بودی علم زمین خاک
پاک سعادت‌فزائی که غلطه بر آن زاغ کرد د همای غبارش که
بر سرمه ریزد جلا به قدم نشین بر توتیا از گردش صبا نشسته نکهت پذیر
تو گوئی نفس داده سر در عبیر نسیم از و آنچنان تازه رو که رو سازد
آب حیات از وضو لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوای
خلد بیش ترجیح دهم رضوان بار فحوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان
که باینجا رسند سر از هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و باهوای اینجا
نشوند هوای کار ایشان خوب نه کرده همه جا هواپرستی عیب است و اینجا
هنر هوائی گز آب حیوان چکد فشارند یک مشت و صد جان چکد
نفس روح پرور بتعریف او لطافت مشرف به تشریف او از و
عیسوی دم صبا و شمال زیر و رد کانش یکی اعتدال آتش همچو می جوی
از بهر دل بر درد غم می شوید و نسیمش از زمین تن بعوض سبزه موی صحت
جاوید میروید ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خم جنبد
از هجر جا بجا افتد مسیحا هر گاه بعلاج تشنگی خویش پرداخته از عکس آفتاب
دلو در آن انداخته آب خضر ازین بیم خود را با آن نه سنجد که از بس گرانی

سنگ نه گردد شود نوبت مثقب چو زین آب تر نهر خجلت شود

آب اب لطف زد لبهای غمگین چنان زنگ شوئی که زنگار گون گشته

لبهای جوی نیارد کشیدن برون آفتاب از عکس خود را بجنبیدن

سیر باغ و بوستان نصیب همه عزیزان و دوستان زین سبزه زارش

از نزاوش شبنم بنوعی رنگین باید که از نورس پور خاک فیروزه کهنه به

نیشاپور برند در گلاب آمیخته سایه نسرین و ارغوان توده توده بود پشته پشته

رنگ برهم ریخته و هواداران سرو و غوغائیان گلبن پر در پر بافته و آواز

بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها در تماشای

گونه لاله رنگ بست از بلندی اشجار خزان در لطف خواری و ار برومند

شاخسار بهار در برخورداری در خیابانش نادیده روی خزان

همه چون اهل ثنای پیران جوان ز ثقل ثمر سیدان آن سرزمین پی سجده شکر

سر بر زمین گل چینه گردنها از شمال چو پروانه بر شمع افتد بال

شاخ انبه بر برگ غلطان بنازی چو طوطی پراند قفس کرده باز نهالش

چنان دلگشا و دلربا کز مشت بر سینه کوبد هوا تر و تازگی آنجا

بسته آب که لغزید و سایه انش آفتاب بدر رفته چنینها از روی بر

نم افتاده بر پشت و بروی برگ بهر سو زده هفانی صبحدم خیابان خیابان

هوای ارم اگر شام اگر چاشت از خرمی هوا صبحی و سبزها شبنمی

سراپای طوطیها منقار ریش که می خواهد از سبزه پرهای خویش میان

گلی و لاله در رفته

گل و لاله در دشت و دمن خرامان صبا تا کمر بفرمان فصحا جریان تخم
فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر
از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت
زمین و جواهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آبنمی
بود هر آینه اکنون از تاب رشک در آتش می بود یا از بخت درین شهر
نسلی می باشد و پای صور را در معنی می باشد در هر هنر از تربیت
آب و هوایی زحمت مشق در ترقی می باشد رسمیست که مدح طرازان
گاه بسخن تیغ تیغ سخن با حریفان زبان می کشند و گاه بحرف باز باز
لفظ را در صیدگاه معنی پرواز می دهند و گاه بصفت جولان توسن
است طبیعت را از حرمونی بیرون آرند بخاطر رسید که چرا از سخن
مقربان درگاه قرب و منزلت خود نیفزائیم و بحدیث ایستادگان
پای تخت در دولت بر روی بخت نگشائیم عزیزان بسیار اند انشا
الله تعالی تذکرة الاعزه علحده نوشته شود حالا بحرف و حکایت بعض
از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را
سعادتمند کنم و به اسامی سامی حضرات که صفحه مجلس را مزین دارند
جای نشست نمودن آنها چه حد خامه راقم نیست هر جا که خود خوش
کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یک بصد مبالغه دیگری را بر خود تقدم

بنازم بانصاف صاحبدلان چه زهی فرّ آرائی ملک آرای کابل را
که بنای شهر و کین بار رشک عراق و خراسان گردانید و از
خراسانیان و عراقیان اول نواب مستطاب معلی القاب شاه
نوازخان را که از بس نوازش شاهی بانخطاب و الاسر فراز است و از
نهایت نیکوخواهی و کارآگاهی در جمله ملک منصب حمّت الملکی ممتاز
جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزید و بر همگنان ظاهر است
که حشمت و بزرگیش بمحض بخت و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و
استحقاق لطف بالادست شاهش خویش نواخت صدر
مجلس صاحب خود را شناخت برج حصین مملکت محکم از وست
دین و دولت در پناه هم از وست مثل او یک تن ندارد روزگار رو نگرد
هفت کشور بهر آز خور فکرش ریاست کس نکرد همچنین ضبط فراست
کس نکرد در جهان همدست او دستور نیست هرچه بی دستور او دستور
نیست در بزرگی چرخ را اسباب گو باشد از اسباب این آداب گو
باشد از اعضا چو سر فرخنده تر از برای عالمی گردین سر نامه نهد چون
سازد رقم در کفش تیغ دودم گردد قلم کشتی دیده است اگر دیدار او غمکشی
گشته نقد شاد از رخسار او وصف خوش خوبان همه ناخوانده است دیده ازاد
سیر و صبور همه وامانده است شاه دارد میر سامان گر بسی نیست مثلش داخوانده

بلکه بهم

38

لیکن بغیر از خان کسی به جستی صنعت از همه پیش است و بوز عهدت
از همه پیش سر تفاخر به آسمان رسانیده و میرسد و با برتران سر
تنفوق میزند و میزیبدش باوجود فطرت جبلی که در عالم از طفولیت در راه
علم به الغیت علم بوده در کسب هنر و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را مجال
عرق پاک کردن نداده چنان لقراست نزدیک است که از دور به حرکت قلم
جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کار بس سهل و امر لغا
آسان میدانند و هنوز نفس در سینه سخنور به پای سخن نیامده درمییابد که
آن آنچه نقط است و در پای کدام معنی بکار خواهد رفت از حاضر
جوابیش تیز زبانان همه بگنبد بیانی معروف و از خورده گیریش بزرگ
خردان جمله به بی زبانی خویش قایل در هنگام سوال بجوابی اگر گاهی اندک
تاملی نماید بسبب اینست که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول بکدام جواب
زبان گشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش در تنعم انداخته
و از تقویم چهره ها با حکام رفته و آیین و حال پرداخته بر جوان نقطش جلاو
تنک شکر نواله کام حنظل است و میزان تخمینش مناصفه کره ارض
را تفاوت حبه و خردل استقامت طبعش نظر محور نگاهان کوتاه نسبت
و با نفاست خلعتش تشریف زلف تماشایان بوریا حشر عرش نشین
را رکهامار بانه نیز عنایت و تحمل منتش را به کهالف در عنا بیستی

نزدیکی تقریرش بصواب نزدیکی تو با نقاط و دوری رایش بخطا دوری
مغرب بخطا در صلح نامه‌اش حروف و کلمات در بغل گیری و تنگ
اغوشی همپیرهن و در رزم نامه‌اش صف به صف سطر سپاهی صف شکن
مند خیالش را تیغ نارسائی و دیگ فکرش را برگ خامی نیست
راست قلمیش با آن مشابه که اگر کسی در واسطه سخنش میکفت دیگر
قلم قط معرف نمی پذیرفت و درست فهمیش بمرتبه که اگر حضرت مولوی
معنوی این بیت را که مردم اندر حسرت فهم درست آنچه میگویم
بقدر فهم تست نمی فرمود از خاک و بادش هرگز غبار بخاطر نه نشسته
آب از تشنگان است و آتش از خادمان بی نیازش آنچنان کامیاب کردانیده
که بهیچ چیز محتاج نساخته الا بچین ابرو که هنگام غضب عاریت می بایدش
نمود و هیچ آرزو بخاطرش کند نیداخته که کار خود را از حصول نساخته شاید
منظور بعضی این باشد که بواسطه وفور مراحم و الطاف در محامد و
اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان
بگویند که کسی از عهده ثنای کسی بیرون نتواند آمد چرا از اول بعجز
اعتراف ننماید لله الحمد که فراخور استعداد و قابلیت خود همت
و منزلت یافته شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که
در فوق سپهر از بام قصر و کاخش زمین نشینان آسمان کردیده

قدر و حالت خود
قابلیت و استعداد
از خاک برگرفته

ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بمثابه که اگر بخار بحار مانع نمی بود
اهل فارس و خراسان از بام مسجد نو که هم بر آورده آن حضرت است
کنگرهایش می شمردند پیش طاقش به پهنائیست که درازی سخن مشکل سخن
صحن آن وفا کند به پایه مکینش اگر لنگر اندازد تخته پشت گاو زمین را
کشتی سازد عالی همت بنای پستی نکند این طرح بحر محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بعد از آن سنگینست بنا زمین نشستی نکند
چندانکه قرب و منزلتش می افزاید او نیز در خلق و مرحمت می افزاید خصوصا
خلق خصوصا غریبان دکن اگر دلها را وطن ولایش نسازند و زبانها
وقف دعایش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان باشند
چرا که تخم محبت همه را در سینه بی کینه پادشاه کاشته و می کارد و
در خدمت شایسته آبروی همه را نگاه داشته و میدارد ز چرخ
یا که نعمتست شیوه خدمت که هر چه خاطر خواستست آن کرده است
اگر بسر آمد اهل خواستش خوانند بجاست خدمت شاه ضمیر دان کرده است
عیار گیری مشابهش در قیمت و قدر ز کوره غم و شادیش امتحان کرده است
از همه قایل بحسن تقریرش هر آنچه نطق فرو ماند او بیان کرده است

کل ریاض را غنچی سی بخیده و نهال انجم و افلاک را عیان کرده است
نمی توانم از مردمان نهان کردن ز مردمی بمن آنها که می توان کرده است
قلم که نقش بند سر کلک خامه عنبرست هر آنچه کرده سحر یک آن بیان کرده است
از وهم دانا که پسندد چه قول و چه فعل بنقل او که چنین گفته و چنان کرده است
بر آفتاب بتیر نگاه دوخته است بر است بینی اگر ذره را نشان کرده است
دوم خدایگان ملک الکلام قمیست که هم خود نتواند بگوید که کیست از بام سخن
کوس صاحب قرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ بر ادیم
زبان ها افتاده نامه رخشان عبارتش نغز و عنبرینست که از سوادش
بیاض سحری سازند خامه دلیر رقمش از نیستان نیست که شیران سخن
در آن جگر می بازند مواد قافیه هائی که تا غایت بر آن ظلم کرده اند در آیین
عدل بنیان خود داده با طبع روانی که نگاه نفس سوخته غاشیه داری
او دست سجاده سخن استاده بسقط فروشان را چه یارا که دکان
عیب بر کالائی او کشایند مشکلش حتفی است و تحقیقش نمی
غزل سرائی که هم عشق را ... دارد و هم حسن را مفتون
قصیده گوئی اگر پادشاهان خواهند که نام خود بر تخت زبان نشانند

پایه

(٦٥)

باید که زند وگوید چو آن تخت بالا افتد لالی معنیش از بحر لاهوت

است و جواهر الفاظش از کان ناسوت کنگره حرفش فرسوده

دست پیدا و دست و رسایش از دستیاران انداز او تو نگری

غوله بند در رویش مرهمی در جراحت افتاده بسینه ریشی یافته که

مطلب چیست دانسته که مخاطب کیست قلم زبی شور

عرفان طرازی که از قطره کی بود در قلزمی ملک نام و ملک سخن ملک او

سکون دل به جنبش کلک او سخن را آلیست از درج اوست ذکر الفاظ

از برج اوست صبوحی بجام دل شب زند بته حرکی خم لبالب زند چه

مینا نهد آسمان ساغر است چو خلوت گزیند زبان بر در است ز لب

خنده نهاده بر روی اهم رسانیده در گریه با هم بهم چنان گردار آینه دیده

که هم رنگ بود دیده هم بوی رنگ کم افتد چنین نکته پرداز کم که بار ندارد و نقطه

معنوی هم بدین گونه یاقوت زین کان را بود که در غیر وقتش تواند نمود ز مغز دل

و جان سخن در گشته مغز دل و جان مدرک شد بلی حرف از انجا که بالا رود چو آید

فرو باز آنجا رود نمایان تری زود سخن که کم گشته صد بار در هر سخن سیوم

حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطر نامی نستبرن جویان در اجاره قلم

یعنی قلم احسان نزاکت ... را است که جمیع نزاکت را جمع نموده است ۱۲

[illegible]

بدیع رقم اوست بلکه خط الانی که سخن جنس ثلث میانه نمود بین حسن [illegible]

که زبان قلمش نستعلیق حروف زنند و علم خطبیان تمام است مسلسله شهود انه

عقد الخط نصف العلم ... کنفقه فراق خطش ما مشغول نظاره

خطش که هند می توان گرفت الحق این خط را بان خط ... نیست که کهنگی ... را

زینت است و آن را آفت ... مفرداتش ... سواد چهره

ترکیبش روشن بگشت بنم فواکه خامه چه ... از باد مانده و شیرینی

رقم به حروف چه شکرها چاشنی نگاه تماشائیان ... خطش ... پیچیده

که در رشته دیده ها را در سرمه نخواباند کتابتی بصورت چنان خفی که بر ...

صفحه کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان پیموده از فرخندگی

صفحاتش فال همه بیندگان دلخواه و بر بان درازی قلمش زبان جمله حرف

گیران کوتاه در پیروی نسخه خطاش همه بینندگان در پیش و شاعران همه

آشنای سخن و او خوش نکته اش خاطر نشین است و نقطه اش

مردمک نشان خامه ... زد شتنش سر کشد ناگهان خطی

بخط ها در کشد ... رباینده خطش خوش خط نگار در آرایش صفحه روزگار

بسر خط نویسی علم ... رخسار خوبان کند مشق خط

در اصطلاح سر خط تعلیم را ...
هم سر خط سر ...
یعنی چنان سر خط ... خوبان
آن سر خط را ... مشق خط ... کنند

ربا[عی] خوشش گوی شد از قامش هر که بکیفیت کلکش چو لطفهای معانی
که نسفت گر خار نوشت در دل خصم خلید و رگل نوشت بر رخ دوست
شکفت آنانکه بجستن جواهر جستند از عقد گهر گذشته خطش
خطها شستن آب در خراسان از شرم و رنه بعرق عراقیان می شستند
چهارم جناب مولانا فرج حسین که مافوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالادست بزیردستیش می نازند و منت برجان نهاده
طرح طراحیش میکشند سبز خطان را شانه قلمش چه رنگ امیر نهاده
نفرموده طراوت تصویرش برعکس خوبان جوئی کرده در آب گردن رنگ
افتانده نافه می نگارد بوئی می شنوند و لاله می نگارد رنگ می درروند
بتصویر خوبان خاطرفریب زدلها فروشسته نقش شکیب بجنبش
در آورده از سحر فن نسیم نقاب از جبین برفکن چلش برده زان سان نگار
که گردید چشمان بدین فکار گر افتانده مرغابیش مار و تر تر شیح رخ خاطران
کرده تر چو فارغ ز آرایش گل نشست به بر داز آواز بلبل نشست
پنجم خدام مولانا حیدر رفیعی که از شور ملاحت سخن و حلاوت ادا نمک
و شکر را برروئی یکدیگر کشیدن اختراع اوست محبتش رانشه در دلها

دوانیده و محضر قبول عام در عالم مهر خاصان رسانیده تاجر ملیست که

کالای دشنامش را به نرخ دعا می خرند و رباعی بسته خرج می کنند تا ما

سره برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت چهره ایست بخون سیره

لیسیده کسی را که شور شر این باشد معلوم است که نمک نظم تا چه

غایت خواهد بود دشنامی ظهوری که صد صف نعل بر سلک است

در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم اگرچه آن قدر رتبه ندارد که در

قیمتیان منتظم گردد و چون قبل این در پیرایش کلام ابراهیم والکنون در

گستردن خوان خلیل شیم و عندلیب ملک الکلام است و زور کار در تمیز

چنان نیست که گرفتی بر توان کرد ردش رواست و قبولش قبول

پسندیده پسندیده و هر کرا سنجیده سنجیده غلط نیست در امتیاز

زمان ندانسته هرگز چنین را چنان بگستنش خوش آینه روشن است

در وهر بد و نیک عکس افکن است اگر چون زر آهن بشود سکه دار انگشت

اعمی نماید عیار زر روی ترش طفل شیرین لقا کند شکر و حنظل از هم جدا

بنابراین مقدمه لازم آمد که برای خاطر تا خاطر خود را هم نگاه داشته اند و قی

این نسبت مرعی است تا نجم و رعایت پله طرف خود کرده خود را با زمین و

آسمان نجم

آسمان سنجم هرچند که در چمن عرصهٔ نهال طبیعت شکوفه ریزی و برافشانی
کرده است چنان نیست که در بهار رعنائی خدایگانی هم تختگی پیری در کار
و هم شوخی جوانی دربار نباشد لله کهن نخل این باغ را نوبرم لبی خشک
نگذاشت شعر ترم بانگشت حرفی نویسم را آب طوفان عمان بگردد
به نرمی که خوان بیان می نهم بنگر سخن در دهان می نهم درین انجمن کیست عاشق سخن
که عشقی نورزیده با شعر من و هم جام کثرت الرخلوت است نهم دام وحدت
الکثرت است خجسته است قاتم زارباب قال بگه گیرید از نغمه ام
حسب حال زنظم چنان منشیان کامکار که بر نثرشان نثره کرده نیاز
غزلها ز ریخته و سیم خامه غزالان رم کرده را کرده رام ز شعرم لب مطربان
بهره مند سراینده از من ببانگ بلند مناجاتیان ذکرخوان من اند خرابا
خود از آن من اند این دیباچه مکتوبیست از ظهوری به ساکنان ربع مسکون
که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت خود از
دایره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت
را تاکید است اینجا بعکس بی استطاعتان را مبالغه زیاده خریداری که

که بیگانه اشد از قیمت کالا بیشتر است که بیهوده مایه داری که جوی هنر را

بخرمنی از بهر خود خریده که شنیده آینه کسب صیقلی کن تا بخورشیدی در بغل

نهند و برگ سبزی رسان تا بگلدستها که رسی بر سر نهند هر چیز فراخور مرتبه

خود به تشریف تحسینش مشرف الاشعر متضمن مذمت خصمان که هر چند

نمایان تر و پر غوغا تر باشد نادیده و ناشنیده می گذرد مروت چون نه بارد

صاحبی دید بختش از وطن بر آورد غربت مباش گرد راهش عشبان [illegible]

بنشین و بر تقدیری که کسی خود را از اکتساب [illegible] مال و جاه و علم و

هنر بی نیاز بیند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم

ساخته بی خبر با خود در راه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و تجمل درجه

مرتبه و آداب و حیا و صبر و تحمل بچه درجه روزی بتقریبی در حلم و بردباری

سخن میفرمودند که اگر پادشاهان بردباشتی نمیداشتند ایشان را

حق تعالی برنمیداشت ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که در زیادتی کشیدن

از ایشان پای کم نیاوریم و بسیاری تقصیر خوردان بخریدن از کم مایه

بزرگیست و با لاغران فربه زیستن نه از توانائیست باید دید که علاج ورم

بالاغر از فربه نشستن ورم است پس [illegible] از توانائی

نباشد بلکه بیماری باشد باید دید که علاج ورم [illegible]

چیست [illegible] سال آمده با [illegible] بسیاری

سخن مروت

چیست هیچ وقت نیست که این مقوله سخنان رساله رساله
مذکور نکرده کتاب را انقدر رونق نیست که طلق عرض این جوهر گردد
و تمام عمر اگر کسی از نیها گوید همه در زائد گوید اولی آنکه اختتام
می نماید باین بیت ختم گردید بیت تا درین مهمان سرا خوان خلیل آمد نهاد
میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد بیت سنه شعر ظهوری در ماه جمادی
الاول بتاریخ بیست و هفتم و تحریر خیر التعلیمات بخط زشت خود مرقوم
نقل بعضی [illegible] صفحات [illegible] شیخ سعد علیه الرحمه [illegible]
کثیر الاختلال [illegible] آنکه [illegible]
از ابتدا [illegible] بیجا [illegible] اگر [illegible] اصفهان [illegible]
بلند حفظ و حمایت [illegible] چرا انقدر در نظر [illegible] بیگانه و آشنا [illegible] دلیل [illegible] تفصیل
اجمال آنکه [illegible] روز اطلاع [illegible] کلمات [illegible]
موصوف معلوم [illegible] که آن [illegible] گفتند که [illegible]
43 دروغ [illegible] الزام [illegible] داشت
گفتم [illegible] که [illegible] وفادار [illegible] مستعد
[illegible] کلمات [illegible]
از [illegible] خلاف [illegible] الغافل و اغماض [illegible] گفتند
[illegible] الحال [illegible] نعمت [illegible] خود [illegible] استعلام [illegible]

چه مقدمات چند وقت تصنیف آن [illegible] بعید [illegible] [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible] کرده [illegible] از [illegible]

[illegible] از مصنف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سفر [illegible] تعلیقات که [illegible] [illegible] از [illegible]

و بخواست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چگونه یاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible]

که [illegible] چند [illegible] [illegible] [illegible] مشتعار

مقدار باقی مانده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد

چون موسم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قدرت [illegible]

[illegible] مقدار [illegible] [illegible] [illegible] آگاه است که [illegible]

[illegible] از حصول چنین مقاصد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] و اعلاق [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عزیزان [illegible]

بزرگان عزیزان آنجا باشند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احتمال [illegible]

دو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از جناب [illegible] [illegible]

توقع نجات از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قاضی الحاجات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تسلیم [illegible]

نسخهٔ مفرح دلگشای نصیر الدین محمد که انشای حکمت انتسابش و عمل فرح بخش مشتمل است بر قانون عقاقیر و

ادویه کتب تالیف نموده اند و چشیده حالا از بیمارستان شفا خانه اش بناول این رغبت نمودم لهذا مشتمل التیمس و بر آن

گل سرخ غسل عنبر اشهب طلا مشک تبتی کامل ابریشم مقرض شکر لعل و یاقوت سرخ مروارید بناب سفید

ابرو

صندل سفید بنات آب سیب قند بر سیاووشان بادام خشخاش پسته فرنگ قرنفل گوشت سالوس

زرنباد چینی عجز الیهود مرجان بیخ صدف المحار سقنقور ساق احرار مورد

از کمال حسن تفحص نمایند و بعد از ترتیب و تالیف آنها عرق بید مشک خوردن به فقدر ساعتی چند

اضافه آن نمایند و با آتش نرم حتی گرم آهسته آهسته پخته قوام رسانند و گاه بگاه بقدر دست رس

بکار برند که مداومت آن نسخه تمام اوقات و بعد خشم تغیر ایند و دماغ را تازه دارد و دفع دل

ضعف قلب ... سازد و سودا خام از سر بیرون به قبض المولفه ... عطوفت و نوازش

بر ظاهر و باطن است که معالجه حسن سلوک با شعرا و طرب ناک کار زمانه سکه ... سلوک که نیز ... اشتهار

مردانه ولد ... با وجود وعده های متواتر که از ذرع صد قیر حیات ... ظهور نمود و

صورت ... منبور ... قطع نظر از حصول حقیقت در مجمع احباب و صول ...

در دو قیه ... سخنان ... لقا ... این حیرت ... آهسته ... خواهد بود

و جهد الوالد ... این ... خواهد ... تا سعادت آن فیض ... بست

... باشد ... مبارک ... باشد ... تحقیق

تا ... اطلاع ... الله ... اطلاع

تا ... سخا ... قرار

... خاطر باد

... قلبی ... باد ... آیی

باد

(١٤٤)

٤٢

[illegible]

فرد

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

ای قوم ... [illegible]

رباعی

نیست در دیر مغان ... رنج [illegible]

ای اهل وفا ... [illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

ای عزوه ... نبی ماه ... ای ... دی ... خواهد ...

ای ... ترانه ... دی ... آخا ... نه ...

نامسه ... خور ... ز ...

چون ... عالی ... اصل ... است ...

... از غصه ... ماه ... هستم ...

از ... نو ... هستم ... کام ... سخی الآفات ...

افسوس که سختی نو کار ... هستم ترانه تو مشتاق ... وعده بخواب ... که بکشم ترا طلب ... زبان آن ... چرا نمیدانم ...

از روی وفا بما نگاهی نمود عجب ... اطلاق ... به وعده صادق چرا نیست ... از زند طلب ... چو خوش ... زبان ...

[illegible]

جو نسیم ... سلطان ... کس ... دو عالم جمع کردم ... مشکین ... بسته ام ... الفت جانی را ... علی ... حافظ ... دست ...

خدا افکنده هستی ... شوق ... ناله ... هجوم ... دلها ... چو تار ... پنهان ... میدانم ... دلها ... کجا دانند حال ما ... ساحلها

اندیشم از ره و دریای ... ابر ... منزلها

دو عالم ... کز ... جا ماند از ... ساحلها

[illegible]

وله

سلسله از شوخی آن دو شنبه شد ... جان بیرون از تعلق ... مرغ جان من

شمع نغمه ... فانوس ... کرد و بس ... که بر بال ... نقش ... رشته ... چشم توان من

چو مغز بسته شد ... جمع کن ... سخن ... دلستان ... مانند ... مثنوی

... از ... افشانی ... امید ... مثنوی ... آستون ... عبارم ... مانند

صلح کل ... از وضع تکلف ... او ... آئین ... دارم ... حسرت انصاف ... مجانبه ... قافیه ... اینجا

در قفس ... رنگ ... اینجا ... گلشن ... اینجا

... رنگ ... آرم ... قفس ... کلید اینجا

رقعهٔ پادشاه ملا ظهوری رعد افغان صحیفهٔ دل آشوب تو محشر خروش
نامهٔ سامعه کوب آن هرزه درای چون کرنای پر مغز بیهوده صدا و مانند
نقارهٔ میان تهی پر شور و غوغا رسید و از جنگ صد معرکه صوت
فریادش قوت شنوائی خورشید دیدان بزم خواب ناز ستوه گردید
ای بی ادب غوغائی وای وقت و ساعت نشناس سودائی ای در
عشق چون دف پوست پوش و در دایرهٔ عاشقان هرزه خروش
416
اگر جرم ترک ادب دایره وار در حرم خام گیرم بجاست
اگر گناه نا شناسیت با این کوس چوب و دست تنبیه اندام هم
سزا مانند چنگ خارج نوا گردیده گوشمال تهدیدت دادن
می باید و بسان موسیقار پوست دریده پوست از تنت کشیدن
می شاید و بکرد از دایره پا از اندازه بیرون کشیده گاه با آب دادن و
وقتی با آتش نشاندن زیبا مینماید ای محال خیال بیهوده خروش نا هرزه نال
که در سر هفت کشور رسید انشای پنج نوبت نواخته تو در شهر آرمیدگی
هزار اقلیم فریاد پر ساخته کوس جهان آشوبی از بامت صدا بیرون داده
و از شور و افغان تیرهٔ نالهات مغز در سر با جوش افتاده بیش از این

قدم از راه قباحت فهمی بیرون منه و مارا از زر ارخانی عیاره کوی حجت

صداع. ره بر آوازهٔ دهل وعده خلاف تهی صرف و شغل غولاسامع

ها که از درد دهل سادهات بربایند و لقمه مباش و بربانگ غلغل کوس

افغان خود که چون سرود بی اصول کج نغمه و ناقوس خارج از نغمه که

ملکوس رغبت خوش می آید شیفته مگرد طبل رحیل کوفته از دیار دراز

املی و کوتاه فطرتی بدار و افغان تحمل بر باد ده آشوب گسسته و فریادرس

طائفه گسل مغز در سر بجوش آور در نای گلوگره زده خاموش شو دست

بر دیر دستی بر عیب پرستی شیوه مساز و دم مدم با آهنگ افسوس

بگرد از صبح سنج بدست بردست مالیدن مپرداز که از نوازش منکر

نوایان محال است و سازش کریه صدایان از عالم خواب و خیال تا بیخ کوفت

روز پر شور و غوغاست موسیقار استخوان پهلو بیت از زیر و بم

ناله که آرام رو بی هوش است دور باد و نای رویین کوس سپهر صدا

کوس فریادت که پرده در گوش است از خروش نفور تا دائرهٔ فلک

بجلاجل مهر و ماه آراسته است صدای نقارهٔ افغانت بگوش عالم رساد

[illegible]

در آن گلشن که گردد خون عثمان جمال شیخ جوالاشی در غصه از بیم ورده شعله آری
علم از بسکه شرار آسید از شیرم بغدادی
مرو آهو کند بالیدن نازکی شنالد نرا شکنی بسکه از شنک خفاد لباد گل اکثر زبان کردیم خشم خون فشان انگبین خیال

(47)

[illegible]

... مدالف تمام ازو نموا اهم مثل و دین جمع کن سپهر ... دلی ... وار ... صفحه ...
... مشتمل جا که ... عمارت ... آن بیرحم ... تلخی ... کالم ... عثمان ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بشهید تبسم دیت عشوه خون بها مقتول ارتعاش مطلب شکرین

نخل تابوت بسته کوی بوالهوسی گل تمنا نچیده گلشن بدعا رسیده

ماتمی شهید ظلکون کفن اشک ارغوان ملبستر زهر حلقه مصیبت

قتیل خونین پیرهن لخت جگر سبیل نفقه جگر کربلای بلا تشنه لب

در آب فرات چشم آشنا ذوالفقار از تیغ جفا سینه ریش جان

نثار از سنگ شهید ستمی شر ریش تلخی جان داده اندیشه

آزردگی بازوی شیرین شمایل بخاک و خون طپیده حسرت مقتولان

دست بگردن مقصود حمایل هم داغ مصیبت زدگان خاک کدورت

و غبار حرمان بر افراش هند و ماتمیان از لخت جگر گل بدامان

داغ بدل سوخته آتش دوزخ شرر ظلوعی الف بین تشنه تیغ

تمام از بحر وعی مجروح رخسار ناخن الماس کاغشم نعل بر بدن برینه

شمشیر زخم باز الم استخوان بوس فرق شو در پیش افکنده گنج

گوهر اشک در آستین بیر باز جان تحفه عرق انفعال بر جبین

خدمتکار سر خدمت از کم خدمتی شرمسار خاکسار نقد روان

بی کفش گرد خجالت بر عذار شهید عالمی چون افتاده تر زبان

سپاسداری عتبهٔ معقول چشم امید بیدار قابل گشاده

رطب اللسان شکرگذاری اقبال ارجمند مجروح جان معدن

نمک برکردن از آن لعل نمکین بر جراحت باز لب شکر تر زبان

گلشن بالش بار منت بر فرق از آن نهال عشوه باز از عهده بر نیامده

صد یک شکر مراحم بی پایان متصدی گشته هزارم حصهٔ سپاس

عنایات نمایان با صد جان تشویر از عذر تقصیر در موقف ادب

(48)

شرمندگی ایستاده و روی نیاز بر آستان مرحمت مکان بمعذرت

آوری و پوزش گستری نهاده و دامن عذرخواهی از کف دست عجز فرو

نگذاشته و نظر حجاب آلود بهیچ روی از پشت پای خجالت و انفعال

برنداشته و بر دیده پای اشک ندامت از چشم تر دامن می بارد و چشم

آمرزش و بخشایش جرایم و معاصی از الطاف فیض بزم حضور کرامت

ظهور دوالانده خستگان میدارد و هر اسم و لوازم عفو و گناه بخشایی و

عصیان زدایی از محفل رحمت منزل معلی اموختگان این اسرار در کریمان

تشویر و باید آن عذر تقصیر نظر نکرده با صد آب و گناه بی حساب عفو

منصوب

لیسم

از حیا فرق تا قدم می‌گدازد و سر تا پا از اندوه پشیمانی می‌کاهد و بر زبان

نیاز ترجمان عذر یک یک تقصیرات رنگارنگ که از دیوانه منشی

در عالم سیاه مستی افراط محبت حرکت جرات بد اعلی خیال سراسر

جمال و بخشش خوبان رنگین صحبت نازک مزاج رنگ تکلف مجلس آرائی

و بزم پیرائی بخشش و از حیله آفرینی و بهانه سازی بر بستر جانگداز

ناتوانی افتادن و گل برگ لب نازنین را که بار تبسم و بوی گل بر وی گران

میکند تصدیع عیادت غایبانه دادن و از شکوه تلون مزاج نازک

طبع تغیر ریز رنگ بر چهره ادب شکستن و از گلگل طبع شوخ رنگ آمیز گوناگون

نقش بر صفوت کده خیال بستن و از کثرت بیتابی شوق بر نخجیر جای دور

آزما بسوی خیال نزاکت بار گرم دویدن و از روی گستاخ کاری بلند رنگ

بر روی حیا پرورش بصد رنگ بیدماغی از جای بجا پی گردانیدن و بر در

کرم جرم کاه نظر مغفرت تقصیر دوختن و بعفو عاشق گناه طراز آمرزش

و آئین بخشایش آموختن و بی عذر خواهی سرشار تحفه تقصیر و خدمت

مختصر جان بر آن آستان پیش کشیدن و با هزاران هر دو طلب پاسخ انده

بدان حد رسیدن او گستاخانه متوجه سوی ادب بگردیدن و زبان بیرزل بیدلی

گشادن و تشبیه آن لب به صبح افزا آشنایی که در راه جان‌بخشی طلوع نماه و باد گرد بد
و جانب عزت مایهٔ شناسی نگاه نداشتن و دهان یار را به زبان قاصدی دانی بخون غلط
مضاف یار ترک ادب شکستن یعنی خیال بوسه بر آن بالای از ناز بر زبان غرور نیاتی
گرفتنش از بار نکهت سمن افکار گردیده و در کفش رنگ گل سنگ جا خلیده
در عالم خیال بستن و عقد ریحان زلف آزردگی یار بعد آن قاتل شیرین شمایل
رنگینی ادا خواستن و در بساط بوقلمون بودنش گوهر از رنگ نثار آستین و دور
از آن رخساره دل فروز جانب مهر و ماه دیدن و با این گناه پای نگاه ناسزا زنجیر
اشک کشیدن و در تصور آن تن گل کرستهٔ چشم بر روی گل گشادن و اندیشه
چهره برافروختگی بغیرت آن طبع غیور را بخاطر نافصاحت فهم جا ندادن و شرح
ملال هجران محشر زمان پرداختن و ازین ره گذر غبار کدورت در صفوتکدهٔ دل
صفا منزل بلند ساختن و از سرمه سیاه‌بختی که از ولتقش در گلو گره گردیده
و ازین راه نالهٔ بلند آهنگ گل گوش آن پردگی پردهٔ ناز که صوت پرده
گلبرگ سیخته بلبل بگوش او را آن است نرسیده سنگر گذار نمودن و
زبان بسپاس دارشی گلگونه است که چهره زعفرانی را ارغوانی ساخته
و طرح شگفتگی رنگ در گلزار خاطر آن نوبهار لطافت یار که از تند وزیدن
نسیم ارغوان چهره آتش هم رنگ زعفران است انداخته منکشودن و

کل

(۴۹)

بهار رنگینی از ...

[illegible]

از یمن اقبال بی زوال عشق فیض جاوید بنیسند خضر و برای فرع اصابت

عین الکمال سپهر ناتوان بین سپند سوختن بر سر عنوان

خانه رنگ گل ز خون دل نامه رنگین متضمن احوال رشک لاله گون

و همراه قاصد صبا به بزم نگارین بهار تزیین ارسال داشتن و گل

جبینان نو آیین گلشن حضور فصل بهار سرور را از کیفیت ماجرای

خونبارات سک خونین غافل و بیخبر ننموده داشتن منم اما شهیدان دیت

بحل کرده از قاتل شکرگذار و مقتولان خون بها بخاطر نیاورده از خون

سپاسدار بجان تحفه بران غرق عرق تشویر و سر حد متی آوران

انفعال پذیر بجوش نشینان نگارین گلشن ارادت و گل جبینان رنگین

چمن شهادت شهیدان خون بها فراموش دامن بخون دیت نیالوده

و مقتولان با پاس هم آغوش چشم بروی قاتل نگشوده زخم جان در خون

نشان بیچارگان سینه چاک و رود آب از چشم چکان آواره کان نیم

نمناک بنوای جگرخراش مرغان گم کرده آشیان و ناله دردی باش

عریان هجور ز خانمان بحسرت گلشن با سوزیان بازندگی مایوس و درد

تازه بمحنت افتادگان از دیر باز بناز و نعم مانوس بسر دیدش لعلندگان

انفعال و تشویر و نظر بر نیست یای خجالت و خشکان بحساب تقصیر بوالانطا

جشن ...

چشم از حاسدان دوام گرفته و در سراپای جرئت بکر و شکفته رویان بیدمشکی چو ی
ز دستیر کاران بکاربیت خواسته بعالمی بطاریق صلح و با خود براه جدل کام
زن و پی سپر باشک از چشم درد چکیده و نشتر درد جگر محبت خلیده
براه ضعف گذار پی ره نمای آوارگی و درد جگر سوز جان فرسای بیچارگی
بشتی شکستگان چاره جو طوفان بلا خیز خون و موج از سر گذشتگان
طغیان دریاشی شور انگیز اشک الاله گون مهجوران دل افگار در یاد دریا
بیر شکست حسرت یار و غریبان دور از یار و دیار بر کاله جگر و در کنار
بمقتولان سر بر گندست یار فرق از دوش افگن و شهیدان بپای
تیغ قاتل معبهان زخم بوسه زن بقاتل بی رحم از استعفا و استشفاع
طلب شفاعت
شفاعتیان سر قبول پیچیده و خون ریز لمحبت بعالمی طرف افتاده
مقابل
و از اراده قتل بسمل بر نگردیده با آبله پایان راه دور و دراز وصول المنا و
سر در هوایان دشت جانگداز حصول مدعا شناور زبان قوی بازو و
آواره
محتاجان بی آبرو برحمت گناه گش که صد جهان گناه بیکدم در خون فشانده
و عفو خطا آمرز که هر ساعت گرد تشویر از چهره جرم با آستین عاطفت
به بخشایشی که سر عصیان در آغوش شفقت گرفته و عفوی که در دنبال
جرم با پای برق بجست و جو رفته با جان کاران یاد احسان از دل فراموش

وخون ریز محبت

از قسم خون ناریز است که سبب
بکشتن لمحبت آن خون ریز بعالمی طرف
افتاده است یعنی همه عالم طرف
است ... قتل نگردیده ۱۲

۵۵

عیسیان [illegible]

وسیله افکاران از حرف شکوه انبساطی عرض به پاس پرستان جهان امل و مع
شکر حنظل بر سیکه عفو خواستکار اوست و عفو تلخی فزون تباه در کنار امید
تا آنگه پایان بسر در بهراد کشتگان پا برجا لیسمعی که از باب تحسین جوشیده
چهره بر افروخته و پروانه که از گرمی عشق پا بر دامن سوخته بگل [illegible] مقام ما و بلبل
نسیم آهنگ ترانه نیاز به ترحم بی پاسبر تیغ جان شکاف غیرت در اعجب [illegible] اثر
بر حلم و معز جیبت بکریم جهان جهان آرزو بخشش حمیلی انفعال از جبهه شان مجرم [illegible] عالم
مرا عرق خجالت از چهره جگان پا بست تغافلی خود از خود وا [illegible] داده و نیاز
هزار بار بهشت برجان نهاده به معقول دست و تیغ بخون آغشته از خون گرم بسمل افکار
بتحاکساران [illegible] اختیار و دشمن کامان [illegible] شمار مکر فتاران باز بند آزادی آزاد و امید
کلادان با جان [illegible] داده شهیدان بر خاک طپیده خونین کفن و قتیلان [illegible] و هجران غلطیده
کلگون [illegible] جگر داران بر بزک حصول و [illegible] ایشان [illegible] بکرمان عذر خوشی
بود بیش [illegible] جهان ز عفو عفو مگیر که در عین [illegible] چهره مغفرت افروز [illegible] نسیم لطف
بهانه طلب از تعمیر جمله تقصیرات اینعذر خواه در کند [illegible] رحمت کنا گر جانب این
بود بیش گستر [illegible] بسر جرائم و معاصی این [illegible] نیاز [illegible] عبودیت نهاده عفو [illegible] نمایند
و مصفا عاطفت [illegible] خجالت انفعال [illegible] اخلاص [illegible] نمایند تا [illegible] عکس
افکن آئینه نیاز و نیاز [illegible] تقصیر [illegible] استطلاع عیار [illegible] صورت
عفو جرائم و ضمیر آئینه نظیر حاشیه نشینان بساط حضور لامع النور [illegible] جلوه گر باد

رقعه دوم از آب از فرق گذشته بحر قلزم چشم اشک دوری

فرق با قدم سوخته آتش برق شرر تاب مهجوری شکل زخم بر دوق

زده بهار گل افغان شهادت مشرقی خار عناد یار رفته راه

دشوار گذار مدعا طی شد فرق از سجده مالامال ارادت بر زمین افکنده

سجده ریز ساخته بل فرق تا قدم پیشانی گردیده با دای سجود نیاز پا

برداشته در راه با یک راه سخن چون آشنا به تفرق زنجیر مویان در می آید

دمبدم احوال آشفته و داغ پریشان خاطری خود که مانند زلف

آیینه رویان محتاج شرح و بسط نیست به حلقه بگوشان آن نسیم حلقه

به گلکهای چین زرین کمران وا مینماید و تا صد قطره زن مشک

رالکه از فرط روانی و قطره زنی به فرق دو بین آغاز کرده مسید واند و سلام

عطر بار که چون نسیم عنبر شمیم صحرای ختن مشام جان را معطر کرداند

با آن فرق مشکبار که صد قافله مشک چین و هزار [illegible] روان با فرق چین

بلکه ذره فرش گردیده میرساند به فرق کشتگان وادی ناکامی و آبله پایان

دشت بی ادامی آن بازبه طالع گرد سر گردیدن روا ز یاری و

دو مبارزی برنامه ساعتی دل یگانه از شکایت زنان آرام نا گفته

از آشنایی روی تسلی نیافته حسرت آغوش از بس خمیازه فرسای

بر دوش گردیده فرق تا قدم عضو عضو [illegible] شد باد از هم

51

پاسیده خدایی یا الفرق مشکین و موی عنبرآگین که این دو بیت در
سنه الیس او واقع شد بفرقش موی دام هوشمندان شد از و یاد
فرق ... ملک فرق آنانه چیندانکه شد فراوان موشکافی کرده و شانه شد نهاده
کم بها است فرق چها
فرق نازک در میانه شنی نی جه مسلوم از و نامشک فرقیاست و او را که
باشد نسبت دادن خطاست که منکسر از آسو خیزد و او موی مرا
هزار زخم نمایان چون شانه بفرقم انداخته و هر زخم کاری را بختن جوش شد
بر ساخته فراق آن دلستان مجموعه زیبایی و سرلوح زیبا
رعنایی با دست به امن صبر این سر در هوا آویخته از دست
خامه کردار سر بر زانو نهاده و چون اشعار از بین السطور زبان
چاک زده و مانند حرف تازه رقم خاک بر فرق ریخته تا آن شمع
قامت سایه لطف از فرقم بر گرفته آتش بجان سوز تنم از شمع وار
بسرم در گرفته بدان گونه هوایی یاد آن دهان تنگ و میان
نازک در سور سرم که در سرم پیچیده که از کثرت ضعف و ناتوانی
تنم مانند مو و فرقم چون گرد مو گردیده غم جان کاه هجران نوعی در دل
بر زخم بسته و آب از چشم گشاده که هر موی مژه دیده دریا فشانم
از گوهر اشک ستاره فرشک یاد از موی فرق بگوهر گرفته یاقوت
لبان وعده پس از این از بیم ملال نشاط آباد خاطر نازک ماجرایی

جدائی سر آغاز نمی کند و زبان سر گذشت تنهائی نمی شناسد
و بهمین تکلیف شعر لبان موی فرق گفته اشعار است التقامی نماید بیت
بسر گذشت نمیتوان چشم یکی از سر گذشتم نمیتوا
شبها که بهنگام صحبت داشتن با خیال سراسر جمال چشم وا کرده
دوست نمیتانی شوق سودا با احمد از سب اقتضا فرمائی تماشا بیت
بر فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
52
عمری بسر آمده که بکحل الجواهر عبنائی یعنی غبار مقدم شریف تیسیر
مژگان دیده طوفان دیده را روشنائی نبخشیده و ازین چشم زخم
که از فلک ناتوان بین باور سیده تیغ صفاهان سرمه زبان نکشیده
چشمداشت از آن چشم و چراغ اهل نظر آنست که بآئین مردمی
برداز دور برای بلندی فرق مردم دیده خاکی بطریق یادگار انداخته
آن پائی فرقدان فرسائی بدست برید صبا روانه سازد و
ازین که تا حال این سر در گریبان وادی حسرت از سر جان برنخاسته
و جان بر آن در جان پرور نیفشانده و جبین سجده آگین او
از روی ظاهر از سجده آن آستان زمین آسمان محروم مانده فرق
ارادت تا بگردن بار فرسوده ملالت است و چهره اعتقاد بسراسر عرق ریز

خجالت دو سر دارد که از یاد وری محبت بلند دو راه حق گذاری و وفادار
سر بار دو جان فدا است و دو دولت پایدار نیکنامی در عوض گیرد و
فرق سربلندی باوج فرقدان برافرازد صد ناچه دارد دست بر
کف دست دو تیک سی ترسد از زیاده سری ذکر قبول هر دو افتد
مفت افکند در رهی که میگذری دو جان بپایت نثار سازم
سر کنی هر کجا که جلوه گری هر فرقی که نثار آن فرق دو پهلو گشته
بار دوش و گردن است و جانی که فدای فرق آن جان جهان نشده
سزاوار از تن بیرون کردن استغفر الله خطا کردم سوگند و قسمت که
اگر هزار سر که خدمتی است بس مختصر بیاندازد و هزار جان که تحفه
بس محقر بر آن سر والا فدا سازد هنوز فرق خجالت از ننگ کم
خدمتی در پیش باشد و سینه از زخم ناخن عار تهی دستی سر نرسد
اگر سپهر بی مهر سنگ در دست تا این شانه سینه چاک ارزه
دو سر بر فرق نهد خیر باد ثابت قدمی نتوانم گفت و سر موی از آن
زنجیر مو نتوانم گسست و اگر چون آینه صد پاره صد شکست
در دلم افکند ترک روی وفا نگاهداشتن نتوانم کرد و سر ناخن
از آن آینه دو نتوانم شکست که از یار گسیختن و با اغیار در آمیختن

افکنده هر کجا

نشگفت

گسیخت

خاطر عالی

خاک بی تمیزی بر فرق دانش ریختن است خوشا وقت سرباختۀ
که در عرصۀ ستم قاتل تیغ بر فرقش نهاده و از استیلای لذت
ذوق دیدار زبان از نهادنش از کار افتاده و فرخا حال فرق از قدم
نشناختۀ که در جولانگاه سربازی مانند گوی بفرق دویده و از ضربت
صیقلی چوگان بلا از حالی بحالی نگردیده غرور عشق مخمور فرق سر بیهوده
بفتراک نه بندد و طمع تا از کیسۀ محبت سر خیری سری بر آستانه نسپنده
چون علم فرق به تیغ شکافته کار بسر افتاده باید که درین راه خطرناک
قدم فرسا فرق بجای قدم تواند گذاشت و مانند تیغ آب از فرق
53 گذشته چهره بخون شسته شاید که درین معرکه جانگاه جگر سوز
جانگداز علم سربلندی تواند افراشت هر زر دو رخ تو نیاز جبهه سائی
جناب عشق را نزیبد و هر خودسری بفرق تازه پا بعرصه گذاشته
در شهودگاه نبرد شوق از بیکاری نشکیبد قبول عشق را آلهی با سوری
جگر از آتش محبت سوخته در راه محبت بفرق سر کرده خار تمنا بپا رفته
شاید که اگر صد کوره آتش امتحان بر افروخته شود و هزار محک تجربه
در میان آید از بیغش اخلاص و درستیش کامل عیار و درست سکه
و بی نقصان بر آید قدمی که در راه عشق گام سنج گردیده مر بیزاد و

دو فرقی که هوای محبت در وی پیچیده و از تن جدا مباد و چه سرنهاکه بر خط
این فرق بر زمین بر بخت فیروز فرق بر بساط سودگان انجمن معنور
می برد و چه خونابهای غیرت که هر دم از ناودانهای این افعال [illegible]
نمی خورد سخن کوتاه بعد ازین از عمر بتاراج داده و کیسه تهی بار رانده
بر فرق افتاده بر آن سر است که اگر بخت سرکشش سر التفات
بد منازلی فرود آرد باقی عمر فرق از قدم گرامی بر ندارد از تغافل
بلند که فرق شوخش بعرش میساید در صفاکده صنم مینیست و حسن بسیار
خریدار لطف عامم در کاروان سرای دلم اعتباری نه اگر جبهت معشوق
غلط انداز نظاره برای بی کلم کردن در راه استغنا قدم فرسا
اما در باطن فرق نیاز طالب را در کنار رحمت و آغوش عاطفت
ناز مطلوب جاست فرقه از اهل محبت که بسان فرق
صاحب پیشانی و شعور اند و از ننگ بیدانشی و عاری بی مغزی
فرق تا قدم دور بر این اعتقاد اند که هرگاه آمیزش حسن و عشق
بکمال رسید در میان جان و جانان فرق نتوان گزید اگر زیاده
برین بساط سجده بر آن جناب رفعت مآب گستردن بار
تصدیع و موجب صداع می بیند اشت کاروان کاردانش

عباراتی

[illegible]

فِرَق

نسخه غائب

متاع گران بهای سجده در دکان سراسر سود ذوق نیاز آلود موجود
و مهیا است و اگر از شکست سنگ بیچهره ادب نمی اندیشند
در یا در یا گوهر سخن بفرق سر بر زمین نهادگان آن آستان
آسمان مکان می پاشند پیوسته سایه پایه بفرق ارادت
کیشان مقدوت اندیشان گسترده باد رقعه ششم از نوری
زیبا عروس دولت را که از روز نخست نامزد عیش سکالیست
مشاطه بخت کارساز جهره گلگونه نشاط می طرازد و رعنا
نگار اقبال را که از بدو ازل خواستگار فرخ فالیست آرایش
طالع مدعا برو از حنای خون ادبار دست نگارین می سازد
تازه بهار امید گلشن گلشن می خندد و قد کشیده نهال امل چمن چمن
بار می بندد بخت بلند با صبیه اعتبار می افروزد و فلک گرامی
دفع گزند بار اخته سپند در مجمری می سوزد چشم بد دور شاه بی تاج و
سریر عشق که مخزن جشنیمش شبنم اشک رمان بی پایان دارد و
خزینه سینه آتشین مردم از زخم ناخن سکه زده داغ فراوان
از آنجا که از دیر باز میخواست که از سوادداری اقبال شگفته جبر بلبل وار

با گلِ رنگینِ ادای نازک مزاج حسن رنگ طبع رنگین اختلاطی و یک
امتزاجی ساز کنند و نشت کرمی طالع رخساره برافروخته پروانه وار
بی ماندانه بر گرد سر گردیدن شمع خورشید ضیای جمال آغاز و درین هنگام
عشرت انجام که بهار حسن گل افشان گردید و جهان کام دل بلبلان
حسن را در سر خیال جلوه گری افتاده و عشق را سودای اشهب سبک سیری
بسلسله جنبانی شوق زنجیر خانه تحریک آرزومندی زور از ماه سوار و الا
تیز رو چشم بینا را که فیض نظر نور الانوار یافته و بیک چشم زدن گرد گیتی شتافته
به پیغام گذاری خواستگاری شاهد دلخواه خاطر پسندیده حسن بر خاسته و
ازین انوار شش پایه سلوک همت بلند گردانیده علم سربلندی برافراشته
دیده جهان دیده با مشتاق فرمان بری انگشت مژه بر چشم نهاده با پای نگاه
از خانه بر آمده بهر کوچه و بازار دلفریب سحر کار شهر تمام زیب نیرنگ بار
صورت در آمده نگاه دوربین را [illegible] بالا گردان شهرستان دیدار ساخته
و در هر صورتی بتعمق نظر پرداخته برای صورت گرفتن نقش مدعا در صورت
بعد کار هر صورت رسیده آخر کار نظر بجمیع صور صورت سرا با معنی حسن بر گزیده
و از کمال شوق بر گرد دلالت نظری خویش گردیده هر چند ساده بر نگاه حسن
از نگاه آشنائی چشم دانست که باعث آمدنش چیست لیکن سر بر در تجاهل زده

[illegible]

بی تحریر شکوه و تمکین برسید که ای پریشان نظر چرا آمده و فرستنده اشت

زبان که گذارش گر مقاصد بیان است از کار افتاده و بخشم سخن گو که ادا کننده

مطالب وجدانی است نوبت ملک تار گذاشته از گرمی لسان برداشت با همه آشنا

و در یک طرفة العین صد شگفته بر بسته رمزی هزار جنس ادا ادا سیر و انگلی شوق

نهانی را نوبت گری نیاز عیانی شمع آشنائی روشنائی یافت و طلب

و انگلی رخت کدورت بر بسته از آن بزم صفا آئین بگشت شتافت حسن مراد در

لباس سی اجا خواسته بزیور ادا آراسته چشم را بجنبش مژگان جواب از پرایه

قبول پیراسته نهفته از نهفتن و نهان از گفتن به گوش بشارت نیوش لکالش

گفت و در ادای مدعا زبان غمزه را به نیرنگ سازی برگشاده و با شاره گوشه ابرو

صد جهان سحر پردازی را سامان داده فرستاده پس از ترطیب دماغ از روایح

عنبر آمیز گلشن رضا و تلوین چشم از نقوش دل آویز نگارستان مدعا بالب از

مژده مواصلت سرشار و با دل شاهد کام در کنار مراجعت نمود و دروازه نشاط

حصول مقصود بر روی مشتاق منتظر چشم بر راه و گوش بر آواز گشود عشق ازین

افسون از راه کوشش و سیده صد حال نماند و آستین بر صبر و شکیبائی افشاند

از دست بیطاقتی و ست بیدامانش آویخت که آرام از دلش چون قرار از خمار آلودگان

بهوائی باده وصال یوسف جمال دل باخته و از کمال بیتابی شوق بیدار و نهایت

انتظار وصال بهوای پیرهن نساخته گریخت ترانه شوق عشق بساند از دو سبر آهنگ

مقام بی‌تابی گردید و دست امید نقش هواداری هزار رنگ گل چیدن از گلبن گلشن عالم

نبض اضطرابش طپیدن آغاز کرد و چشم اشتیاقش پی دیدن سیاه چهره گریبان‌ها که بر باد

نرفت و چه چاک‌ها که از جیب تا به دامان نرسید و تیر آرزو به بارانش لباس کبود پوشید و

جامه کلاه و زر بسکه از جنون سرانجام یافته و داغ بر کشید و کمر سربازی بر کمر جان بست

و برای جان نثاری همیان پنجه مژگان را از خون جگر رنگین ساخت که حنای

نظربازان همین رنگ شاید و موی ژولیده را از سر فرو هشت که سهره

آشفته حالان بدین گونه نمود تواند و مهر ادا پامال کرد که تخم این است و داغ را

بر سر جا داد که افسر جنون بترتیب آتش بازی پرداخت و از قطره خون ریز کلیه

و از آه شعله چراغانی ساخت و از اشک ستاره ریزش بجای ستاره افشان لمعه

و چهره اصفرش چون مهتاب برافروخته و درخشان شد و دست سرانجام چراغان

بر آورد و در فانوس خیال هزاران چراغ آرزو روشن کرد آنگاه هم عنان عشق

جهان جهان آشوب زائی و همرکاب آسمان آسمان آشفته رائی بر سمند

تیز گام آرزومندی سوار شد و به مدعای دل نثار و خاطر کام کار تمام راه را از

نثار رشک شادی یکسره برگرفت و از انعکاس رخساره زرد بافشان زر

چون آن بر دو رشت را انتظام فرود و اشت رسید عشق جان در آستین

شرط برخت سخت با آستان جانان کشید و این خبر فرحت اثر گوش زد حسن گردید

از وفور نشاط بنیر بر خویشتن بالید بل ز روی انبساط در پیراهن نگنجید

بالیدن

بسمه
دل امیدوار
متمنای فضل کردگار

بآئینی که دل میخواست تنظیم و آراستن پرداخت و سراپای خود بزیور آراست

با کمالِ حیا بعدی در مجلسِ آرایش نشست و از عرق شرم گرد و بر یده مروارید بر چهره

در چشم خورشید نگاه سرمه ناز برو شمی کشید که دلها از تیغ مستی بار سنگ بر کشیده

غمزه اش و وسمه کرد تیر خوابِ نهفته پامال کرده محبت از پای نازک جان فرسایش

گل کرد که حیا اش باین رنگ زیبا و از تاب باده پنهان کشیده شوق چهره اش

از انداش گلها را آورد که کلگونه اش بدین گونه شایسته می نمود دست نازکی

بر نگی نگار بست که صبح صحرا خار حسرت در دلِ گل شکست از رشک لعل پاره که

در حلقهٔ زرین گوشش جا گرفت بنگ جهان دل گرفتار ان حلقه نمنا سرا با خوان گرد

در زیبائی بید محجوب تماشای چشم خورشید حیران ماند و از حسرت گوشواره

گوهر نیش چرخ نیک فلک پروین اشک از دیده افشاند از غیرت حلقه انگشتری

او که رنگ نگینش آبروی خورشید برده هلال در خون رنگار بقیه شفق غوطه خورده

چه می گویم زینت خداداد از زیور افزادش زیور را آرایش بی اندازه داد و

بزرگی دهی هزاران هزار بر منفعت نهاد گوهر را آب روی تازه بخشید و لعل را

خالص
غالیه سرخروئی بر چهره کشید از لباس رنگینش گل جمن جمن رنگ فشاند و رخت

وار غوان بطاروان کاروان آتش حسرت سوخت چون حمایل گلش برانگیز آورد

عروس عشوه گر حمایل مجره در بر فلک را الکش مجلس حمایلت گل کرد و بخت سعید

آئینه دار سیکر بیار نگارش شد و آرایش جاوید مشاطه رخسار صد چمن گل چو کنار

هر نگاه بهار گل افشان زیبائی خود مشاهده کرد نهال قیامت خیز قامت او با تماشای

58

نسخه
محور

چشمهٔ آینهٔ مهر از عکس گل عشوه بار آرد و چون رخسار تجلی جلوه بخشش گردد از پرتو اندازد
آینه از فروغ گرمی او مربّک آب منجمد از تاب عرق شبنم گداخت و وقتی که جهره از تاب و امل
بر افروخته را در رو دید بسان صبح از جیب آینه آفتاب درخشان و مهر تابان سر زد
از عکس رخسار رنگین او گل صحن در کنار گردیده و ملو بیل جام از گلگون باده سرشار
از خیال چهره از حیا عرق کرده آتش آسمان لبریز اختر تابنده گشته و دریا مالامال گوهر
ارزنده و ساعت همایون فرخنده شگون سعادت توام و دولت همدم که خورشید اختر
سر گرم تماشایش بود و سعد اکبر منتظر مقدم جهان آرایش در انجمن اتحاد آن دو تابنده
را سعادت شرف اتصال بخشیدند و آن دو گوهر ارزنده را در سلک ازدواج کشیدند نه
کمال نشاط تازه شد و ساز انبساط بلند آوازه بعیش و الدعت از جان شیرین شکر
ریز گرد و از تشویر نمیدمستی مانند شکر بآب آمیخته گداخت نقد بیغش دل را رونما
داد و از انفعال تنگ بالکی بسان آینه صیقل شده رو ساخت چون چشم
بیدار نظر فریبش گشاد صد دل مفتون گشت بعکس بیداریش افتاد انچه افتاد
جان بجانان پیوست و تن از ملال تنهائی وارست عید قربان قربانی چشم
عید قربان خیال شهید دل خسته حسرت طواف کعبهٔ محترم وصال زخم
بجان برداشته تیغ و دو دمهٔ لطف عتاب آمیز جلوه چون ابنا تشنه شمشیر
شهادت جوهر تغافل خون ریز صید زخم خورده در انتظار زخم دیگر هلاک گردیده
حرم دل اشکاری شکار ریم بسمل چشم در راه دلربش بر آواز تشریف نامهربان
شعاری کف شکسته آبله در پای دشت جان در بدن گداز نا شکیبا سرگشته
سایبان نمستاب داغ لبریز باده خورشید قیامت تاب جنون و رسوائی

سیر آهنگ است اندازِ جهانِ مقام شناسی پیشهٔ قانون سنج و گدازِ نوخیزِ تمنا باید و سر

گرفتهٔ بیدایی پا آبیاری تیغ عون هوس آلودهٔ مستان اهل عشق هوش گداز گداز

خوانِ ستمی بنا فضل باید کرده راه دشوار تمنا قدم بر علم شمشیر نهاده طریق صعب

گذار مدعا کامیاب جاشنی لذت ذوق مجلس ناکامی سر جشم کاسه سرشار

بزم خرابهٔ آشامی که چون چشم قربانی آینه دار حیرانی است و بر تیغ مسیح

نوازان شهید آرام و قیمتی سلسله جنبان پریشانی ناچار ارکان عناصر پرورش

پرناست و در راه بادیهٔ طلب بسر می شتابند و تا داعی اهل راز البیک اجابت شگفته

رو از کعبه مراد نمی تابند از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب

بکام جان مشتاقان می رسانند صبح عید را نمودار شام حسرت نصیبان وداع

بدل در پاس سرستان امید گشته مید انند زیرا از خمیر سرشتش آب تیغ سرشته اند

واز روز نخست سرنوشتش بخط جوهر شمشیر نوشته اگر نقش و نگارش از

سرمهٔ سیاه بختی کرده نگردیدی ناله جانسوز چه صله گذارش بگوش سالکان

ناف ... سیدی تاب زمزم چشم تر با کدامین وضو ساخته و کعبهٔ دل صاحب

منزل از گرد بیدار هستی پرداخته تا رگ اعتبار و فرق افتخار از سجدهٔ آن

آستان کعبه مطاف بر افرازد مگان بر افراخته آینهٔ ناصیهٔ اقبال از گرد آن

عتبهٔ والا رتبه بر افروخته و صبح عید گرد از سرمایهٔ نور و صفا اندوخته بیا و فضل

توفیق از بتخانهٔ خم پرستی بدر جسته و از جلد بدن بر آمده احرام زیارت کعبه

جان بسته کو تا کنون لوازم مبارکبادی زنگار تنگ مراسم تهنیت که خامه را

رنگین بسازد و نامه را نگارخانهٔ چین معروض پرستاران حریم بندگی تابت

هوش

در راه تمنا خرامان باطل

جلال گردید ...

از حرمان وصال صبح عید ما ماند

شام حسرت نصیبان عید اند

قدمان عرفات سر افکندگی کعبه زاد اهل نیاز و مربع نشین چار بالش نازش

شهسوار در عرصهٔ فتنه گری اشک جولان قاتل سر و مهر ... خون از

کرده نا پشیمانی که یک جهان اهل محبت گریز قربان بهم نازش کرده و صد

هزاران جان از پی فدای یک طوطی شیرین سازشش تا تیغ نگاه او طرح خونریز

ساز داده عید قربان جوان قربانیان در سبب بحل کرده خط عفو خونریزش

باز داده قدم براه مروت بسوی نیاز و طریق بیداد انداخته هم

در مذهبش ظاهر گناه است و بر تیغ موج خون شهید آرام دشمن نگاه خون

که خونش ... نگاهش زده از رو با اجل دم تیغ آبدار راه عید قربان از

از عرصهٔ خونریزش رنگین نسخه بر ده و موج خون از جوشش تشنه شهیدان

مضطرب نیم بسمل عنان بدست رفتن سپرده موج چون خون قتیلانش

بچرخ هفتم رسیده و زحل بر رنگ داغ لاله علم گون در خون غلطیده ز نقش

بر کعبه ... عنبرین فرو هشته و خالش تخم حسرت در دل حجر الاسود

کشته بسکه طبع رنگ آمیزش سبزه خوابیده گل خونین کفن و چمن از

شهیدان او عید قربان قربانی تیغ نگاه بند خونریزش و کعبه مخمل سیاه

پوشیده شوق هم رنگی زلف سیاه دلاویزش زمان حصول مقصود ...

با عید برابر و طواف کعبه در صفا برابر ... با حج اکبر ... دوگانه شکر

سپاس این موهبت عظمی بدرگاه الهی ... ادا ... آمده ... خدای

کعبه قسم ... که در بین ... امید افروز که در هر مقام

ساز ... آهنگ و بلند آوازه است و بهره ... اسباب انبساط

از انوار ... لطافت ... دیده ... صفای ...

و بحضور مسرت مآثر گستر خانه دل که از کدورت منزل هوای بال اعزا ... قانون

عشرتم را تار تار گسیخته است و ظهور فرحتم را شیرازه بند از هم بگسیخته

کارساز و فرحا اقبال مرعا پرور ... که از ادراک سعادت ملازمت

والا اساس و برگ مطلب دلخواه رسیده و ساغر سرشار و پیمانه لبریز آرزو

بکام جان کشیده این مسرت نصیب خاطر ... که باقی نوازش از

سرزنش ... بیدرن باد ... یافت دولت وصال ... قدم از ...

و از راه ... غنچه امل چون غنچه شکفته از داغ ... سر ...

این ... روز ... که ... حلقه ... بزم وصال حاضر

و نظر بازان بی زحمت اغیار بر روی یار ناظر ... آشامد اگر حال بدین گونه

ماند نمی داند که کار چه رنگ سر بر کند و کدام صورت گیرد فالحال انجامد

تا مقدم عیش جاوید سعید نشاط آفرین است و دلهای اندوه گین از

آمدنش طرب ... بر روی سعادت اندوزان بزم مسعود هر صبح صبح عید

و هر روز روز نوروز و هر شب چون لیلة القدر ... فرخنده و

خرم و باغ حسن جاوید همدم و باغ عشرت مدام توام باد رقم ...

پشت بدیوار نشسته کدورت کده الم نشست از بسته ... بار شکسته

اندوه و غم نظر ... یاد و حسنه ... دست ... بداد بن ... بر کرد ...

گردیدن ... آورده چنانکه ... از اقبال ... ازان ... توجه ... اقبال که رخت

آستان ... بنشست بار اسباب ... تمام ... بار ...

اندوه ... شکسته از ... بار اندوه ...

بیگانه او

(حاشیه:) ... داغ ... غنچه ... شکفته ... سرخوش ...

(حاشیه:) ... خورشید سعادت ... عید ... صبح ...

118

[illegible]

بازار بسیار خریدار تملق شکست ریشش سفیدا گکار خار را بالین غبار

نشسته کار بسته کار با غیار دیگر و گیره طلب یار دربدر شکست بوده

میدان ثبات قدمی و وفاداری شکست و سنت بر زمین عجز نهاده

عرصهٔ جان بنا دری که بود دکان بازار فروشش متاع شکست و رونق بسا

اخلاص بیرنگ مهیا شکست و دل چو آئینه و بنا در شکست افکنده

بااین آئینه زنگ در قفا با سیر چشمی بر خوان قناعت از حرص فرمان

ارباب نمک نعمت شور سرشته لخت جگر را فرو بسته و شکست

بر دهان طمع تیز دندان گرسنه چشم زده یک یک دندانش شکسته

از شبستانی دل روشن که بکردار شمع شکست و روند از دو در غایت اخلاص

غیبت و حضور را همه دست و هم چشم و شمارد در موقف ادب مانند

شمع باداری لوازم بندگی پرداخته و چون شعله از باد شکست نیاز سجده

سرافکندگی خو ساخته بعز عرض شکست تعظیم بخدمت حضور و کس بصف ...

موخسم کردگان و روی نیاز بان آستان تجلی قرین نور افشان ایوان ...

شکست بنا ... زیبائی قوت الظهر عنایتی که آسمان شکسته خم کرده ...

بار گره با سنگ عشق عربده ساز او ست و خورشید شکست نیاز باخته

تا به آتش مهر برق شرر حوصله سوز طاقت گداز او تا تیر چشم ناوکین

گشاده و کمان کشیده شکست ریزی کف خاکی ... که در آن از

کشته شیشه در خاک و خون غلطیده خال ... گوار شکست ...

قیام

یعنی بعز عرض شکست تعظیم خم کردن بخدمت حضور ... طور است میرساند ۱۲

یعنی ... دستی و کمان ... خمیده شدن

صنعت شکسته ۱۲

...راده مقتضای الولد سرّ لابیه در عمارت جان بخشی داد و داد

خال بر بنیت چشمش جائی گزیده که از فرط لطافت و صفا عکسش مردمک آن

منور گردیده صبا در چمن هر سحر بر بوی سوارش لبریز شوق عماری گل

بر بشت کشیدن و نخل نازبان خوش سیر خار خار آرزوی غنچه مراد گل گردیدن

و گلبن امید سبز گردیدن نکل طراوت لبریز دستش بهار آرا و خمار سیر

هر کاسش از بشت خار آگذارد استغنا از تغافل بلندیش والا شکوه

و تمکین از وقار بارش بشت بلند و دیوار حرم حرمت از بستی بانی

عصمتش بر پا و صحن صفوکده تقدس از پرتو حسن پاکیش لبریز نور و صفا

با بیاری عرق چهره حیا پرورش آب بر روی آزرم و بر بشت گرمی چشم

کم نگاهش بشت حیا گرم کاکلش مار بستی که خار بشت شانه مدعا

او ست و زلف طاوسی که بار دل نگار او میرساند و بشت و

روی نامه اتحاد علامت را از الفاظ شعله ناک و معانی سوزان فرستادن

صد فلک خورشید قیامت گرداند به بشت گرمی شعله زبانی افروزش کرم

چراغ مدعای پرواز دوار سحر کاری و نیرنگ شناسی بیاد دامان نفس

آتشین شمع مطلب عرضش میرساند به بستی رگ ابر قلم ماجرای دیده

طوفان در تعل که ابر از خیالش آب گردیده بر روی آب می آرد و شرح

صفت دیوانه ... ظاهر میکند

59

ایضا ... روی نامه را از الفاظ شعله ناک و معانی سوزان فرستادن صد تا بدکه آن خورشید قیامت گرداند صد فلک بار بند

از باد دامان شمع ...

رگ ابر آنکه در ابر ظاهر هوم نمود ...

اشکباری چشم بحر الم نشین طوفان از گریبانش سر کشنده می باشد و
کز چشم این هوادار دوران که هر یک دانه سیل اشک محیط رشک
بر آنی سپهر داده که دریا به دست بردنش از صدف نسبت دست مجرب
زبان نهاده درین بهار طرب سرشار که طبایع عندلیب در گلبند رنگین
گل بعید و طلبی که در موسم برگ ریز باد از خار نسبت نشانه مسیاد از
فیض آب و هوا نمودار دم طاوس گردید گل شکفته روا و بر رنگین ادا پس
آورده و نرگس نیم باز از ناز نسبت چشم نازک کرده لب جویبار لطافت بار
برنگ نسبت لب نوخطان سبز گردیده و نسبت شاخسار بر انوار مانند
نسبت کف ناسوریان خمیده تا گلشن علس رنگین چهره خود را در رنگ خمیده
انداخته نسبت آینه آب روئی آینه رویان گلچهان را از خجالت برساخته
اگر درین فصل نظر آورد آیین استعاره تازگی از گلشن نماید خار نسبت در همت
برخورد سمن سینه گلبدن زبان بیعاره گشاید و در گلشن وصال کار
این بهر در هوای خار تمنا بیا که لبان ارغوان از شبنم دندان بر جگر
افشرده هر لحظه نسبت دست دریغ بدندان گزیدن است و گیرد ازین بار
غنچه خاطر خار خار شوق در دل که از غم هجران گل خون در رگش مرده هر سحر
بر بوی مژده مواصلت نسبت پای بر سر صبا خاریدن تا از گردش سپهر
کج نسبت شعبده آیین و حقه باز مهره جفاش بند بند نسبت پیوند ترکیب
این ناتوان خمیده نسبت از هم گسیخته و مهره های هم سلک نسبتش از یکدیگر

زغبتهٔ از گران بار بنداز هستی سبک ... ست و پشت بر بتخانه
خود پرستی کرده در راه کعبهٔ وصال سخت کوشش اگر صد قوی پشت
سپهر آفت با ستم هم پشت گشته بکین برخیزند عنان این یار جای میدان
وفا نتوانند بپیچانند و اگر هزار نیروی زمین کینه با مهر کار بکرد و گرده غبار لغزش
بر انگیزند روی این خاکسار از سمت آن آستان بگردانیدن آسمان نتوانند
گردانید جگر این نزار ز جان پشت که آب باران اشکش از سر گذشته
در جدائی آن تیر قامت از تیرباران حوادث چرخ چون حلقهٔ هدف سوراخ
سوراخ گشته بر دوستی پشتش از بار تو انه خمیدن سار کرده که فلک شعبده
در کاسهٔ زانوی او از خمره پشت خمره گردانی باز کرده این ناخن کبود وی ماه
سر در مهری آسمان ستم چون ماه انگشت نمای مجروح رخسار ناخن هجران
سخت جان پر جفا که مقدار یک پشت ناخن نقد مدعا بدستش نرسیده
بسکه از جفای فراق با قیامت توامان سختی کشیده همه تن ناخن وار
استخوان گردیده این قوی ضعیف پشت بدیوار مانده در راه انتظار
بر دوستی نه نشسته که بس مرگ غبارش بصد صرصر از جا برخیزد و این
گریان سنبل تریه خونین از چشم گشاده بدانگونه پشت ربل الفشا رما
خون نه بسته که بعد عمرها بهزار باران فرو ریزد این بیچه نوای خمیده پشت
بی ساز و برگ ناجدا از بزم وصال با حرمان جگرسوز ناهمد ... ست از

گوشمال ستم فلک عاج آهنگ کج ادا تا این تار چنگ شکسته
پشت هر که ترنجش خروشان بر تکی ناتوانی دو رنگ و پیش نقش بسته
که پشت این جلالش بیغوله تنهائی بسان پشت کمان شکسته این
سر بصحرا داده عشق شور انگیز تا در دشت غم قدم سعی گزیده بلکه
خارهای در قدم خلیده از پشت پالیش سر کشیده پشت پالیش نمودار
پشت خار پشت کرد دیدهٔ اهل تحقیق عشق پالیست که بر سر سر که افتد تیغه
پشتش از بار لاغری نمودار گردد و محبت آتشی است که هر که در گیرد
پوست بر تنش چون پوست پشت پلنگ داغدار شود و هر جگری
که در آشوبگاه عشق از تیغ فیان داده و شمشیر بر جگر کشیده
زخمی برو بر نداشت در معرکه مردان چشم از پشت پای خجالت
بر نتواند داشت و علم سرخروئی نتواند برافراشت قدم در محشر
نبرد محبت ننهاده که در معرکه مردآزمائی عشق پشت ننموده چه سان
رو بمردان کارزاری تواند نمود و نقد دل در بازار جهر از دست نداده که
در چار سوی اخلاص متاع گران ارزش دل فگاری بصد جان خریداری کرده
رو بروی جوانمردان اعتباری چگونه زبان بلاف همت تواند گشود
قسم صانعی که صنعتش زین زرین هلال بر پشت شبدیز شب بسته
و بار عظمتش انگشت تحجّی کوه کوهان فلک شکسته در صحرای عدل او

برابر

مردان عیاری اعتباری

سپر بارنگ هم رنگ و موی نسبت بره را نشانه از پنجه ارگ خیزد [illegible]

که نسبت بارکش طاقتم از کثرت بار غم رنجیده است و قدم تحملم

از فرط گام زنی بر خار زار محنت لبالب آغشته و مالامال از پیش و از [illegible]

سپهر آشفتگی گری پیشه کرده رو بستیز و آبرو نهاده بقوت بازوی جور

شیروی نستم بر زمین آورده هر گاه زمانه خونخوار پلنگ خوی دست شفقت

بر سرم میگذارد نه نسبت بهار پنجه خونریز نسبت داغ می خارد و دور از ان

آینه رخسار آینه نسبت و روی برابر دلم زنگار است و مجدداً از ان

نوبهار حسن چشم همین سیمایم آینه دار اشک گلناری بالطاف

قادر یکه چون عنایتش رسم حمایت آفرینند نه نسبت گرمیش حسن از

هزار کاروان آتش زبان نه جیند مستظهر و قوی گشتم که دست زد بر

سینه امید این آرزو لبریز و تمنا سرشار نه نهند و از هر دست که باشد

دربیک چشم زدن صورت مراد بوجه احسن در نظرم جلوه دهد تا آینه

نسبت و روی یکسان صبح مصقله خط شعاع مهر در صفاکار است آینه

دل [illegible] به بهشت کردگان بزم حضور لامع النور روی زنگ کدورت

و ملال نبیاده و با تیر دعای ضعیفان کمان نسبت بر هدف اجابت کارست

خدنگ ارادت رو بآستان آوردگان با مرام مقصد رسا باد

از چشم افکنده نگاه آشنا از نظر افتاده عمر [illegible] ظرفریب ادا

[illegible]

نگاه آشنا صفت
موصوف و هم مضاف
مضاف الیه [illegible]

سر بصحرا آورده وحشی نگاه چشمه خون از چشم گشاده حسرت نگاه
نگاه برگشته باد وحشت انفعال جان تغافلی روشن سواد نسخهٔ ...
جان بینائی آتش بخرمن زده نگاه حسرت آلود خانه بسیلاب داده
اشک چشم علم آموز هلاک طرز نظر فریب گونه حنائی غضب آلود
ادای دلربای نگاه گوشه چشمی خنده زیر لبی نگاه آشنای بیگانه
از هوش آب از سر گذشته گریه شور انگیز بحر جوشش که جانب دنیا و
بیان همه القابها
مافیها هیچ رو نگاه نداشته نظر بدو جهان نکرده دامن الصبد خون جگر
بدست افتاده بیگانه دوست از کف نگذاشته خامه از مژگان و سیاهی
صفت دوست
از مردمک دیده و حریر از پرده چشم می سازد و بجلوه گری صورت مدعا
در نظر ایما اثر منظوران نگاه مهربانی و خورشید نشینان منظر لطف
نهانی نظر یافته نور الانوار هم چشم نگاه چشم اغیار وحشی نگاه رم
معشوق ذات باریتعالی
آهو فریب لطافت بدن پرده چشم جامه زیب لطافت سرشت
بر دوش نگاه جا کرده نظر فریب از منظر چشم سر بر آورده بیگانه نگاه
غرور آشنا نظر باز شاهد استغنا نقاب بر چهره بسته تار نگاه القدس
یعنی انگاره استغنا که دوست دارد
حله در بر افکنده پرده چشم مالک بین منظور نظر دوربینان نگاه از کونین
بر گرفته مقبول خاطر از هر دو عالم و از سکان دریای نظر رفته که خاک
راهش از مژگان حور بهتر است و غبار قدش اکمل الجواهر نگاه غلمان
نگفتن محمل نظر جاپه پرواز دیده افروز رو شناسی و نگاه آموز چشم بینائی

لوکن

(62)

سوگند از آن باز که نگاه از آن رخسار صفاآگین بهره بردار که بالغ نگاه

بینش در دستگاه است چه باران نصیب کرده چشم زردی پلکش مژگان

نور و صفا و روشنی در منظر چشم ندیده لحظه نیست که خیال آن هم چشم

نور نگاه چون نور در دیده چشم جان حاضر نیست و دیده دل اخلاص منزل

در جلوه‌گاه خیال بر روی دل آرایش نظاره نیست که در خیال وصال آن نونگر

گنج حسن محو تماشا است نگاه گرسنه چشم سر خیل یکجهان دیده گدا است

داعی حقیقی ظهوری چون صاحب را صاحب جلوه محمدی

مسبد اند باذن تحرای کلام سطر چند در بیان شمه‌ای از احوال خود در قوم

سکر داند نهی اقبال که باهم از نظر فیض اثر سعادت سران زرو اندازد در جنیان

سعادت که زبان و دفتر از طلاقت بیان بخواندن آن بردارد

آنکه غالباً موقوف عرض رسانیده اند که بنده میخواهد که تخفیف تصدیع دهد

و دریای آشوبش بر روی روزگار ریخت نماید و پایه از این آن آستان رفیع

آسمان را از جبهه فرسائید درین فکر که به طرز عرض رسیده و به دستور

مذکور کردیده جز الفقیر از آن پاسش هنگام شمامه بندی عرض بدعا را از

وبندگی ادا ناچار است و بیان احوال شوربختان شیرین کاری در کار

امید که ترکیب کلمات اظهارش موافق طبع لطیف و نغمه قانون نگارش

ملایم سمع شریف افتاده باشد آه اگر از آن عرضداشت این معنی مستفاد شده حاصل

باشد که میخواهم از سر اسیمگی حرص جهت تحصیل چند درم موهوم پای

سلامت بر سنگ ملامت بدراه نکوات زنم و از تاب طمع چند روز از در

دوری و حرمان مجلس بهشت نشان اکتفا کنم هیهات هیهات [illegible]

تو در اهمان [illegible] گر بستان منفعت آید باده رو کنم عطر بر گل و ریحان

اگر بخندیده بر بن موسم گشته گر گنج شایگان باران با استغنای

فقر قسم که جواب کتابتی که از آنجا آمده اینچنین نوشته شده که آن

انعام را بدست آورده با مال تاراج احمد نگر تصور کرده ام اگر برسد در شکر

خواهم افزود و اگر نیاید شکایتی نخواهد بود [illegible] چشمانه اختلاط کنند

هر که بر خوان تو بود مهمان اینکه در تفکر سفر خروار بار غم در دل

تنگ بر هم چیده و بحرف زدن لب بیگناه را در شکنجه عذاب

نشنیده برای آنست که مبادا از رهگذر فضولیها که سرشته طینت

فقر است غبار تفاوتی بر خاطر عاطر خداوند نشیند و جان ناتوان

از غم و الم بیند آنچه بیند یا رب از روز نه بیند هر که [illegible] اگر روزی دست

از من بگیرد زغمناکی بیم جانم بمیرد زدن کمینه را [illegible] دیگر هست که بیان

آن را کمال خست و دنائت لازم است بلکه خواری و بی اعتباری

بر آن عاجزم اگر بر باید خاست بزیر تیغ خجالت باید نشست و اگر باظهار آن
لب باید کشاد جز یکه دیده بر باید بست قبح افشائش بمرتبه ایست که
تجسس اسرار اخفای آن تواند کوشید و عیب گفتگویش بمثابه ایست که
بهر رمز و ایما فوران پوشید مجملا معمائیست که چون بشگافند از وی این بو
می آید که زر میخواهم و بیشتر می خواهم زهی شرمساری یارب از عالم نهفتن
احتیاج جمعی که بخانه در برنا افتاده اند اشنائی قدیم دارم نوشیدنی
گرسنگی دارند و پوشیدنی برهنگی ندیده که حال ایشان را بدان صورت
توان دید و نه قدرتی که دوستی زیر بار مدد خرج توانم کشید از بی سامانی
منزل خود چگویم که در آن نه آفتابه شکسته ایست که دست از غم
طعام توانم شست و نه گلیم کهنه که پا باندازه آن توان دراز کرد در بیوتیت
که از همه جا در ساز طبع قبله بیجاپور است و در بیجاپور انعام و اکرام منحصر
بر آن قدوه جمهور خوش سخنا نیست در بازار دریوزه بساط ابرام انداختن
و مطلب بیش از بیش خود را کم از کم ساختن بیش از آنکه از حاسدان طعن
گرانی بشنوم سبک و جانه خود را در مخاطره هجران می اندازم و بالضرورت
بوداع امن و امان بر دارم غالبا روزگار هنوز از سر تقصیر فقیر نگذشته و انچه
کرده است خود راضی نشده نمیدانم مرا کجا برد و چه از دارد انشاء الله تعالی خیر باشد

شکر الطاف و اعطافی که بنده خود را بآن سرفراز و ممتاز ساخته اند بحد

زبان و اندازه بیان نیست و دامن افشانی نسیم التفات چهره امید را

از گرد یاس پاک کرده رخنهای کاری دل بمراهم مراحم اشفاق روزنه

بهی آورده و تعظیم و تکریم لطایفی واقع شده که آرزوی بالادستی که سالها

و بدل متمکن بود در مجلس عالی بکرسی نشانیدم و تفقد و نوازش بنوعی

ظهور یافت که بهمت عرض جهات در کوچه و بازار بسیار بر او عنان اعتبار

دوانیدم نامت بلند باد که نامم بلند شد چون بذکر التفات خداوند

بمنبر خودنمائی برآمده اگر خطبه خودستائی در اظهار بعضی خصایص خود ادا نمایم

بیجا نیست مدح چاکر نیز مدح صاحب است الحمد لله که چراغ آشنائی

روشن ساختم و رپاس آن مغز استخوان گداختم و نمک احسان هرکه اورا

خورده ام تمام عمر بشکرش کام و زبان پرورده ام حاشا لله که از حاجت خانه

مواهبت الهی واهب العطایا به تشریف گرانمایه و فا سرفرازم و در مجمع

بالا نشینان این پیشگاه محبت و مهر بصد رشتی مکلف سرگرم حکایتی نگویم

که صدق بر آن لب بصد قفا نفرساید و هیچگاه بوعده زبان نگشایم که بوفا

آن سخن آید نتیجه مدلت طمع بقوت ضعف حرص برتافته ام و درستی از

سنگ شکستگی دار آبرو از خاکساری یافته ام بر نسخه نصیحه دعایم بلیغ خامه اجابت

والسلام [illegible]

و غلغلهٔ کوس ثنایم در اطراف اقالیم شهرت قطعه آنجهان کابرو بخاک رهت
هست دانش بطبع من باران وحشتم معنی صور کلک من است در
تن لفظ مرده آرم جان تیغ شود کهنه جامهٔ اخلاص در پیرهن ز امتداد زمان
خویش را با وفا اگر سنجیم می نشینیم بکفهٔ رجحان اگر از عهدهٔ تهمت آنحضرت
زبان دعوی امتیاز کشائیم از عهدهٔ اثباتش بگواهی ضمیر غیب آگاه بر می آئیم
کدام گردی از خاکپایت بدامان کشیده که شاهد تمنا در تلاش عطر
ربائی آن نبخشیده و بر کدام زمین نشان نعل سمندت نقش بست که
(64)
گرد آرزوی سجودش بر جبههٔ جان نه نشست اگر مطالعهٔ صفحهٔ اخلاصم فرمائی
در هر طرف کتابی برخوانی و اگر تعداد نام محبان علم برداری بارقام نامم در رقم مانی
داغ جفا عرض کن تا سینهٔ جان بهدف سازم و تیغ امتحان جلوه ده تا گردن
دعوی برافرازم قطعه بروی خاک شود تهمت دوستی جاری اگر به نشتر کین
برگشائیم قیفال در رهن شکر تو نارم زبان برون هرگز قسم بنعمت والای
ایزد متعال اگر عمر امان بخشد خاطر نشان شود که گدای این آستان را
جسم بر تر دو نیمه جمت نیست بر تقدیر ز غمت هر جا که باشد حلقهٔ بندگی
در گوش و غاشیهٔ اخلاص بر دوش خواهد بود و لوای دعا و ثنا در عرصهٔ
مفاخرت و مباهات خواهم افراشت و جهت تحفهٔ مجلس شریف هر سال

بارسالِ قصاید نامِ خود را در دفترِ اعتبار جواهم لکاشت غالباً خداوند

رخصت مضایقه نخواهند فرمود اگر فرمایند متضمن بیت مشهور که از سنی که

تا بیا و جا بهست و کرِ خاموشی نشینی گناهست آری آفتاب بی زوال

را از وجودِ ذرهٔ حقیر چه کمال و بحرِ بیکران را از عدمِ قطره چه نقصان معلوم

است که درین معامله غبنی نمی رود منت بنده باشم زهی کار تو

زهی فخر من چون تو صاحب کرامت عدمِ خوشنودی خداوند را دلیل

وجودِ سرگردانی میدانم اگر دانم که در هر گام بمقصد کام میرسم تا نیاید قضای

رخصت صاحب راه رخصت ندهد پای عزیمت سفر بسته زنجیر توقف

خواهد بود سمند کمیت قلم در میدانِ تحریر هنوز سر جولان داشت از بیم

هلال با بشارتِ اجابت و عادت عنان گیری برافراشت تا در وادی

سیر ملکوت مریدی رخصت و اجازتِ مرشد آگاه راه بمقصد نبرد

الهی غنچه امید بگشای ... درمانده دوری ظهوری

بتوفیق عرض عبودیت خود را السعادت نزدیک میداند و از ین توفیق

بموافقت بخت و مساعدت روزگار امیدوار میگردد در امیدواری

بدلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل این و برهان آن که اگر

در معنی رخصتی نمی بود چه ضرورت میداشت که قلم بر سر این قدم و زبان بیان این سخن کند

۱۲۶

در جواب است این نسبت ما تا مقیمان آستان از دور و نزدیک
نشسته‌ایم و باستادگان حضور جابیانه همدوش بودن نشان بخت بلند
و علامت طالع ارجمند است با نخجیر لاغر که بفربهی همت خود را فتراک
شهسواری بندد و با طایر شکسته بال که به پرواز توجه بلند گردد و در بام
کعبه مراد گردد گرچه خوردیم نسبتی است بزرگ ذره آفتاب
تابانیم الحمد لله که بتجلی محبت آنحضرت شعلهای نور در ستایش
سویدای دل ظلمت زده بزبان آمده و به پرتو اعتقاد روشن شده
که نسبت بآن دودمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادت
و اقبال فرع اصل اخلاص هر کرا اخلاص بیش اقبال بیش
اگر به نثر گوهر دعائی نثار شده یا به نظم تحفه ثنائی بکار رفته
غرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن است و الا بی نیازی آن
برگزیده بی نیاز ظاهر است مداحی آفتاب در نفی عیب خفاش
طبیعی است نه اثبات هنر صاحب بصیرتی اگر بتوفیر بخت در عوی
این عین که معامله بین با کحل الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده
زود در ترقی از بصیرت نتوان بست زهی خسران زبان ناله آئین
درد و نفس آه اثر ملال کراست که بتصور آینده از تاسف گذشته

سویدای دل ظلمت زده از تجلی محبت نور روشن است که شعلهای نور ستایش سویدای من میکنند ۱۲

از پرتو اعتقاد ظهور یافت که نسبت ... سعادت عرض جوهر ارادت و عرض جوهر ارادت اضافت بیانیه یعنی ارادت ... حاصل شده و این معلوم که نسبت با شما ... اقبال است که این اقبال فرع است اصل اخلاص یعنی از اخلاص ... با شما اقبال حاصل ... الله اعلم ... چرا که از اصل فرع پیدا شود ۱۲

جائی برده می شود الحال عزم خود بدلیل تصمیم در اثبات ... تا خیر

و اراده بزور بازوی شوق بر زانوی شکستن زنجیر تقدیر

خوش آنکه نگه پرده سرائی تو شود در منزل دل جای تو جای تو شود

شود دامان نقاب جلوه گر بکشی هر چیز بجز نور و نمائی تو شود

از شعلهٔ امید مشعل زده ایم خورشید شکوه آینه بغل زده ایم

در آرزوی آینهٔ دیداری در دیده هزار بار صیقل زده ایم باذن مجوای

حالی غزلی حسب حال رقم میکرد تا پیرایه نظر فیض اثر بر تو سعادتش

بر روز کار مهجوران برساند از دم تیغ نگه دل طپیدن دهیم

سرمهٔ حیرت نسیم دیده بدیدن دهیم از روش جلوه آه بر آه افکنیم

و ز خلش غمزه خون بچکیدن دهیم بند نقابی نسیم تیغ و ز تیغ آوریم

یعقوب را کف به بریدن دهیم از خس و خار رهی حیث گلستان شمیم

برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهیم فرق سپر دیم بس زخم نگه هدا

درس زانوئی حیف لب بگزیدن دهیم گوشه دامان آه مانده

نه کوه ضعف اشک سبک گام را پای دویدن دهیم کنگر ایوان

وصل گرچه ندارد کمند ناله شبگیر را تار رسیدن دهیم بهر تماشای حسن

بر شاهین عشق فاختهٔ عقل را بال بریدن و هیم توبهٔ پرهیز را گردن
شکستن درست محضر ناموس از نیب دریدن و هیم آینه نزد زنگ
لب حرف کسی و در نیست. گر بن پرهیزی را گوش شنیدن و هیم چشم
99
نشد چهره خیر دیده بصیقل پریم رام نشد وحشی دل پرمیدن و هیم
66
محمل دل را حرم پای بدامان کشید بختی امید را اسیر بحریدن و هیم بخت
ظهوری بجد دامن دولت گرفت مار و کر اقبال را زور رسیدن و هیم
سبب آنکه این قطرهٔ بی آب و ذرهٔ بی تاب جوش دریا و چرخ آفتاب
میزند که نظر رافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی مورد اعطاف
پادشاهی حضرت افادت و افاضت پناه حقایق و معارف
دستگاه ملک الشعرای جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و
الاصول مقرب الحضرت السلطانیه المخاطب بشیخ ابو الفیض فیضی
مدظله العالی است که بلمعهٔ ظهور افاضتش چراغ دانش روشن است
و بترشحهٔ سحاب افادتش ریاض خرد خرم و هرین پشکر نعمت
تربیتش بر ذمهٔ ادای سخن پروردگان واجب و حق حک و اصلاح
کلک دُر سلکش بر دیباچهٔ کلام عدیم السهوان لازم و ثابت
با آب چشمهٔ خامه خواب تیره روزی از دیدهٔ بخت سخن شسته و بیارم

خون

نقط

ذامن نامه خاک بی رونقی از چهرهٔ قدر مهر رفته شاهین نقط معنی شکاران
بال تقریر اعتبارش سیمرغ احتشام و تدرو نکته رنگینی کلامان در فضای
تحسین انصاف فش طاووس خرام بصرافت بصیرتش در زر تحال ناقد عیاران
کداز و بغدادی تیرش پای معانی کوته خردان لقد رکلیم الفاظ دراز بزرمان
کلالسه و ارسطوی تیر ادش نکتها همه یونانی و در مجلس زبان دانیش عبارت انشا
جمله هندوستانی از نزاهت و رطوبت کلام معجز نظامش خواندن چه بر لطافت
و شنیدن موجهٔ طراوت برآورده نه بی چون نظم شیر بادی رتبه و نظمی چون
کواکب مسوده شمرده کنند از رتبهٔ تفکر او آسمان پایهٔ رستان سخن
کند از خامهٔ شکسته نویس مومیائی بر استخوان سخن لاله طلعتش از
طراوت بست آب در رنگ اعوان سخن آفتابی نگردی از رابش
ماهتابی شدی کتان سخن مهر شرافت عقل کامل او بر عیاری گلهای
کان سخن در عنان رشتی رقمش نکته تازان سمت خوان سخن طوطیان
معانی از رقمش [illegible] ستان سخن تحفهٔ طبع چاشنی آمیزش نوبر
نخل بلغبان سخن گل زخم از دل هدف اوید چون نشود غنچه در کمان سخن
بحر و طوفان بجرعهٔ غلط کرده جام امتحان سخن سخته رفتش جگر گرد و بند
به نشستن رود میان سخن مستعد طبع نکته پردازش بر سراپای داستان سخن

یعنی ... که بار معانی لقد رکلیم الفاظ ...

نظم که تیز برآرن آورده که میان سخن را
از روی استعاره با لکنایه سوی مقرر گشته ۱۲

فکر پرمایهٔ سحرخیزش میر شبگیر کاروان سخن نتوان ظلم بر نوائی کرد

چند اعدای قهرمان سخن لفظ پهلو نزند و از معنی مرحبا ضبط باستان سخن

دیوان حقایق مبیانش خود عالمی است مشحون از دلایل قدرت یزدانی

و جهانی است مملو از شواهد صنع سبحانی در بوستان بزم احباد دسته

گل نازک قدر بر دمیدن و در میدان رزم اعدا نیزه نیزه زخم جگر در قد کشیدن

از عقاقیر تلخ مواعظ کام غفلت محو لذت آگاهی و به بادبان تازیانه نصایح

توسن حرون نفس گرم جولان خوش راهی حکایات در وداع همه ناله خیز

و شعله زای و سخنان شورش جنون همه هلهله گیر و زنجیرخای از لطافت

کلام حروف را زیور لؤلؤ نهادی و از اصالت الفاظ معانی را طراز والاترا

باتنگ و رزینی کلمات مجال دقت موشکافان محال و از رفتگی عبارات

مغز لالی باسفته در گرد خنک انفعال [illegible] رشک بهاریات در

گریبان نسرین ارم و طیل و بدیه شطحیات بر گوشهٔ بام دیر و حرم

بلاغت پرده پوش فصاحت سحبانی فطانت خمخانه نوش نشاء

فلاطون بیخچه جلو حرم در دامان همت عیسی زده و بوریهٔ نموغد در زمین

نارک قارون فرو برده نگاشتهٔ خامه فقر گنجینه بیش طاق غنای دین

و نقب تفتیش گران بر دفینهٔ گنجینه تعلق فهمیده عسکرهای رو در جان سخن بر بان

اصلاحات

باتنگ

در گرد انفعال

نزد یک تقریر و عقده رازهای مبهم و مستحق توضیح تحریر در حجب مستی

بیان مهر نهاد انشان تاریک تر از شبهای کلتمان نسترن بوی ف

شقایق رنگ در بهم شکفته و سنبل آه و لاله اشک بر یکدیگر غلطیده

جلوه نازکی پرده در سخن سیمین بویان غازه رنگینی هم گونه عارض آتشین رویان

نمکینی ملاحت تشنه اشارات متانت شوخی نواخته کرشمه تصرف سحاب

حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادا حالی رقاص ترانه حال شور غزل نمک چه این

شوق زور قصیده تعویذ بازوی فوق متبارک الله از آن دستگاه فضل و کمال

صبح و شام این دعا زیب ورد زبان بود آورده است که زود تر نظاره آن مجمع البحرین علم و معرفت

تیرگی جهل و غفلت از دیده ساحل گردان بحر رمی شسته شده و زبان شکوه

تفرقه تقریر بشکر حصول مرتبه جمع الجمع بر جود بالد اجابت که عکسش روان

بر دعا ست بحکم تو محکوم باد این دعا بایستی ملاحظه ملال اطناب نموده بقدر

تقسیم استعداد خود و تضییع اوقات برگزیده ساعات می شدم اما گواهی جهل

بر وسعت خلق عظیم خامه ضراعت را بحرف در آورده تا در ینجا ادب

خاموشی مهر ختم سخن بر لب گزید ظلال افضال و اقبال و جلال و اجلال آن لازال باد

برب العباد هشت رقعه ملا ظهوری بید فقیر سراپا تقصیر مرزا خان العلیجان

فی بلده حیدرآباد صانها الله عن الفتن والفساد در سنه ۱۲۵۳ هجری بتمام رسید

نمونه خط علامه مرحوم ...
این جا او ... نشسته
... از قلم ...

رقم موی رنگارنگ است کلک معنی پرور سخن گستر در ماتم گریبان چاک گشته نشسته پلاس
سوگواری بر تن و حراشی ناخن سبزواری رخسار ... بمدست سنگ ... و همدوش ... شنع
در ... نظام نظم ... اقبال سلسله ... نیاز ... شفقت ... کتاب ... دل
معرفت پوست ... اختیار کرده چند ... صد ... سفینه با صد متاع
خزینه عرض و ... شده بیاض و ... [illegible] ... رقم انعام ... اسپید سفید کرده و کاغذ
که آینه دور ... شاهد معنی بود ... عبارت ... مانع ... سطر که ... سخن
بار ... چنانکه ... از قانون ... بیرون افتاده و ... قلم ... رقم که در طریق زبان آوری
قدم از سر کرده بود ... ساختن است ... دهان که ... لب از ... است
از دلتنگی ... جامه ... ساخته ... سیاه ... کار ... چه ... الکی
عروسان ... خط ... صد ... شده ... از ... دل
دال ... از ... آتش ... شده و ... جدول ... است ... نقطه ... بسکه
تیغ حرمان ... کار ... با ... مضمون ... عبارت ... عبارت
در از ... معنی ... و کلمات از ... ترکیب ... و حروف ... الف ... که در ... است
انگشت ... این علم ... ب که ... سیلاب
خاک ... گذشته ... ت ... دست ... از
دامن صحبت گسسته ث که ... ج از فرط ... بر سر
... ح ... خ از ... خار
د ... ذ یار ... ایام ... شسته
ر و ز از ... دامن ... که ... نیاز ... زبان ... س
که ... لب ... ش ... از

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

مولانا طاهر [illegible] مطلب [illegible] باغ رفتیم و آتش [illegible] کل [illegible]

[illegible]

مواقع

نسخه نو [illegible] خویش مجوزه

[illegible] علیخان

[illegible] کل ارمنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابیات

[illegible]

نسخه معجون [illegible]

۴ توله   ۳ توله   ۱۰ توله

نبات

۲ توله [illegible] معمول العمل [illegible]

[illegible]

حیله آمد زان جگر با سوخته

آمد [illegible]

[illegible] صوت [illegible] اجتمعوا

[illegible] ابكوا ان حزنا لا مرد [illegible] محمد صلى الله عليه وسلم

[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible] فالله [illegible] وفيها الا [illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible] خلفها لمن [illegible] وفيها قال [illegible]

[illegible] الرحيم [illegible] الذين يحملون العرش [illegible] وفيها [illegible] العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible] سلام على نوح في العالمين

وفيها [illegible] احصى [illegible] الرحيم [illegible] سلام هي حتى مطلع

منها [illegible] سلام [illegible] قولا من رب رحيم سلام على المرسلين [illegible] الفجر

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible] سلام على الياسين [illegible]

[illegible] سلام على موسى وهارون [illegible] لعصا [illegible] الله

سلام على ابراهيم [illegible] فقلنا اضرب [illegible]

[illegible] واذ استسقى موسى لقومه فقلنا [illegible] فكلوا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible] قد علم كل اناس مشربهم

منها الستة عشر عينا [illegible]

[illegible marginal notes]

این تعویز برای دفع سحر بر بازو بندد

۲	من	ا	بحق
ر	ک	من	ا
۲	ر	ح	ه
ک	و	ه	د

این تعویز نوشته برای زائیدن زن بر
ران راست بندد بمجرد زائید فی الحال از
ران گشاده در آب جریان اندازد

۲۵

د	ر	۲۱
۳	ع	ن
ه	و	۱۲

این تعویز جهت درد ناف که رفته باشد
این نقش به بندد در دوشنبه روز بفضله
دفع شود الله الله الله

۳۶
۳۶
۱۸
۹
۱
۱۰۰

۹۶	۹۱	۹۴
۹۳	۹۹	۹۷
۹۸	۹۵	۹۲

بسم الله الرحمن الرحیم

صحبتیان رو پوشش حیا پرور و خلوتیان عفت
نوش پاک نظر لا الحمد لله هر وقت گرمی بازار
و بسط بساط انبساط یعنی نگارنامهٔ بازار ملاحت نظر فریب
و دلنشین تمام زیب ترتیب یافته هر از کمال دلبستگی
جز صیت حسن پروری دیگر از و بیرون نشتافته تا بر رغم
چشم ظاهربین دیدهٔ بصیرت بگشایند و نهان از نظرگاه
بعزم سیر این نوآیین چمن رنگ گلزار فرخار بر سر اعتبار
زده در او با دب در آیند سبحان الله بازاری سبحان
ملای اعلا چون در وی میگذرند در حسن و خوبی او که جنبش مرسال
چشم پوشیده می نگرند صحن صفا آگین کدورت رفته اش مانند
پرتو مهتاب پیرایهٔ نور نظر و هر لوحه اش از گل‌اندام مه‌رویه ماه طلعتان
شبیه شق القمر پاک نظری بچشم دل القدس منزل یک نظر
در خوبی این بازار سراپا نگار دیده نگاهش چندان سرمایهٔ سیرچشمی

آورد رنگ

آب و رنگ برگرفته چون هنگام عرض بهجت نزهت سرشت چمنش

مستغنیانه از خانهٔ بهار کاشانه دیده یک شره بیرون وار

تماشا میه از شنیدن این خبر رنگین پرده گوش عالمی سا

گلستان گلستان گل بداعت و از استماع این نوید بهجت قرین نوید

جهانی از راه گوش سرگرم سیر چمن و گلگشت گلشن درین (۶۱)

بازار بی نظیر عصمت بنیاد القدس فرش بچشم خیال لباب دیدن

و نهلش در عالم مثال بدیع تصور که کمال نهایت بو العجب

در وصف این مکان مقدس از قدسی نفسان از باب حرف ناشنیده

گفتن و از عالم ورق نادیده خواندن و در صحیفه مدح

تقدیس بی مضمون بودن و سراغ معنی یافتن اندیشه بالک سرستان

در ورق گردانیدن آن با بهجت نزهت سرشتش نسبت دهیم رو

از ترقی به تنزل کرده باشم و اگر به گلزار خانهٔ بهار کاشانه

بهشت مشابهت کنم حقیقت را بمجاز تقابل نموده بهشتی

بحیثیت

جدائیش بعذاب دوزخ گرفتار ست و گوش بر آواز

چشم در راه انتظار قاصد خوش خبر بشارت رسانی صبای

شکبار اگرچه بصلای حضور دور از قصور درین گلزار جاوید بهار

غیرت روضهٔ رضوان ادب رخصت نمی فرماید و بانامه شکیبی

نیز اجازت نمیدهند اما چه توان که حسرت حرمان نصیب

این مایوس مهجور از بار زنیم دور دل داغ منزل لامی گونه

فرداغ هر زخم تاب بر سینه مهر گنجینه می نهد آفتاب تا از

سحاب پرده بر روی منظر نه بسته و پای بدامن ادب

نه کشید در راه آزرم نشتافته هر چند از تفقدش خون

در جگر افتاد بجرم گناه ردیفی و کوچه گردی بکوچه آن بلازیه

کوچه نیافت و با ماه آینه آسا چشم از مهرم دیده نه پرداخته

بگناه خیره چشمی هم خند از خم کاسته خود را بشرف اندوز

ملازمت خورشید رخانش نتوانسته ساخته به تشریف قبول

عنایت

(72)

غایت آگهی فرق افتخار از چرخ اطلس بالاتر کشیده و بدامن
کبریائی سراپرده [illegible] مقیمانش بجز دست دعا هم لباس
اجابت تر سیده هر دکانش از صفوتکده صبح رفته تر و گلـ
عارض سازانش هر سحر به نشاط از گل آفتاب شکفته تر
زاغ خامه از فیض تحریر مدح نقش و نگارش طاوس نگارین تمثال
دلو [illegible] نامه به یمن تقریر وصف نگارستانش مرغ زرین پر
و بال بهانه [illegible] از نظر دور تا وجه علم در یافت حالت خصوصا
از ته دل در سر کوچه آن بساط مودت انداخته و بازرگانش
شطرنج محبت غایبانه باخته هر دکاندارش بساط [illegible]
با آنزینی و فرش نظر فریب رنگین آیه بعارض خود فروشی در
دکان برنگی چیده هر دربارش نگارخانه از رنگ بال
کارگاه چرخ بوقلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی خجالت بساط
دکانداریش خود آرائی و خویشتن ستائی فرو چیده نزدیک

عصمه

کدورت

تحریر

عشرت

دلنشین

از رشک آن بازار از رعایت [illegible]
آن بازار [illegible] از رنگ [illegible]
خجالت حاصل [illegible]
برچیده ۱۲۵

برچیده

نازم سخنان انجوبه کزین سراپا شور سهمیم و جهان خیال
از تجویز خرد محال اندیش بسیار از بسیار دور جای آزمایش
به لطیف بهار بهادر منت قدم بر چشم نرگس میگذارند و نشتر
خار خار اندیشه سفر و فکر غربت هر چه باید دارند اگر
زر لیش بصد یک بها وفا کردی کان از هوس خون
بجگر افتاده در لیش خیال که این بازار بیل آولعیا ولا
اندکی در خورشایستگی و قابلیت دیدی دریای کف از سودا
بلب آورده شور بخت بعزم خریداریش بسر دویدی سودای
متاع روی دست این بازار آراسته بهر چه دل خواسته
ار جز نقیر هم دارد از معدن تهیدست خالی کیسه
محیط تنگ سرمایه تنگدل نیاید پاک گوهر پاک باز
سیر چشم دست همت بر ذخیره کان و پس افکنده دریا افشانند
پا بر زنجیر گران سلسله تعلق دنیوی نمانده باید که هر تقدیر

[illegible]

خار خار [illegible] هر چه باید دارند [illegible] فکر غربت [illegible] چرا که [illegible] محال

[illegible] این بازار [illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

[illegible] این بازار [illegible] ۳۳

بیع فرد آمده ... د کامیابش درست ادب بخریدار کشاید

... این وسعت آباد تجدلی در عالم تنگ تصور از فراخی

جلوه گر نیست و بدین تقدس لباس نیائی خته بشر نه گویا

فرشتگان بلباس بشری در آمده خته اند و ملایکه بصورت آدم

تمثیل گشته به تمیز سپرداخته غنچه طبعان در لباس نهانی خیال

شگفتگی آن شگفته گل ایانیته به بهار سامان گلگلک شگفتن

ونسیم غماز درین رنگین گلشن سرا اظهار در غنچه گوینی لاز

نهفتن درین عصمت آباد تق گزینان کلاه شرم و کله نشینان

سرادق آزرم با رسم احتجاب گزیده اند بفتوی مفتی حیا

در شهر بودت ... سیاست آئینه را بگناه خیرچشمی بردار

کشیده ... اگر باد صبا گستاخانه از غنچه گلعذاران گل چیدنش

در آویزد ... ادب فرمان نگاه درست بر شمشیر شان خار

آن نا شناسا ... حرم بر خاک مذلت ریزد با کیش بنیان تقدس ...

جادو و مکر ...

نمائی

بهار سامان

گل

غنچه

خوری

دست صنعت کشاده اند و در دکان های دوروبه بعینه چون آینه

چشم ترتیب گشاده در تعریف طولانی طول مقال معانی پیرایان

کوتاه و بتوصیف عرض او عرض دستگاه نکته سرایان عقد

تقصیر خواه دیر است که بهرقة العلی سدف با میدبار درستی

بازار آبرو گردکه و نقد صفا درگره بسته و از غم گره

گشته و گوهر چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری زفعا

[illegible] زده غواص نشسته و دیر است که جگر گوشه کان حکاک

از الم خوان گویند و به بهی قبول جوهر مالش انتظار رخنه گر

نسیم برماه خوف کشیده پاک گوهری آب گوهر دست از آلایش

شسته و با مدام تقدس بحمد و سر بگریبان پاکی نیز نهفته

دیر است ایشان بدوام ستایش نغمه و طریق ذکر خیرش بپای ادب

سنگ کرده دستش هر نگار و مالش هر بیرلا [illegible] قدسی نژادان بهنگام آب گوهر شسته

وضو خسته و با همین تقدس پرداخته زبان صدق بپای [illegible] دعائیش نغمه

چون آینه هم چشم

وچشم نم کرده

کان

سبحه

زبان زبان الهام ما

در خانه یاقوتی ... بتوصیف جوهری ... گوهر ...

زبان نثر کلام بار ... رقعه در تعریف جوهری

دکان جوهری کجکلاه سر ذرة التاج سربلندی و قرة العین عزیزی و جگرگوشه

ارجمندیست مملو بدر بار دریا قرة العین صدف و مالامال معدن

معدن جگرگوشه کانست و مشحون بلوه کوه لعل آبدار درخشان

۲۶۴

و پر از لیثیی لیثیه گوهر شاداب غلطانی مانند یاقوت لب

گوهر دندان و مرجان پنجه صدف دهان دکان با قسام لعل آبدار

آراسته حاصل بدخشان از مشتریان بر سبیل ایجاز و طریق

اختصار رونمای هر گوهر خواسته ببیند چه میگویم گوهر دندانش

لالو لو بنده ایست لالا نام و لعل لبش [illegible] یاقوت [illegible]

غلام صدف دهانش لالا بدیدن خیال دیده چشمش از حسرت لبریز

آب مروارید گوهر پنجه نگارینش مرجان لاکجا همینجه خجه شیشه [illegible]

بهزار دست و پا زدن تا ب هم پنجگی او نداند [illegible] نیست [illegible]

استغنا بر حاصل بدخشان میکشاید ار کوه کوه زر بصرفه تصرف

[illegible] حاصل بدخشان [illegible] ماو ملد [illegible]

چراکه [illegible] زر بصرفه تصرف [illegible]

[illegible]

آن از ضرف [illegible] زر بصرفه تصرف کنند [illegible] خرج [illegible] کنند

[illegible]

ظرف دکانش وفائی نماید چون یاقوت گوهر در کنار لب لعلش

بگوهر افشانی پرداخته نرخ گوهر جان را بها نداده از بهای

گوهر رشک بدلان ارزان تر ساخته هرچند قوس قزح به روبافتن

از آفتاب صنعت رنگ آمیزی را بر طاق بلند نهاده اما یک دو برابر

رنگینی پیشطاق چون دکان لعل فروشش از طاق دل آسمان

افتاده در برابر سلک گوهرش عقد پروین در شمار نیست

و پیش یاقوت زردش یاقوت زر آفتاب را روز بازاری نه

نیست فلک از شرم لب طلا گوهرش بر سبحه لب طلا گوهر انجم

برچیده آفتاب از انفعال یاقوت زردش شکسته رنگ

کوه ایست تا نظر انجوبه نگر بر پیش دکانش افتاده کوه سیلان با وجود

سنگدلی از چشمه ایل اشک یاقوت رنگ گشاده تا دکانش

بجواهر لعل رنگ بوقلمون نقش رنگینی بسته علم کوه بدخشان

از کوه بار غم شکسته گاه عرض تجمل حسن وخشن

حسن در

چون در دکان رعنایی بازکله پس از نمودن گوهر آبدار
بخنده دندان نما صفای گوهر سلک گوهر دندان آشکار ساخته
با خریدار شیوه ناز آغاز کرده که آنقدر از زر سرمایه دارد
در دکان زرداریش در رشته مغزی آفتاب در کدام شمار آرد
در میان بر سیمین و ساعد سیم اندام او هر یک از سیم سالم
سرمایه دار توانگریست هنگام باز پس دادن و باز گرفتن
نقد دل بیخواسته گرفته چنگ زرگریست که گوهر را در حلقه
سفته گوش انیس در آورده ماه چرخ نقره مانند خورشید در طوق
دیدارش گرفتار گشته عکس آب و تاب گوهر شب چراغش
در دکانه چشم چراغ افروزد و در شب فروغناکی و نور پاشی
او آفتاب عالمتاب بفروغ تر از چراغ افروز از گوهر صفا
پرورش دریا دریا موج طراوت در جوش و صفای گوهر گوش
لالی در صدف گوهر پنهان نمی ماند عریانی گوهر گوش از غیرت شعشعه
در عریانی می ماند از پرده عریانی می پوشد

سه ۱۲۴۲ ...

فروغ صبح نورانی جبین از پنجه آفتاب در گریبان دریدن دراز

شم تا بناگوش خورشید روشن ضمیر گرم رخ به نقاب سحاب کشیدن — و ماه منیر ۲

نگاه مهر نگاه تماشای گوهر آبدار غلتان و دیدش دارا خبان

دریا موجه طوفان صفا لطمه خور دست حیرانی و گاه وقت

ادعای همعنی آب و رنگ با یاقوت نور بار خورشید نثار رشن در

مهرگان رخ زردی شفق قفا سیال اشیمانی گوهر سبز ابش

از چهره نور و صفا نقاب و حجاب کشای و گاه چشم کشادن

بر آن مهم دیده بعینه چون مهم آبله در آب گوهر آشنای

خانه چشم از پرتو آب و تابش گنج خانه نور باب غیرت قیمت و رنگ

افزای تجلی لن طور و دیده نابینا یالد لاله نگاه اقتباس روشنی

از یاقوتش نگاه ماه برهمن و از فرهگان پنجه دید پنجه خورشید

افکن ... نور پاش لعاب شب چراغش دیده از فرط

حیرانی چراغ از چشم آفتاب پریده و آب و تاب زمرد کهنه آن

بریده

آبی

از گوهر سبز ابش ... نور و صفای گوهر ... روشنی

... خورشید ... با آنکه نور و صفا ... نقاب

... حجاب ... ۱۲

آب نوخطان بعدها وار شتم یاقوت رنگینش یاقوت رنگین لبان

در عرق انفعال غوطه خورده اگر جوهری خنده گوهر صفا پرورش

لاجورد چشم دریا دل بیدلان آبگینه نقشی بر زنگار شسته باشد

و بحر را سراب انگاشته و حقیقت را مجاز پنداشته

تا آب و رنگ گوهر غلطان و یاقوت رخشانش نظر در آورده

جوهریست طوطی بساط گوهر فروشی سخن برجسته دوکان گوهر لفظ

ابداد و یاقوت معنی رنگین از خجالت تخته بند کله جوهری گوهر سخن

تا به آبگینه مینائی با فیروزه حبابیتش پرداخته از کمال لباطه

بچفه انگه وار و فیروزه بساط حبابی آسمان قالب تهی ساخته چشم

از عکس فیروزه حبابیتش حباب بحر اخضر و لطافت

موج عقد سکه نش سبزتر رنگینش را رنگ طالعان

بصد جان خریدار و فیروزه آسمان را فیروزه بختان بهزار آرزو خواستگار

رنگ رنگ یاقوتش خون بهار ریخته و حسرت آتش چشم گل

۶۵

گوهر اشک شبنم آمیخته در برابر [illegible] لعل آتشین او ما بش بقا

سزاوار است اما گوهر [illegible] آبدارش چشمه خورشید قطره

است لیک قطره در فلک طبع یاقوت میدان فرازش میدان

تخیل تنگ و در راه وصف لعل پیکانش پای پیک اندیشه

لنگ در طریق صعب گذار ستایش لعل پیکانی ز یاقوت

در کانش کعبه برگ پیکان زخم در پای پیکان تیز گام

اوهام و در ستایش این راه دشوار قاصدان تندرو

انتظار اولی الابصار از تیرباران طعنه شیخ کمانان طعنه

زن با برادر [illegible] و سر در گریبان کشیده انفعال رسانیده

و گسسته اقدام تا خیال تحریر ملع عقدش گوهر در سر رشته

از فیضان فیض پر رایش کلک عین سلک با سلک گوهر نیا

برابر [illegible] زخم تنش رگ پیکان لا صدرش ز الماس

در جگر نهال ولدیم یاقوتش یاقوت لبان الاکثر بدخشان لعل

از لب رخشانی

شیخ

شیخ کمانان کنایه از سخت کمانان

طعنه زن که ... از تیر باران

طعنه شان قاصدان انتظار

در ستایش این راه دشوار و

سر در گریبان کشیده انفعال

قاصدان انتظار ...

سخت کمانان ز طعنه ...

سر را در گریبان انفعال کشیده اند

و غیر آن ...

۶۶

اشکِ خونین از صراحیِ چشم بر خاکِ ملال از غم یاقوتِ جگرش
معدنِ جگر خون بنگر خوارای و در سلکِ گوهرش مجدّد از موج
یا بز تحریر گفتاری در آیینه گوهرش از فرطِ صفا صورتِ جان
رونما و گوهرِ دلخواهش را در رشتهٔ جان کشیدن سزا با گوهرِ آوار
شاهوار شش شاهوار از نگین بر تختِ زرین نشسته بحکم خنده
دندان نمای بیجا به پشتِ دست ادب دندانِ پروین شکسته
چون لعلِ قطبیش صد فلک شعشعه و فروغ فشاند چشمِ قطب
شمالی و جنوبی لبان چشم صرعی از پیدا بین نبود بحرکت
حیران ماند از صیقلِ کاری جلا آینه گوهرش جهان از دهشه
کف هم ... بینشِ نگاه چهره ساید نهان در و دیت
... ان زاید ...
دکانِ بزازِ سپهر با اطلسِ سرخ رنگین ادائی آراسته
و بجنسِ خوش قماشی حسن پیراسته با جنسِ خوشش قماشی حسن

کاروان سالار دلبریان و سر قافله رنگین ادایان دارای ملک حسن

بنا مسلم است و مناجب [illegible] در ریکبان خوبی او در

دکان زیبایی از کم بسیار کم تا در گشود روز بازار زیبائیش

از انفعال بی رواجی رنگ خورشید شکسته هر شام چراغ خجالت

ز دکان بالای سفر بار بسته اگر به شست گره ناز زرو از موی جبهه

تا بد چه باک از آن رشته ورود کار جنس حسن قماش

چراغ حریر شعله و کتان مهتاب یکسان است [illegible]

اگر خیال دوروئیش در سر است متاع دلفریب او را دوروئی

هر رشته نی به چه میگوییم طرز دلالی و دلدی خانه اوست

ولی بی صحبت آینه یا بیدلان جامه گلدوز داغ بر دوروست

بهار فصلی که وصف رنگین ادائیش شنیده یکه گوشش از

فرط رنگینی هم رنگ برند [illegible] ماند گوید در برابر نازکی

خویش بر زبان چراغ خارخش و نه [illegible] بر زبان

ندامت

از ... خار شده ... بر خود چون سینهٔ گلبلبل طعنه زن

رنگ حنا متاع روی دست دلستان او است و چهره نقاب

بسته وفقط در پس پرده نشسته متاع ... او در دکان

حسن رخ سالداشن رونق بازار ... خورشید پیاله رو

شکسته شیرین باف لعل نوخطان متاعیست که وکیار

بر و نشسته آوازهٔ زیبایی جنس ... و اشتن بحریف اطلس

رسیده و پری از عیب بری حنا چون ... از قصود در دکانش فرش

گردیده فلک در حوالی دکانش از کمال ادب در لباس

نهانی از بیرون دروازه در تهیه اسباب طنیاز گستردن

و مهر از نهایت سالی دلی در عالم خیال محال با خیال وصال

محال وصال خیالش سرگرم سودای متاع ... لعل اطلس

سیفی لاله داغ دل بعید ... در نظر حسن ... خود باز انداز

دکان آن گلرخ ... وصف حسن ... نمودن

16

خرد

ارسالهٔ دل مهتاب بگرمی در ان گلشنی چون قلم نرگس پر بدست

توصیف پرنیان اندامی کش بر حریر گلبرگ نگاشته جنس حسن

یوسفی در بازار دست و چشم خورشید حیران گری بازار او چون

شکیب سرمایه داران نقد خرد دست بر کیسه صرافی زنند به عشوه

او هر از مشکباری زلف عود قماریست اگر میخوانند سوداگران

بند لورت حسن آلودگی خویش از اندیشه در رسته و

سوداییان در بازار عشق از نایافت متاع مهر و وفا جنس جان

ارزان وصالش برکاله برکاله جگر بمتاع گران ارزش بازار او

بر جنس فراوان است از بسیاری بهای نقد جان بسیار ارزان

متاع جنس بالا دست خورشید را در رسته بازار زیبائیش روز بازار

نیست و مانند متاع از چشم افتاده تقصیری نی متاع بهزار جان

ارزان وصالش را بانکه کس ها فته تعالی خریدار هر چین زلفش

صد قافله مشک ختن در بار بسته و روی کار جنس کمانش

٦٩

جبهات پرتو آفتاب ملیا نسته ودر دکان نارنش متاع

خود فروشی قافله در قافله وکاروان در کاروان در بالمد

جنس باخریدار حسن یوسفین زلیخای فلک از لاله

در دست ودر دکان لودای متاع قیمتی وصالش برای مشتری

چیغ از روی مهر ما بسته پرند چینی او در رو کلش پرند تو بر توی

گلی ودر برابر لوله پیچش لوله پیچ غنچه از نظر افتاده بلبل حیران

گل در چمن پرند چینی خود را بهیچ پرندش بر آورده نرگس

شوخ چشم خیره نگاه با لاله خونین جگر داغ هر رنگ اطلس چشمک زنی

سرکه اگر ماه دالائی زرد مهتاب بهیچ دالائیش

نخواهد بر آورده خورشید چهره لکه چرا و ته نخواهد که در تش بافته

بوته دارش بافته بوته دار صبح صفائی نداده ودر جنب

اطلس خوش اطلس سبز شفق بهائی در دکانش اطلسی

از انجم دانه فلک چون متاع کسی مخر از نظر افتاده واز چشم

نظر چشم ... [illegible]

افگنده نظرها چشم و چشم نظر آفتاب بر در و اکناف فلک جهانست
تمام رفو و الای نیلو پرتو شعاعها پیش دکانش بربست می‌گذارند
و از بس قدر پیش چون متاعش مفخرهٔ مجلس هفت سپهر نتابند نساج
قضا در کارگاه زیبائی چنین اجناس چنین خوش‌قماش‌تر نبافته
و خریدار مهر در بازار رعنائی دکانی از دکان خویشش گرم بازارتر
نیافته ارغوان شبنم لباس شرمندهٔ اوست و گل رنگین جامه
فرق انفعال به پیش افگندهٔ او با آنکه نرخ متاع فراوان بهای
خود نمی‌فزاید د[illegible] یا دامن مالامال گوهر و معدن با کیسه پر زر
از عهدهٔ صد یک بهایش برنمی‌آید هر که نظر بر متاع گران ارزش
بیش بهایش کرده صد کیسه نقد جان با کاروان کاروان
خجالت تهیدستی بیعانه دلها خریداری نقد جان در آستین بر
آستانش گوش بر آواز و چشم بر راه انتظارند و جنبش لا
هزار جان خواستگار هر جنس بالا دست او لالا دست بدر می‌برند.

غالب جرجس

متاعش را که بینند صد کیسه
نقد دل با بسیار خجالت
تهی دستی بیعانه او ... [illegible]
۱۲

85

جز جنس دل که از دکانش بر نمی‌دارند گل اگر برند چینی خوف لایق

دکانش دیدی از غبار غم بار دیگر غنچه نگردد و آرزوی بلبل

خجالت نکشیدی پیوسته چشم آفتاب بر در بستش چون حلقه در

باز بسته و اطلس چرخ برنگ چرخ اطلس در دکانش ها انداز در

دکانش کاروان کاروان و قافله قافله از هر جنس رخت افتاده

بسته بسته از هر قسم آن لیت بسیل نوبت بعد عمری سلسله

پاکبازی پوشیدی در عالم خیال با خیال اطلس ملبس ملایمت

یکدم جوشیده بر عکس بالای لباسی با قد عمر رخت از دکانش

بیرون نکشیده و یک چشم زنی نظر از دیدارش نپوشیدی

در تعریف گلفروش و دکان او

تا الف گلفروش دکان گلفروشی چیده بهار از جوش خم نادر

برنگ خزان خواهشکسته رنگ گردیده گل چهره آتش

گلشن رعنایی او چه نیکوست رخ از صد نو بهار رنگ دل زده

شاید ای گل چهره آتش از مغز نهد خشک پوست چینی و

شگفتگیش به طرف ساز جبین پیشانی نجار گرفته طبع ناشگفته جبینی

باستعاره نازکی خویش خار چینی بر گل نازک میلا طعنه زنان

و بتأثیر طراوت گل خنده آتش ترمردگی خزان روکش شگفته رویی

گلشن [illegible] به پشت گرمی آفتاب چهره آتش فرو تاب

صد فلک خورشید در بغل و یک گلاب افشانی گل عارض بهار آیین

[illegible] طراوت فرینش دماغ بهار [illegible] خشک مغزی تحفه گل قند

رنگ رنگین چهره آتش در غنچگی چندان خون خلاقه به بینی رسیده

و از نافه پیچ غیرت برنگی برخود پیچیده که از غم بار دیگر غنچه

گردید گل اگر بر سر بازار حسن یوسفیش رعنایی فروشد فد

محکمه انصاف مندان دسته شود و پای نازکش بزندان کش +

باشگفتگی لب بسته حزن یعقوب و از رده زلیخایی لب بسته شود

چهره آتش از طراوت و شگفتگی بهار سامان و نگاه چشم خیال لذ

خیال

طبع بحمل از [illegible] صفت [illegible] و ناشگفته جبینی صفت طبع [illegible] مضاف [illegible] مضاف الیه و طبع مضاف [illegible] ناشگفته جبینی مضاف الیه [illegible] بحمل گرفته و [illegible] ناشگفته جبینی [illegible] بحمل گرفته [illegible] ناشگفته [illegible]

81

خیال گلگل جاوید بهار رخسارش گلگ بدامان یوسف گلگ عالم

زر خریده اوست و از کنعان گلستان بمصر دکان رسیده او

گلگ کنعان چمن لاله در رسته بازار حسنش رونق بازار نشسته

هیچ گلگ خریده سر از راه عشقش و بهای او خارش در پیش

دکان زمین آسمانش بناز نهفته ماه طلعتان ... رنگ انداز

گلگ کفن و حجی انجم نگار ثریا نثارش خورشید نشان لاله گردن ...

بخت بلندی و چه پایه طالع ارجمند بدست آورده حمایل گلش در دست

در کفن گلرخان حمایل کفها دکانش چنان شسته و رفته و با

آب و تاب گشته گلمیخ در صفای رویش از آفتاب بیتابست تن یاسمین

نازک اندامش از فرق تا قدم گلبوته ندانم خیالش تنگ در بر کشیده

کدام حسرت آلوده است چهره گلگ رعنایش حیا روش از انفعال

سنگ و زنگ کفیده آگاه نیستم کدام شوخ چشم حیران نصیب بر

رویش در خواب تند دیده گلگ یاسمنش کسی بهیچ آینه فرو برا...

از آینه رویان از آینه رونما طلب چشم رونما دلاله ... در

رستهٔ گلزار جاوید بهار دکانش خزان اسف ... دکان

و ... گلباز گلرخان گرم خون با هم از وفور گلگون افشانی

رایش رونق کش راه کهکشان چه گلشنها از اقسام گل

پرداخته اند تا دکانش به گل آماده شد و چه کلیدهای شوخ ...

به نیاز لذکار فرو مانده تا قفلک گشایش یابد بدار در استغنای

گلفروشیش کشاله چون خزانان و دامن کشان الصد انداز

ناز بر در دکان گلفروشی می آید گلشن برنگ ... لالان

بهزاران نیاز به مفتاح نسیم عنبر شمیم غنچه قفل از دکانش نمی گشاید

گلگفان چه بندد قدم بهار توام بهار است منت بهار بر فرش

گلبر کی نمیگذارند گلگشت منت چون منت گلشن ...

بفرق رعنایی کج نهاده کلاه ناز بر سر زیبایی شکسته دارند

در مجمع گلهای بی خارش ... رد از دسته ... از نظر افتاده

اعتبار

[illegible]

اعتبار چشم و چشم اعتبار است گوئی گل عطر آگینش در دست

دست بوعوفه و گوی مزیت و فوقیت از دستنبوی مشکین

ربوده [illegible] گلهای رنگارنگش لبریز و مالامال است منظر آئینه کاس

چشم روشن بوستان خیال است هرگاه به ترتیب بار بر روی نگار

پرداخته خورشید از صحیفه شعاعی نور زرین برای پیکش مهیا ساخته

چمن عارضش را نه از گلستان در کنار است و در فصل بهار

آب و رنگ خویش از یک برگ حسن در دل گل [illegible] خار خار

مژگان تماشاگر وقت نظر از گلهای الوانش خندان سرمایه

آب و رنگ بر داشته هر برگ موقلم نقاش حسن صورت جمال

صور حسن نگارخانه بهارگاه نه چینی لصورت حسن چرید

یکه چشم یک چشم نظر نگاه نه چه طراوت و شکفتگی

گلهای شادابش بخاطر آورنده سبحه صد دانه در کف زاهد خشک

بنگاه [illegible] هر گلش از گل صبح تازه‌تر و از گل خورشید

بلند آوازه تر کشاله جبینی گل صبح از گلشن هنبازی [illegible] آتش

استغفار و شگفته روئی گل آفتاب از گل چهره اش مستعار

درون و بیرون دکانش خرمن خرمن و خروار خروار گل

بر روی هم افتاده و گلچینی که بهار از دبستان دکانش سر کشیده قدم بر

فرش گل نهاده بهار طبیعتیکه بدین تصویر رنگین گلهایش دیده

یک چمن چمن حدیقه چشم گل رنگین گردید یا دی [illegible] از سیر

دکانش می آید بر رنگ نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان میگشاید

رقعه در تعریف حلوایی و دکان او

بحیرت و ترشی زبان

تا حلوای شیرین ادای بحیرت زبانی بر شکر لبان چرب تیغ دکانی

کشاده نگاه نظاره گیان پاک بین از آنان بر روغن افتاده

نام خدا حلوائی سرکه وصف لعل شکربارش شنیدن بر ده

[illegible] گوشش غیرت افزای شیرینی گردیده سمند [illegible]

اندیشه معنی مرا در راه دشوار گذار توصیفش شکر بار بیان [illegible]

شیرینی [illegible]

شیرین کارلیش برابر حضرت شیرین تراز عذوبت شکر ریز

شکر بارلیش تلخی خوی تلخ گویان لا ستیر تشنیه بجای شیرین سخنی

دربر اگر از شیرین کارلیش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی

زیاید عیونش زند سر که خفتیان ترش رو در چشم زندان

شیرین نماید در حجرۀ دهان تنگش کار بر تنگ شکر تنگ و

طوطیان شکرخا از شکر آب بمیان آمده با شکر شکر رنگ

هرگاه دهن نوشین آگین لب خنده گشاده در صحن دکان مصر مصر

تنگ شکر بر روی هم افتاده لعل نوشین جان پرورش چند شکر بار گفتار

گوید از لطف گفته و گوی شیرین ادا ابجان در قالب شیرین

مقالی دمیده باستعارۀ عذوبت شیرین اداییش تلخ

کامان هجوریش کام شار لذت شربت نوشگوار ذوق بزم حضور

سرایت حلاوت شکو خنده زندگی بخش او زهر کشتیگان

آب حیوان و بخاصیت لطف گفتار شهد شکر بارش

وطوطیان شکرخا رکه شکر آب
بمیان آمده با شکر شکر رنگ

٨٣

تلخی داده تو ام شیرینی در بیان چون لعل نوشش خنده خوش به هم

زیر لبی پرداخته قناد خوانهای لبریز شهد شکر در کوچه زخم

سینه ریشان انداخته دلها از بوس آب گردیده و از شربت

قند لبش لکام نرسیده تلخ کامان بذر شکر گفتارش عذب البیان

و بزم عیش منغصان لفظ شیرین ادائیش شکرستان چون دهان

تنگش گاه سخن سر به سر تنگ آفتاده نیشکر را از عدم فراغ عیش

صد انگشت حسرت در دهان مانده در خیال لعل شیرین کارش برده

زنبور چون زنبور خانه شهد سرشار و در اندیشه دهان تنگ

شکربارش مور تنگدل تنگ چشم را برای ذخیره فراغ عیش نه دار

تنگ شکر در کنار با چرب و نرمی گفتار در دل بعضا اهل نظر اند

شیرین دهنان چرب تر است و یک تنگ سخن نبات در برابر

با نادر [illegible] و لبش را با هم برابر است و قند مکرر حرف نبات در برابر

نکته وری طلق توصیف شیرین کاریش سپرده شهد لذ

ربانی

زبانش چکیده و لبانش در آب شکر غوطه خورده تر زبان از همه ایشان

مدحش گزین زبانش موجه انگبین حلاوت گزیده هرگاه برای

دفع سیلاب خریداران غلو کرده هجوم آورده لب میگزد بیکبار مزه

حلاوت شیرینی جان شیرین ازان می برد طایران کوی آن خجسته

بر گرد دکانش چون مگسان در پرواز و خوردن سبز نوخطان همه

برنگ طوطیان شکر خادر حوالیش لب طاقش سجده نیاز

چون زبان بر راه ملح شکر باریش در آمده دهان از چاشنی حلاوت

ولذت ذوق بر برآمده بیا شیرین کاریش تلخی جان کندن

شیرین و لفظ شکر باریش گلوی اندیشه شهد آگین تا آن

شیرین کار دکان شیرینی بر آورده بر روی خریداران سر که چین

نگشته و ابروترش نکرده چاشنی حلوای کام جان لعذوبت شیرین

اما لبش بحدیث بند است ز دندان آن شکم بند گرسنه چشم از آن

مانند دندان رشوتیان از شیرینی کند است چون مرد کم چشم

اما لبش

۸۴۶

نغز حلوای شیرین تجلّه شهد فرش کساله لذ [illegible] گفتاری

راه بدر آمدنش جهان نمکین بالشهد چسبیده دست بهم زده حرف

نرمی حلوا بمذاق شیرین کاران استادانش یا بود دهان شکرین

تلخ گویان لاادهیم و در جلابریزی زلاله لحنش نهال مزروق +

حلوای لب دهد لعل ساده رویان بر بهم شکر پاره آن شیرین کاران

لا چاشنی آمای کام و دهن و حلاوت عیسای ذائقه [illegible]

یا ممتحان شکرشکن حلوای لوزانش از بس هوس انگیز است

برو دندان کند طمع باده خواران تیز است حلوای زعفرانش

زلب باطل البکر خند کساله و [illegible] زندانیان زندان کنده تلخ کامی و

تنگ عیشی را به فراخ عیشی جاودان برات دهد شیرین سخنان

لا لکاه بیان معانیه چه خوب خورده بین از اندیشه و صفش

زعفرانیه و دماغ کاک قندیش ازان رو بلند است حرف لسند

تباشه لبان نوشخند است تلخ حرفان [illegible] عیش بوصف حلقوم لو

شیرین کام نبات تمنا و گرسنه چشمان در حلقه درس کامیاب

ذوق استغنا ... قلم حوالی له مضمون حلواییش سپرده در ...

میدان شیرین گویی از نبات قصب شوق بکفه الکه شیرین سخنان

در عذوبت شهد خاموشیی سخن نیست ولیکن در برابر شیرینیی

این حلوای شیرین از شیره جان جای دم زدن نیست جان شیرین

مگس شکرپاره آنس و شکر لبان یکپاره دل اندر دست الکه ذوق

قند چاپ آنس شکر پاره نوشین او هر شیرینیی جانی پرورش

یافته از نیش هوس دل لذت طلبان لاجرم زنبور خانه

بهار جان ... شکافته خاموشیی را از فرط عذوبت شیرینیش

لب بلب چسبیده از حسرت چاشنیی حلاوت حلواییش لب آب

دندان تا نیف گزیده کعب نغز الش را نغز الان شیرین کار

پابند و آهو چشمان شکر بار را بادام گیرایی الفتش پیوند ...

از شکر لبان نوشخند پیلان بکمند گیرایی محبت پابند را باعث

ملک پران

(95)

قطع پیوند بمعزیی او در دست هوسش بدامنش نرسید
دامن جلادت لاف زیبا از اندازه زیاده بخشید

رقعه در تعریف عطار و دکان او

تا عطار مشکین زلف دکان عنبر آگینش مثلث مهر و ماه از
چشم فلک والانظر افتاد تا نفحات شمامه عبیر سپهر ملک و ملک
و زمین و فلک سر کشید از مرکز خاک تا مثلثات افلاک مانند
کلاله مشکین و طره عنبرآگین او معطر و معنبر گردید خال از چشم
دور در گوشه چشمش جا گزید نافه آهوست از
ناف غزال ختن جدا گردید در مشام مشکین نفسی بوی
زلف مشک ریز و طره عنبر بیزش پیچید حقه دماغش از
حقه عطر مشکبارتر و طبله مشکبویش از طبله مشک عنبر نثارتر
گوییا باد ازان هر صبح دکان عطار گشاده زلفش را سحر
کاروان کاروان عطر برباد داده در چین طره او صد ختن

بسم الله الرحمن الرحیم

نافه فند قافله مشک نهان و در هر حلقه اش بهای مشک سیاه

بیت کم بها بسیار ارزان لیکه زلف آن منصوبه بین حسن و جان در دل

در مشکبار لیست تخته دکانش غیرت فرما و رشک افلاس تخته قمار لیسته

دنباله دو آهوی چشمش چون طره آشفته صد مشک قافله

و از گرمی بازار حلقه زلف مشکین هر دانه مشک

در دل نافه جا لیکن آنکه خال سیاهش بخوبی اف انست

و نافه خلقش را بجای مشک دانه در هر حلقه سلسله زلفش مر مشک

ختن ا صد خون جگر سلسله با و در هر رشته هزار گره سلسله دل ناپابند

و گرفتار و یکتا موی طره اش اگر با هزاران کاروان

مشک در دست بهم دهد ختن و تاتار از دل و جان خریدار در

هر حلقه زلفش جگرهای چون لبته چون نافه خونین جگر خون آلود

و زخم سینه ریشان از هر طره مشکین مشکبارش زلف مشک بوی

نسیم سر کویش را بیرهن بیرهن کالیچه پیراید گل کنعان

در جیب ولنار و قافله قافله نفحه صبحی آختن در بسته و بار باد یکه

از سر لیچه آن گلزار عذاری می آید مانند نسیم عنبر شمیم دشت ختن

غنچه دل غنچه خاطران میکشاید از آن زلف عنبر بار مشک آگین

چین برای ذخیره از تطییب دماغ و تعطیر مشام نفحه چین در حلقه

زلفش ختن لاخیال کنقاست اما چه حاصل که هر چین او لاحاصل

چین بسیار کم از بها ست بنام ارنف عطار یکی تا دکان عطریات

فرو چیده فلک کف ملمات خویش نگویده و حیلهای بوی

سنبلش نشمیده از نافه بیخ غیرت بر خود بیچیده از نفحات

مشک بر رو عطر گسترش چون غنچه صدف حقه غالیه ریز و مسلما

فلک لخلخه آمیز اگر در طریق تعریف عنبر شش گام بپای توبه نشاید

زشب سنبلناز اندیشه از دشواری این راه صعب لنگ بسر در آید

در خیال قرص عنبرش مر الکن در چشم قرص عنبر و در هوای اندیشه

چنبرش بمغز در دماغ چمن نیز به سر شیشه گلاب معطر از گلاب آفتاب

دماغ را بنیه در عقید ضعف ...

بخته خفته

بخت خفته بیدار و لیقهٔ عرق گلش [illegible] از [illegible] بهار عرق ریزی سعی شاداب

باغ و بوستان خرمن گل خریدار تا بهار عنبرینش گلگل شکفته است بهار در

هوا ایستی [illegible] از سنبل دماغ آشفته بهار عنبرینش [illegible] تر از بهار خلق

پاکیزه خوبان و در غنچه رنگین طبله‌اش شکفته تر از گل چهره‌ها شگفته رویان

[illegible] تا دست دست به گوی عزت و فوقیت از گوی

گل رقعهٔ مثلث او نظر تثلیث در طالع دیده از آن نیک روزی

دولت مصافحه و معانقه گل پیراهنان مشکین نفس روزی گردیده مثلث

او صحبت را با هم سرشته و برای تسخیر یگانه گلگون مثلث دماغ

گل عارضان نازک مشام مثلث نوشته تا صدفش دست بالخلخه [illegible]

٨٦

برآمدهٔ صدف چینی از شرم بوی غالیه سایه نفحات سحر از سر بلند [illegible]

اگر چین [illegible] بوی خریدار نافه از آن طرهٔ طرار بار صد کاروان مشک

کشاید زلف عنبر بار او سر بقبول الیمین فرو نیاورده شانه گلها [illegible]

نماید از انفعال عرق بهارش عرق از چهرهٔ بهار در چکیدن

و با گل رنگین طبله اش گل چهره بخون نشسته خجالت چهره گلهای

از معنی اول بهای مشک بها تجاهل گزیده و در فروختن مشک

و گرفتن زر با خریداران مضایقه ورزیده عنبر غلام زرخریده

اوست و از کنار دریا رخت بدکان کشیده او چون دریا

کشتی کشتی عنبر برسم پیشکش بدکانش پیش کشیده از عقد بیهده رستی

نخواستن به رایش گاو گلهیده شمامه عطر بر درس سام

تازه شامل الاشغالیه آماده است و دماغ معطر دماغان بلخله بیرا

نافه از رنگ عطرش چنان بر خود پیچیده که جگر ریش در ناف آهو

از فرط خجلت خون گردیده تا زلف مشکبار عنبر نثارش دکان

عطار کشاله از بار غرور بر سحر صد کاروان مشک و هزار قافله عطر بر باد داده

در تعریف میوه فروش و دکان او

بر دکان میوه فروش نوبر نیاز کهنی آراسته است و استغنای مشتریان

مهر و رزد مانند ثمر بید و بار سرو نایاب میوه آن چنان میوه

جان

جان شیرین است و خریدار آن لاجون نشاخ پرمیوه بر آستانش

ذوق ذوق پی وقف زمین مهتک قامتش نهالیست خورشید بار و بر ورییش

میوه الیست ماه خریدار نخلبندان گلشن نشاط لالی اندیشه

روایتش نو بر تمنا کهن ام محال و چمن پیرایان باغ انبساط — پرورش

لالی خیال سیب زنخدانش گلشن امید برخلاف محض خیال

در گلشن سبز بختی کسی برخوردار گردید در گلشن عالم مثال

ذوق یابی [illegible] کام [illegible] اگر از شکست رنگ بر

چهره ادب نه اندیشیدم و از ملاحظه شاخچه هندی باده تشنگی نرسیدم

میگفتم [illegible] قدش سرویست که به بر می آید و کسی بر زبان [illegible]

نمی کشاید که او از غنچه حسن روز به دربار است و [illegible] ازین

دندانش خریده گرکش [illegible] طعم میخورش [illegible] بکوچه [illegible] دلم چو

وقت گرگ خصلی آمده همسری محبت با جهان جهان نیاز چشم

بر روی شکنار از فرط ضعافتم از سیب او چو خال زنخ دلبران

نمودار و از کثرت لطافت عکس مقدم هم چشم در رو آفتاب برگ نخود [illegible]

بر سیب او افکنده دل از سیب زنخ دلفریبان بر کنده تا خوشه

انگور شش زبان صدق بیان بدعوی [illegible] صاحب کمال عقد پروین

تمسک غلامی بمهر خورشید و گواهی صبح صادق قبله چون بادامش

شیرین ادای دلبر بایسته پرگزیده چشم آشنا شایسته آلی

فرا گردیده — ارزانی او

و از لب تا بر پوست حلاوت لالی ز در دریا دریا آب در [illegible]

مذاق شکر لبان زیر بار منت شیرینی ثمر از رست ولب شیرین دهنان

خسته رطب حلاوت با رنوش پرورد او در بلاد شگفته رویش

بهار شکسته رنگ تر از خزان و از سیب رنگین ذقنش تا سیب شکسته رنگ

ماه فرق از زمین تا آسمان از انجا که میوه از میوه رنگ می پذیرد

هر شب از پرتو عکس رنگینی سیب زنخش سیب قمر رنگ میگردد

سیب او که بگونه سرخ و زلاله در چهره طرازیست گویا گلگلشن

حسن طرازی و عشقبازیست انارش مهره جنس محبت و حقه نازند

[illegible] — متعشق — نظام

[illegible]

و منفعلان ... ملفوظیت و ... لفظ استعمال ... تفصیل آن ... رساند که این به هم استعمال کلمه شعر ... که ...
لذا ... نگویند که ... آن ... گویند که این به ... در خصوص آن به این ... بر زمین ...
... مشتمل بر محمد محی الدین خان صاحب ... اطال الله ... و اظلاله

دهانها منه فلک حقه یاز مهره چینی بر بساز سیمینش بر زنخ

ماه طلعتان زنخ زن و یار نخچش بچه در پنجه خورشید افکن

جهان تر نخجش بعرض تجمل حسن پرداخته یوسف در معرض جوش

دست از زنخ یار نشناخته انبه آسش با شیره جان شیرین

در رشته بسته و بهشت گرمی آهنگش حلاوت قوی یافته انبه

نهال ریشه اش رگ محبت در دلها دوانیده و مذاق جانهای جوانان ...

بچاشنی آب حیات رسانیده شیره آش همشیره جان شیرین

و دانه اش حل حب نبات حلاوت لیکن از تمایلش ...

برگ و ریشه هاش خلیده رگ و ریشه نهال اندیشه اش شیرین

تراز ریشه اش گوید در جائی که عذوبت او بمذاق آرد

چاشنی حلاوت بار بسته شهد دل بجیب وصال شیرین

جهان زهر فراق الجام مهدلان با گلدسته شفتالوی پیوندیش

نوشش پیوند بسته معجان شیرین بدام محبتش پا بند شفتالوی

جریان

89

در دماغ فکر

کار دل دارد که بجان مشتاق نگویدش استخوانش زیر بار
غم از دل گشته و کار دل با استخوانش رسیده تا جان موافق شعر ما ماند
بادام مغز در یک پوست بسر برده بیک ایمای نظر غلط انداز چشم
بادامش بچشمک زدنی رقابت در صدد پوست یکدیگر افکنان
واز هم جدا گردیده و با لالای یکدگر ... بیدار یکدیگر خوشحال
گردیده یکدیگر خنده برروی هم خندیده یک شکر خند و بوسه
فرمائید دهان بسته اش با هم در پی کار یکدگر قفل و رقعی درهم
کشیدن از نمک لبستانش زخم سینه ریشان نمک سود و
از حلاوت شکر خنده اش کام جانها شکر آموه شفتالوی لب
با بینی آرزو فرهاد هوس انگیز گشته ... در آرزو ولیش دهان
شکر لبان از آب حسرت لبالب و لبریز [illegible] اگر فرهاد نظر از
غیر ... بدکانش گذشتی چشم از شیرین برداشته
شهید شیرین کارش گشتی بی هلال کسیله ... عیش [illegible]
عشق ...
و جدا از

جلا از انبه شیرین کاریش کام جان تلخ بغیر از خود بمیند ناتجش روز

عیش تیره تر از شام غریبان و ظلمت اندوه تر از صبح حسرت نصیبان

در فروختن ترنج بمقابلهٔ گوی طلا دست افشار و بر عشق کنید

[illegible] گنج [illegible] الوان و تحصیل [illegible] ترنج باز آورد [illegible] بیک صد یک آن نکرد

باب [illegible] یک زبانش نگفته شیرین گویان [illegible] مشرب را در [illegible] عذوبت

انبه شیرین کاریش قصهٔ شیرین از دل فراموش ملذ فوارهٔ زبان

بذکر شکر بارش آب شکر در جوش در سر حلاوت ثنائی سوای [illegible]

چندین مایه بدامش [illegible] از کمال ذوق در راه انتظار

چون دلم مایهٔ [illegible] چشم گوید انار [illegible] بدخشان لعل

(۹۵)

آبدار [illegible] در دل نهفته گاه افشای گوهر راز بیک دهان خنده

حرف تنک مایگی سیلان و گران مایگی خوشه [illegible] کند گفته و تا

سیب [illegible] او [illegible] در آمده از فرط خجالت و وفور

انفعال از رسیدگی به رسیدگی آمده

سخن گفتگو به صیف
... دم ... زبان ... جو
بوید ... تنباکو ...

رقعه در تعریف تنباکو فروش و دکان او

هنگام ورود به دکان تنباکو فروش سرکشی از سر باید نهاد و بطریق
تسلیم و کُهُ زبان نیاز باید گشاد تا از لعل رنگین او بر حقه السبت
از مرجان و از خال مهر عنبرین بر آن صد آفرین بگوش آید و خوی
آتشین او بر خرمن صبر لب بر کان سوخته و دود از آن برافلاک
و نفس [illegible] سوخته بر سر التفات آید به یار دم ساز یعنی
حقه و تنباکو که همراز و همدم [illegible] ندیم و محرم فرماید اگر با
لب نوایان سر لا لعل بر راه مهربانی نمی داشت کلاه ناز بر سر رعنائی
و فرق زیبائی کج نمی گذاشت جانها از لب حقه با ناله دمساز
و مانند تنباکوی با قند آمیخته سرگرم سوز و گداز تا نی با لعاب ... بارش
و ساز گزیده از خاصیت شیرین کاریش رشک افزای ... گوئین
حقه گلکار کلاه ناز بر سر کج نهاد اگر و لیش لب با رعنا و صد پریشان
روزگار سوداء السر افتاده مجنون زولیده موی سر در هوا حقه است

بیار دمساز یعنی حقه و تنباکو که همراز و همدم است که ندیم و محرم ... باید

... حقه ... کلاه ناز ... کج نهاده است
اینهمه نقد حقه است ۱۲

برین روزگار سودای ...
این همه نقد ... تنباکو حقه ...
... مجنون شده است ۱۲

از دل

از دلِ نور بارِ صفا کارِ روشن نظران باصفاتر و نیش لذتِ عمرِ دراز

باعیشِ کج‌کلاهان خوشنماتر ازان رو دستِ التفات بر سر

حقهٔ سیمگون چرخ نکشیده در پیش حقهٔ سیمین سمن بر مهین

رو سفید نگردیده خورشید همیشه از غم جگر مثقوب است بهشت یا هم از

نبدِ زرینِ او در رشته ساند و فلک همیشه از الم برخود می‌پیچید تا

مو قلم خطِ شعاعی آفتاب خود را برنگِ حقهٔ او بسته دار طلاکاریش طرّهٔ الف

۹۱

حقهٔ سیمینِ او را از چلم بر فرق زرین افسرست ازان همیشه چون

تاجداران خیال کرسی نشینی‌اش در سر چگونه فغفور بر وجه سودا

دو صد و نضر خرید از کشاید هر هزار یک بهای حقهٔ چینی او را چاهت

و فا نه نمی‌نماید بر نسیمی که از سر دکانش می‌آید عنبر است دود تنباکو

او را اگر بهار از شاخ سنبل بدست آید بهار شگفتگی تمام مشتری ریحان نیش

بلا کشیدن او چون تبرسی خور ریحان خطان خوشنماست از گلشن

شگفته روئی وی بیالهٔ چینی بلبلان دستهٔ ریحان رونماست

باآنکه ریحانی او را گلشن مع الاوصاف رونما خوانده

سنبل خطی سیاه‌ئی [illegible] لا مشک و عنبر سرشته و صفتش بخط ریحان بر مبتدا
صفحه ورق گل نوشته قلم وقت مدحش ثلث بر بالهٔ ریحانی ریاحین نهد از حاصل بحر گرده
و اندیشه گاه تعریفش از زمین سخن صد دسته ریحان درماند. دود دل
چون به بسته کمر آتشین گرم بالا گردند بلکه نسخ خط خطا بر خطهٔ ریحان [illegible]
کشیده تنباکوی تلخش بمذاق شیرین ادایان آشناست و تلخی
او چون تلخی خوی شکرلبان بکام جان گوارا تلخی او در بزم طرب
شیرین تر از جان است و در محفل [illegible] حضور موفور السرورش
مذکور قهوه از سنگینی بر دلها گران و با هر شکرلب شیرین کار از گرم
جوشی و گرم اختلاطی مجلس آرا است بغیر از تشریف قدوم
بمسرت لزومش حرف چا هیچا [illegible] در کوچهٔ نی سنبلستان ما
نماید و اخگر پاره‌ها بر سر حلقهٔ گلستان رسید و گل لاله اخگر [illegible]
از گل روی آتشین رخساران چهره برافروخته شگفته تر
و سنبل [illegible] از بخت پریشان بیدلان بربسته حلقه [illegible] آشفته تر

زلف

ای جلال خواجه جلال الدین یاقوت رقم
نسخ اختراع [illegible] دیگر [illegible] منسوخ شدند
[illegible] این را نام نسخ [illegible]

آورایش

ملم

زلف دو سلسله در سلسله آتش مصرعیت بلند جعدها خرقه

جگر سوختگان گرفتار کیسی معنی آن نفهمیده دو دستش هرگاه بسر کشیده

و شوخی سر بر آورده زلف آتش رویان از رشکش چادر آتش

لعبها هرگاه در بالای [illegible] رعنایی لشاله ریحانیش را ریحان از

ته دل خط بندگی داده وقتیکه هوش زلف مشکفام عنبر بار بر چهره

سر کشیده و بسته سنبل و مشک صبا بار از روی بهار نصیب [illegible] و رشته [illegible] گان

نوشته این همه فریاد و تپش خالی از سوزی نماید آتش هاست که

شعله از سر او بر می آید جگر سوخته ایست که شعله بسر رفته و جهرها از

تاب غم افروخته ایست آتش بجان در گرفته شیوه سوختگی ازان [illegible]

مرآت آتش محبت بر افروخته اند جامه ایست سر تا لب او سوخته اند

چنان بر عقاب جانب هوا داران هوا خواه خود می پردازد که عاشقان سوز انجمن

عیشش را لا بدل گرمی تمام گرم میسازد چون آن دلسوخته برای

دلسوختگان خود را می سوزد ازین رو تخم محبت در دلها میپاشد

بی دل زین سخن آگاه باشد در دلها الا به لها للّه باشد

بعد سوختن نیشتر دلها

تا کوریان در آتش است از نهیب مرهم کافور خاکستر

لا در علاج ناسور شان نفع بیش از پیش تا باریک

نشاط در بزم عشرت پرستان رو نهاده از آتش فراوانی

و جوشش لب بابان دلها در کشاکش افتاده هرگاه نگاه آئینه

زینت گردیده از ناف پیچ رشک تشنلف سنبل چون

سنبل زلف بر خود پیچیده سرمایه گرمی مجلس نشاط است و

پیرایه آلایش بزم انبساط اخگر پاره ها بر سر جلم جای کرده

بی غبار کلفت و یاران جگر سوخته چهره از تاب غم افروخته

باهم گرم الفت چون در دایره مجلس سرود بقانون عیش

سازی پرداخته گاهی بی تکلفانه با نی دمساز گردیده

و وقتی بی ساختگی با عود در ساخته در معرکه سحر سازی

نام ساز موافقت کرده

همبازگشته

بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیئ فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم

حقه باز دست و بیدم نت طرب پرداز نی لولا چون طبع شیرین ادایی

میریزد در انجمن طرب با قند شیرین کاری

ظریفانه چنگ به تهیه برگ طرب میگ... دبا برات بسته بود

در دایره گنجفه بازان نت طربا مبلغ الف از همرنگی بهم سازی

قهوه با سر فرو همی آید و بنوای گلو ... همرنگ ...

... بلند الف تتان طناز نیرنگ ساز بر سر دکانش به تنباکو

کیشی در کار اند ساحران افسون طراز شعبده پرداز اند

از غنچه گل شاخ سنبل بر می آرند سر در هوا زبان

این بزم دلکش بر راه هوای سایه کوتر می‌پوپند بهر نفس

همان دم میکنند از آتش دل الغلغل منزل دم سد میگویند

تا بر سر دکان سبزی فروش بخت سبز در خریداری و در ...

از ورق برگ سبزیش بهار بازاری از آن در دکان ...

[illegible]

ت طالعی او لبهای شکفتن لعبد دهان خنده می خندد

حاجت مروتست که اخیر سبزه آتش مرهم زنگار زخم سینه ریشان غمگین می بندد

سبزه آتش را همسلک زمرد گفتن رواست چشم افعی

نعم را کور میسازد و همرنگ مینایش خوانند سبز است

بزم نشاط را میسر اند در مدحش قبضه تیغ زبان

از هیچ و تاب حجر دار اندیشه مینا کار است و گوهر سخن از پرتو

عکسش زمرد شعار و صفش بخط ریحان بر ورق گلستان

نوشتن لایق است در سبزی از ریحان خط گلرخان

فایق [illegible] زنگار است زنگ از دل آزرده می رباید

و قفل زنگار بسته جنت افتاده قلب غمگین میکند یاد گر رضوان

تهدید بهشت رونمای سبزه آورقها آرزو ولیس با آن

بیش از بیش است ازان دل تنگ کند و هیچ نشاط نیابد

برگ سبز تحفه درویش است اگر یک برگ سبزش

[illegible]

هزار بهارستان اند که الف زبان فروشند و نهایت طوطی بالان

است و اگر یک خس بکوه کوه زمرد بگیرند ببالای نعمت

دلنواز و مشتریان بسیار آسان است سبزه زارش سبز

بختان خریدار اند و فیروز طالعان بجان هوادار

برنگی از سبزیش [illegible] زنگست هر از هر او مجلس مرغ ایلی

با طوطی هم رنگست نه سبزه توده توده [illegible]

پهلوی هم افتاده هزار قفس طوطی پهلو بهم داده بر دکان

آن شیرین کار بالک [illegible] بدیده در عالم خیال نظر سبزه [illegible]

از نه لطف گلشن دل از هوای سبز خطان پرداخته طوطی [illegible]

بتمعرق سبزیش بجیده زبانش در دهان برنگ طوطی گویاید

تا سبزه آش کمر دل فریبی چست بسته رونق بالای سبز خطان

شکسته قلم گاه وصفش از خم دوات [illegible] باگر ریحان زینت

اگر [illegible] دوات است و از فرط سیاه مستی اگر از پا در آید

۹۶۱

وازدست رقم بجا، هنگام تحریر مدح او اگر قلم برنگ نرگس

سبز گردد میشاید و وقت تقریر تعریفش اگر زبان در دهان

مانند پسته سبز شود دور نمی نماید فلک فیروزه فام صد

فلک خون در جگر افکنده غیرت اوست و گلوله زنگ

کمر شکسته هزار بار حسرت او زبان آوری که به تسوید

تعریف سبز رنگی او پرداخته مهره چرخ مینائی بر

کاغذ مینائی کشیده و آب زمرد در سیاهی انداخته

تا سبزه آن نقش سبز بسته سبزان بهار را دل

از الم شکسته تا سبزه او را بچشم عبرت بین

دیده اند سبزان هند دکان خط فروشی برچیده

عندلیب نوایان چمن للکلکته گلشن اندیشه پرداخته

غیر از تیغ ثنا سنجی سبزه او بهار ملاحت نمی توانند سخن را

سبز سازند حوران سبز پوش بهشت لاسواد بیاضش

در الفت

درسرست و بکمال انتظار چشم براه و گوش بر آواز

بیک نوید خریداری رسان نسیم سحر پاک بنیر ریک نفر

بر سبزه اش دیده حباب چشمش رنگ افزای بحر اخضر

زبانش
گردیده تا در وصفش سخن گستر است از فیض ثنا

دیگر توصیفش مایه بحر اخضر سخنور چند قلم بر داشته

وصفش بر روی صفحه بلا جواد الکاشته ۱۱۱۱ ۱

(95) رقعه در تعریف تنبولیه در دهان او

جهان از خیال جان سپاری و اندیشه برگ بجز کار در سر دارد

و او از شغل برگ شماری سر و برگ آن ندارد که حاصل ازان

بر نمیگردد و در شمار شش نیامد سبز بختان بلا رشته الفتش

چنان چنبره در گلو و گل عارضان بر بوی یک غنچه بهره اش

بصد رنگ در زیبا طرح لعل تا پا لعل لبش از گونه شفق گون

گشته لعل لبش شفق درخیل خط قد تا گوهر دندانش

بوپای

مشغول باصد رنگ ساز

غوطه در خون قرطه نیاز گردن

از گونه‌هایش همرنگ مرجان شده مرجانی جان از شکنجه غم بدر برده

تا رنگین کهن لبهای ماه رویان سرمه‌هایش بر داشته

هیچ لبی جز لب هلال همرنگ نگذاشته و تا دوکان دلداری

و ناز فروشی کشاده حاضران بزم لب طرب [illegible] یافته

رخصت نگاه زبان از فیض ملیح رنگینی پالش نیرنگ گل

رنگین دودمان همین وصف عطا پرسش چون غنچه گل عقد آگین

برگ پالش عجب طرطیه سینه باز [illegible] و طرفه زنگوله سبز

از آب یاقوت سرش رو سوزش گوهرش در کنار سینه آن

در بزم عشرت پرستی رسیده از فیض سبز بختی رخ و

گفتیده چونه اش در سفیدی از جواهر [illegible]

باز سفید در دام طوطی سبز رنگ اقبال برگ پان و

چونه اش همرنگ بخت سبز و سفید با هم انجمن ساخته اند

و طرح الفت افکنده و لب طرح موافقت انداخته برگ

بکره کوه

جلوه کوه زمرد از آتش لاله لبالب و لاله کوه بدخشان چون آتش

با دریا دریا گوهر در لباس سبکی زر الماس گوهر از زخم سر سنگ

و آتش چون آتش سفید نگوید و پای زمرد از اندرون سنگ آید

برنگ یاقوت برسید برگ یاقوت در سرسبزی از فلک میبارد رنگ

96 فایق تر و چون آتش در صدف [illegible] سفید از صبح صادق تر

هر که سینه ریش نخست بر زخم او از آن گالش [illegible] همه

دلها از مقراض تیغ بی‌التفاتیش قطع پیوند میکند چون

بسیاری دو دم است و جانها از تیزی جوهرش از تیغ دو دم

تیزتر است چون اوراق اشجار از صرصر در لرزه بیم کوه آلام

بیدلان بی برگ از آتش بلند تغافلش صدف [illegible] چون [illegible] گشته

و مقبلی که [illegible] برگ غم و الم در نشاط آباد خاطر شادش

هیچ رنگ نگذشته هر که در جنبش از جانسپاری تن میفاید

صدها جسمان القدر دلها بهای باز [illegible] میخواهد بیدلی لاله چمن

مع

بیره پان [redacted] رساند ساز و برگ ضیافت
کوته نمیکند و از روی نازش کرد دکان برنگ [redacted] میکردانند
از یار زنگار رنگ او خندان انتظار بیره آش کشیده مرخول از
چشمهٔ چشم درلاهش چون پیک ازدهن روان گویی [redacted]
نجتهٔ سفید از جونه آش سرشته اند و سرنوشت سرکشان
نجهٔ سبز برگ پانو بسته [redacted] فوفلش در صیدگاه عشرت از سینه
باز خوشنماتر و برگ پانش هنگام صحبت رنگین پالب ماهی
سبز خطان لب طوطی خط شکر خاتر تا نخیش چون تلخی بادهٔ در ذایقه
دل شیرین ... هندیست او مانند هندی نوشین لبان کام جان
حلاوت آگین بیره پانش از بزم ماتمیان نفورست و عشرتیان
پیرایهٔ مجلس سرور بیره او سررشتهٔ آش او رشتهٔ جان
اگر بهار جانی [redacted] بدست آید بسیار ارزان است برگ
پانش ریحان سبز رنگست و صد دستهٔ گلشن در لغت و نیز
تمام زردی

جر د با لضم و الشد مجری
بادمچیلی یعنی بادخوره و معتبر
لف اللغت

بادام چشمان

از چشمان
هم بادام چشمان آن باشد که بادام چشمان
کسی را از دست خود و خود و به باشد
جمع چشم است

ج

(۹۶)

تمام هنر نکست از چونه بر پیشانیش صندل بجهه اش سفید
بخجستۀ موزون و بیره اش بحیدۀ مصرع بیت رنگین مضمون
وصف رنگین او بخط یاقوت نوشتن سزاست و مصرع زرنیس
بخط ریحان نگاشتن خوشنما کسیکه هر روز بانش یک نقطه دیده
همچشمی برنگ پان خضرا رنگ گردیده زبان آوری لب تعریف بیره
او میکشاید بغیر از مصرع بحیده هرزه بانش نمی آید بیره اش
طلسم زده گنج بر لب آن طلسم هر که این طلسم را گشاید ابد
بخم لب برگ وار بسته از رشک لبش ختن ختن خون در جگر
نافهٔ مشک لعل و غیرتش کاروان کاروان آتش در دل لعل
مشکین کاکلان نهاده برگ پانش سبز است نه گلگون بیه‌زار
نه گلگون از حسرت او تمام دلخون مضمون خط سبز پانش
جز سبز بختان دیگر نفهمیده و بمعنی رنگین مصرع بحیده
بیره اش غیر از فیروز طالعان کسی نرسیده بیره اش عیش گزینان

لالهٔ لعل‌فام آب دندان است و برگ سبز گلش که بالای سرستان

هالش سبز است آب زمرد پرورش یافته و از زبردستی است

حسن سبزان هند بر یافته بالش سبزه ایست که در کشور هند روز بالا

و با لبهای سبزان هند صحبت رنگین داشتن کار او

چون به رنگارنگ عیش در بزم دلبران نشاط گستر است گوهر

دندان یاقوت لبان از رنگش همرنگ گوهر

خاتمهٔ کتاب

از این منت و دستیاری بخت سازگار و طالع شگرف کار

خواستم که به یمن ملمع طرازی ثنا پردازی این شهر لطافت بهر

متاع کاسد سخنم لاجوردی جنس بالا دست روز بازار

فراوان رونق پیدا یابد درست دلخواه و در بسته به روزی

و نیک اختری به کلید فتح الباب بر رخم گشاده فیض ثنا سنجی

آور کاروان کاروان رخت گران قیمت لفظ سادهٔ معنی

... کار

هرنگار در نظم با زلالی جلوه گرشت و شمع خانه دلم کاشانه

دلم را از اجناس تهی تخته بی رواجی بسته و رخوت کرد

کساد تو بر تو بر رخ نشسته و ابر دلا ... با ملایست گرمی

بخت بلندی و طالع ارجمندی باید العظمی آن تعریفش

یافتم و با اقبال نیروی قوی بیحلی عطا دست آز را

بر تافتم توصیف دکانهاش هر یک لطافت نیاز ...

و حسرت افزا و غیرت فزای ... بهشت فلک ... سلک انتظام

و گلشن گلشن گل انشراح چیدم و دامن دامن گوهر تمتع بر داشتم

بهر هفت ... دلفریب سخن پرداختم و آوازه زیبائیش

بهفت کشور و شش جهت انداختم خواستم از در نوازه در فیض

الهی پنج گنج فراهم آورم و با بیاری فیض نامتناهی پنجاب

دانش را معمور که کهنه دکان اندیشه ام فتح الباب تازه یافت

و چار بالا بدار کالم زیب بی اندازه ... برگ سخنم سرسبزی

بهر هفت
آوازه شش مطلق زبان
گویند ۱۲

پنجاب

و باز رنگ گرفت و گلشن سبز بختیم بلند آوازگی صیت هنرمندیم

با طراف گیتی رفت و رسید عالم را فرو گرفت عمری در

خلوت من و دل و دین باهم نشستیم و باتفاق یکدیگر

از خامه سگرف کار و لعبت رازانگیز اندیشه بدیع و دقیق

مدعا نقوش اوصاف این عنبر ملک کامله صحیفه قدر و جلال نشیم

... نهال گلزار فن قلم کمالات رقم

چون گلبن جوش بالاتر لالهستان مقبول عشره لب سوسن

ده زبان احسنت و تحسین و آزادی و آفرین برگشاد

دماغ کام فرسوده طبع عنبرآگین معطر گردید و نهال شگرف

خشک گردیده انبساط سبز و بارور شد و چمن هنرمندیم به

طرف قبول رسید و فرق افتخار بلباس افتخار از ریحان

حکم اطلس رسید از سبز بختی و فیروز طالعی سرخروئی جاوید گردیدیم

و رخت بخت از کنج خمول بدکانی روشنائی کشیدیم از آنجاکه

از طرف

از دولتِ روزافزون و ستارگانِ گوناگون خیالاتِ شناسائی والائی
در سر داشتم بعلاوهٔ بختِ خجسته اثر و طالعِ فرخنده فر برای
طلسمِ مضمون بر گنجِ [illegible] برداشتم و دریا دریا جواهر
محامدِ بلند و مناقبِ ارجمندش سلکِ قصانه بالماسِ
تفکر سفتم و کلام آنجا زلالی از دمِ مار گریبان گیرِ روزگارم بود
... گفتم
از دستِ غلام محی الدین خان در بلدهٔ حیدرآباد دکن
بفضلِ الٰهی تاریخِ بیست و سیوم جمادی الثانی ۱۲۶۲ باتمام رسید

بر سرِ گنج نشستن

۶۶

نسخه [illegible] مسیحا

یاقوت مروارید یشب بسد ابریشم مقرض لاجورد [illegible] طباشیر

ماشه تولہ تولہ تولہ

صندل سفید [illegible] بادرنجبویه اندر جو شیرین مروارید درونج

تولہ تولہ تولہ تولہ

انار بوزیدان بهمن سفید بهمن سرخ تودری [illegible] شقاقل

تولہ تولہ تولہ تولہ

خرفه مقشر تخم بالنگو تخم [illegible] مغز تخم خیارین مغز تخم کدو

تولہ ۲ تولہ ۳ تولہ ۲ تولہ تولہ ۲ تولہ

زعفران عنبر مشک خالص ورق طلا ورق نقره مغز [illegible]

۵ ماشه ۵ ماشه ۳ ماشه ۵ ماشه ۵ ماشه ۵ تولہ

قرنفل [illegible] اوراق [illegible] زرنباد [illegible] بالمکیا

۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ تولہ ۹ ماشه

تخم [illegible] [illegible] [illegible]

۱۲ تولہ ۱۲ تولہ ۱۲ تولہ ۱۲ تولہ ۵ ماشه

عمل [illegible] اجزا [illegible] اجزا بقوام آورده [illegible]

[illegible] اجزا [illegible] [illegible] اجزا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۲ تولہ ۵ ماشه ۵ ماشه ۵ ماشه

مغز [illegible] دانه [illegible] [illegible] تازه [illegible] کرده [illegible]

تولہ ۳ عدد تولہ تولہ ۲ تولہ

[illegible] [illegible] [illegible] آورده [illegible] باریک [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نسخه شیخ الاسلام فانی

برای علاج ضعف باه و ...

... بهمن سرخ ... لسان العصافیر ...

درم درم درم درم درم درم درم

مغز چلغوزه مغز بادام مغز پسته مغز ... مغز فندق

درم درم درم درم درم درم

مغز تخم خربزه تخم ... سوزک ... نانخواه ...

درم درم درم درم درم

موصلی سفید موصلی سیاه ... تخم ...

درم درم درم درم درم درم

تخم اوتنگن مصطکی زعفران ... عود ...

درم درم درم درم درم درم

... جمله اجزا ...

سفید ... قوام ...

... قوام آمیزند ...

را حقنه نمایند و در قوام آمیزند و ...

...

نسخه لیپ

ستھره	کالی زیره	تنبول سیاه	آقرقرحا	تخم نانخواه
۱ ماشه	۲ ماشه	۳ ماشه	۱ ماشه	۴ ماشه

این ادویه را در ... ۲ ماشه ... همه ادویه را کوفته و بیخته در آب لیمون خمیر

حب بقدر نخود ... بندند ...

نسخهٔ مرهم سیاه جمیع زخم و قروح بسیار مجرب

سفیدور	مرداسنج	موم سفید	نیلا تهوته	کافور
۱۵ توله	۵ توله	۲ توله	۱ توله	۱ توله

روغن کنجد اول سفیدور و مرداسنگ سائیده در روغن کنجد آتش کنند که سیاه شود بعد از آن موم سفید اندازند و نیلا تهوته تمام سائیده انداخته حرکت میدهند تا اینکه بقوام سخت آید و بوقت فرود آوردن کافور بیندازند و فرود آورند نگاه دارند ... همه زخمها و جراحتها نافع و مجرب است

فتاوی عالمگیر

۱۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد رب العالمین و نعت خاتم المرسلین که تبیین آن امکان

هیچ حرف ازین نیست بر ضمیر صیرفیان سخن و جوهر شناسان منکشف

این فن عیار و سنجه‌های خاص که بعبارت کرامت اشتباه از

پیشگاه خدیو خداآگاه خلدآرامگاه محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه

نام اعلی حضرت شاهجهان صاحبقران ثانی و بادشاه ... نوبهار

عالی اقتدار و وزرای بلند مناقب و امرای عالیمرتبت اصدار یافته

اکثر مقربان حضرت و مستعدان زمان دولت جمع نموده نسخهای مستعدان

جداگانه فی ایراد حمد و نعت پرداخته بودند رای صواب نمای

جامع علم و عمل ایشان اجل رای آبا ملک سلمه الله عز و جل اقتضای

آن کرد که اگر اینهمه رسایل در رشتهٔ یک شیرازه بهیئت مجموعی

بسته آید بصلاح اقرب و به مستفیضان منفعت کلی خواهد رسید

یکی از تربیت یافتهای محفل فیض منزل در سنه یکهزار و یکصد و

پنجاه و شش هجری مطابق سنه بیست و ششم از جلوس محمد شاه

بادشاه باین وضع ترتیب و تبویب کرده موسوم بدستور اعمل آگهی نام نهاد

امید که منظور نظر و پسند خاطر دانشوران عالی فطرت گردد
مقدمه — در توضیح مقال پوشیده نماند که ملفوظات آنحضرت
لبریز از معنی است و خالی از رموز و ایما نیست اندک غور و
تاملی میخواهد اکثر اصطلاح القاب که مولف کلمات طیبات
بتصریح آن پرداخته چون مناسب این مجموعه هم بهست کوته قلم
روا نداشته بایضاح آن می پردازد بعد آنکه اعلی حضرت مقصد است
از حضرت شاهجهان صاحب قران ثانی و جهان پور خلافت مهد
فرزند سعادت توام کنایت است از پادشاهزاده کلان شاه عالم بهادر
سلطان محمد معظم و بعضی جا در اسم اعظم شاه نیز فرزند سعادت قوام شاه
ایراد یافت و فرزند عالیجاه فقط مراد است محمد اعظم شاه بهادر و
برادر نامهربان عبارت است از دارا شکوه و فرزند ارجمند عزیز
و فرزند بهادر ارجمند است از محمد بیدار بخت بهادر پسر کلان اعظم شاه
و در القاب محمد معز الدین بهادر پسر کلان شاه عالم بهادر نیز تا هم آمده
و فرزند ارجمند عظیم القدر لقب شاهزاده محمد عظیم پسر خرد شاه عالم بهادر
است و عمدة الملک مدار المهام و آلفدوی اشاره است از اسد خان
و بعد فوت شایسته خان بخطاب امیر الامرا سرفرازی یافته و خان
و فیروز جنگ از خطاب غازی الدین خان بهادر و نصرت جنگ از القاب
ذو الفقار خان غالب و فرموده بهادر شدند و التفات نمود نیز از میر آتش
ایما است از صدر الدین محمد خان صفوی و بجای تربیت خان میر آتش

دو رقعه بمقام حمید الدین خان بهادر به حمید اعظم اختیار یافته حالا از رقعه

که بجناب اعلی حضرت شاهجهان پادشاه صاحبقران

املا افتاده شروع میکند والله ولی التوفیق ملتمس المبدء بالمعاد

بجناب اعلیحضرت شاهجهان صاحب قران فی جواب خطی

که مشتمل بر طلب خواجه سرائی جهنی نویس رسیده بود و بعد لقا

مراسم عقیدت بعرض اقدس میرساند که فرمان والاشان

سراسر التفات شده کلک دربار جواهر سلک که بیستم شهر حال

در جواب عریضه این مرید صادر شده بود عز وصول بخشید و

از مطالعه مرقومه قلم میمنت رقم دیده را نور و دل را کمال بهجت و

سرور میسر گردید الحمد لله تعالی که ذات فایض البرکات

تقدس قرین بصحت و عافیت است پیر دستگیر سلامت

این مجبور حکم قضا و قدر که بمشیت الهی درچنین ورطه خطرناک

افتاده بچندین کلفتهای ظاهر و باطن مبتلا گشته از کجالت و انفعال

خود چه عرض نماید که بر اعلیحضرت هویدا باشد پیوسته از درگاه

ایزدی مسئلت مینماید که توفیق استرضای خاطر ملکوت ناظر

و فرصت تلافی و تدارک مافات و عذر خواهی زلات [illegible] تقدیم

عطا نماید و کار خدمتگار موجب خوشنودی [illegible]

دارد و از مهربانی و بنده پروری آن حضرت هم چشم دارد که با دعای خیر
این کمترین کار را که عبارت از توفیق حسنات و خدمتگذاری
ولی نعمت است یاد فرموده باشند تجویز ظهور بعضی امور چنانچه
قبل از این نگاشته شد اضطراری است اینجا هرچند جستجو نمود کسی
ندارد و خواجه سرای چیچی نویس را حکم هرگاه که کاغذی از وجود حسب
شود که بخدمت رسیده باشد نامه دوم در ایامی که شجاع دفعه
اول در مقابل عالمگیر پادشاه هزیمت خورده فرار نموده و قبل از
دستگیر کردن دارا شکوه خلد مکان گرفت و دیگر قاصد آن نمی‌نمودند
اعلیحضرت در آن ایام نصیحت[2] انگیز اعتراض آمیز نوشته بودند و کلمات[2]
آب دار برای غسلخانه اعلیحضرت که ممنوع و موقوف فرموده بودند
نیز درج بود و از اتفاقات در همان ایام نوشته خط هندوی اعلیحضرت
که بنام شجاع فرستاده بودند بدست آمده بود در جواب پدر بزرگوار
خود نوشته‌اند بعد ادای مراسم عقیدت و عبودیت بعرض اشرف
میرساند صحیفه که بخط خاص پس از تمادی ایام صادر شده بود
پرتو ورود انداخت بمطالعه ارقام سعادت تمام جان کرد و کیفیتی
که قلمی شده بود بوضوح انجامید از سبب گرفت و دیگر خطوط اعلی
شده بود بر خاطر بر مقاطر پوشیده نماند که از این فرزند مرید و ابتدائی

حال

از آغاز وقوع این آشوب که به تقدیر ایزد تعالی روی داده باعتقاد آنکه
چون آنحضرت عقل کل اند و اکثر اوقات گرامی در تجارب بسیط ...
روزگار گذشته شاید ظهور این امور از تمادی قدرت و ... نیست
این مرید فروغ بازار دیگران که ارادت اعتقاد بدان اعلی حضرت نگرفته کوشش
نه فرمایند و سلوک با ایشان بنهجی مستحسن قرار داده هر خواست که بعد رفع
شورش در استرضای خاطر والا کمر اهتمام بمیان جان بسته بدان
وسیله سعادت دارین حاصل نماید و هر چند می شنید که مرتفع ساختن [illegible]
غبار فساد و برهم خوردگی جهات عناد و تحریک آنحضرت است
برادران به فرموده اقدس دست و پا میزنند و جانفشانی میکنند گوش
بسخنان مردم نه انداخته اندیشه انحراف از شاهراه عقیدت
نمی نمود لیکن از انجا که اخبار بی توجهی حضرت بتواتر رسیده و خانه
از نوشته که بخط هندوی شجاع قلمی گردیده بود و خانمان او
بر سر آن خراب گشته هویدا است بیقین حاصل شد که آن
حضرت این مرید را نمیخواهند و با آنکه کار از دست رفته هنوز
تلاش [illegible] دارند که دیگری را استقلال پذیرد و سعی [illegible] این مدور
که مصروف بر اجرای احکام دین متین و [illegible] مهمات ملک
ضایع شود و بهیچ طریق از [illegible] سر باز نیامده در پی کار مصر اند گذر

153

به راعات لوازم حزم و احتیاط پرداخته و از حدوث مفسدت ما
تتبع التدارک اندیشه مند گشته آنچه بخاطر داشت بتوقیت
از توجه پادشاه رسید کی بفعل آورد و بر صدق این دعوی خدای تعالی گواه است
در این صورت جمعیت خاطر این مرید وقتی صورت خواهد گرفت که آن
سر در فتنه جنگ در باره بی غرقی رجوع قرار داده گریخته اند از ممالک
محروسه بدر روند یا بتوفیق الهی دستگیر گردیده همراه برادر بسیوم
بنشینند بیت سرداری ملک تا بر تن است دشمن ملک را
فتنه پیراهن است ان شاء الله تعالی بعد از آنکه کار معاندان یکی از
دو وجه ساخته شود چرا این همه عبث احتیاط خواهد نمود در باب آبدارخانه
تحلی لعوات خاصه و غلمانه در بنوفت که آنحضرت پیوسته
در محل می باشند چه در کار است و قهر بر کارخانه ملبوس نمودن
از بهر تصدق شدن خرج معمور بشد الحال که دیگری بدین عهده معمور
گردید پوشاک مبارک به دستور سابق بی تعلل خواهد رسید
نامه ثالث در جواب خطی که اعلی حضرت مشتمله عفو نمودن تقصیر
موه فوفی چرا بابت پوشاک چهار اشکره که در محل مانده بود برای
حضرت عالی پادشاه فرستاده بودند نوشته شد بعد ادای
وظایف عقیدت بعرض اقدس میرساند و الا فرمان عاطفت

که در جواب عریضهٔ این مرید صادر شده بود ... چند زمان و چهری
ساعات عمر و بعد از زمانی داشت از وصول نوید عفو ولات تنبیه
جهان جهان نشاط و انبساط اندوخت و به لطف عمیم مرشد ذیله
خطابخش عذرپذیر امیدوار گردید المنة لله تعالی حضرت شفقت
انصاف و قدردانی عفو را بر انتقام ترجیح داده این سر ... گنهکار
روسیاه را از گرداب اندوه و بلای هر دو جهان نجات بخشید
بکرم ابدی واثق است که من بعد بموجب مصلحت امری که وقوع آن شاید
ازین مرید بظهور نیاید خدای غیب دان را او را مکذب و دروغ
گواه گرفتن نزد اهل اسلام کفر و در جمیع ملت و ادیان ...
میدانند که این مرید هرگز بنحو ارباب نفاق مرتکب خلاف ...
منفعت و منت ... نیابت حضرت ... بدین خدمت
و امر خطیر قیام مینماید لیکن انتظام اوضاع ملک و ملت ...
باظهار نیابت امکان پذیر نیست لهذا ناگزیر از پاس ملک و حال رعایا
روزی چند این نوع سلوک که بخاطر خطور میکرد می ورزید خدا آگاه است که
چه شرمندگیها ازین رهگذر لازم شده است والله ...
[illegible] پیدا آید و غبار فتنه فرو نشیند جمیع مرغوبات خاطر اشرف
بوجه احسن سرانجام خواهد گرفت این مرید که خلاصهٔ عمر خود صرف
رضاجوئی و نیکوخدمتی نموده باشد بجهت مزخرفات دنیویه آنیه

راضی میتوان بود اوقات فرخنده سمات آنحضرت که جان و مال و
سر ایثار تحصیل خوشنودی آن [illegible] نسبت جمعیت بگذارم و مردم عمل
از خدمت و آن سعادت جدا باشند از آنجا که شجاع قدر عافیت
ندیده [illegible] نمود فاسد به اله آباد رسید شورش برانگیخته امیر [illegible] که از
طرف پادشاهزاده لیکن قدری خاطر جمعی حاصل نموده نفسی فارغ نکرده
توکل بر تائیدات الهی و مدد نصرت بخش حقیقی نموده هفته چهارم [illegible] حال
متوجه آن حدود گردید امیدوار است که بتوفیق الهی و اعانت حضرت
رسالت پناهی و توجه باطنی آنحضرت دستگیر گرده عنقریب از این کار فارغ
شده اسلام [illegible] که نام مبارک باشد نگردد بر آنحضرت
هویدا است که حق سبحانه تعالی ودایع خود را بکسی که از عهده برداخت
حال رعایا و نگاهبانی بر آید میسپارد و بر عقل ظاهر و هویدا است
که از گرگ شبانی نیاید و هر کم حوصله از عهده این امر خطیر بر نیاید مراد از
ملک رانی پاسبانی خلق است نه نفس پروری و شهوت رانی
بهر حال حق سبحانه تعالی امید مزید سالار حمایت آنحضرت [illegible] تسلط عفو تفضل
و دولت و عنایت [illegible] بجواهر پادشاهزاده دارا شکوه بجا آورده
شکر فضل و کرم و رحمت تقدیم رسانند بنام جهانی نور خلافت یعنی
سلطان محمد معظم بهادر شاه عالم جانا غرا فقره چند از بیاض المنتخب
اثار اسد [illegible] آمده بر شمار [illegible] تنها متعلد بنا شم چند [illegible]

چیزها بهترین اتصال است [illegible] بعدم

مقصد بر کجا نیست آدم خوب مزاج نخواستن با کمال احتیاج

داشتن با اهل علم و اعزاز نمودن صاحب صلاح [illegible]

هر جا نباید از خلوت مشورت نمودن با اهل فراست [illegible]

استحقاق به قدر توفیق قبول از سوال مکرم داشتن اهل فضل و کمال

غنیمت دانستن ایشان را که یگانه خلق باشند میل نکردن با ارباب

غیر عقاید بی خبر بودن از منع کمالات و صحبت و جو کردن قابلان مستقل

بودن در هیچ شیدا پیش رو ساختن کسی که مصالح کار آخرت و

دنیا باشند بیت حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی خمخانه ها کردند و

رفتند در هر حال هم مرده خوب بسیار اند اما دل منغص کو توفیق بیش

آوردن بجا ظاهر [illegible] چندی [illegible] باشند اگر شما [illegible]

بجوئید بخواهید بنام شاه عالم بهادرشاه و [illegible] شاه عالم [illegible]

بخاطر [illegible] افتخار خان را به تبلیغ نصایح فرستادم این نسخه بدستخط

خاص نوشتند فرزند سعادت توام محمد معظم حفظ الله تعالی و سلم

اعلیحضرت با استماع کلام اکابر و نصایح بزرگان معتبر نگاه داشتند

تتبع اوضاع و اطوار صاحب قران اعظم را موجب ترقی [illegible]

و مدارج رفیعه میدانستند ازین قسم سخنان [illegible]

و فصحای روزگار از کتب معتبره انتخاب نموده بعرض میرساند و هر چه
مستحسن طبع وقاد آنحضرت میشد افتخار بنگار ارشنیده به حافظه می سپردند
از جمله داستان شجاعت محمد میرزا ابن میرزا جهانگیر با بابت تخت گاه
سلطان محمد و محفوظات حضرت امیر تیمور بود و صاحب قران اسمعیل
بابن عاصی از روی عاطفت بخط انور در دولت آثار فرستاده بودند
چون بحال آن خلف الصدق خانواده سلطنت و جهان مدار منتسبی
تمام داشته لهذا الفعل در آید که اکبر افزاید فرمان بنام شاه عالم بهادر فرزند
سعادت توام شاه عالم حفظه الله تعالی رسانم با وجود سلامت نفس
فتح الله خان را ناخوش کرده آید ما در ایام بادشاهزادگی با مراجیان
سلوک میکردیم که همه راضی بودند در حضور و غیبت نموده شدند لیکن بعضی
میکردند اول بجهت استرضای برادر نامهربان بل بعضی باشارت
حرکات ناملایم کرده حرفهای بی لوبانه گفتند آخر ستا زیانه اغماض و تحمل
تنبیه شده از راه انصاف اقرار بصاحب حوصله گی ما نموده نا نقش
مرادی بر لوح خاطر اشرف اعلیحضرت مرتسم گشته بود کار بالی
دست بسته نبرد این موضعیف صورت بسته شما فتح الله خان
رنجیده خاطر نموده و بر سپاهی ها همه کار سلکه الکار عمده شما آرزو
دل است که وقتی اگر در برابر گذشته حال هم دلجوئی نکنند بهتر و با صلاح
مقرون است لیکن لعنت شود بهانه یکی بهر آنچه ما ناشی از نگوید بپذیر

اعملوا ما شئتم والسلام علی من اتبع الهدی

فرمان بنام ... سلطنت از نوشته میرزا غنی بعرض رسید
آنفرزند باد جمعیت ... نگاهداشت میکنند و مردم بیش علوفه نگاه میدارند
ظاهرا قصد فتنه ها در داشته باشند خوب است خدا همت ... حال
التماس آمدن دار السلطنت نموده با تصدیق ... ناصر خان کم کرده
و آن ... طرف گردید مصرع از ماست هر چه بر ماست
فرمان بنام فرزند سعادت فرجام شاه عالم حفظه الله تعالی و سلم برای جا بر
فرزند از خجسته اختر که بسیار دوست میدارند و ضد است کرده بودند
نظر ... آمده حاکم کرده شد که محال تجویز نمایند عجب ... هرگاه آنفرزند خبر خانه
نخواهند داشت ... خبر فرزندزاده چه طور در حال ... یافته مصرع عمرت ... راز بار
که اینهم غنیمت است و ... اضافه که نوشته اند سواران رفیع القدر ...
با فرزندزاده چاریاری برابر خواهد شد افزونی ذات خرد و بزرگ صورت
نمی بندد چون ایشان نسبت بفرزندان دیگر فرط محبت دارند برای ایشان
بطور دیگر رعایت خواهد شد داستان مخطورات امیر تیمور موجب
صلاح وقت چنان بخاطر گذشت که بجهت محافظت کابلستان
و حدود هندوستان مردی تعیین کنم تا آنملک را بحیطه ضبط تواند آورد
در همین کنکاش دیدم که از امیرزاده ها یکی را تعیین نمایم بخاطر رسید که
مبادا غرور سلطنت بکاخ دماغ او برآید باز در ... اندیشه کردم که از امرا
یکی را مقرر نمایم محتمل است که او نیز خیال ... بخاطر راه دهد درین

کنکاج و کنکاش لفظ ترکی است بمعنی مصلحت

بودم که ناگاه از ... تا قلم این سخن تحقیق سر نفر اگر تنگری تا دولت
سلطنت من ارزانی داشته هیچ کس در سلطنت من دخل نتواند
کرد و اگر نصیب من نیست این احتیاط سودی نخواهد داد و در این وقت از
کتاب بوستان فال گشودم این ابیات برآمد ابیات چو دولت
نبخشد سپهر بلند ٭ نیاید بمردانگی در کمند ٭ نه سختی رسد از ضعیفی بمور
نه شیران بسر پنجه خورند زور ٭ اگر ناخدا جامه بر تن درد ٭ خدا کشتی
آنجا که خواهد برد ٭ مرا ازین اشعار شگفتگی تمام حاصل آمد برین تدبیر راسخ
یکی از فرزندان بگماشتن نیکوست اگر بر من آید جگربند خواهد بود
نه دلبند غیر من از بیگانه نوکر یگانه بهر صورت بهتر است به قرار این مصلحت
امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بحضور طلبیده کلاه بر سر وی گذاشتم و
... خود پوشانیدم گفتم ایالت و امارت ... و هندوستان و
کابلستان و قندهار و قندوز بتو سپردم و در امور ملکی ترا بچهار امر مأمور
میگردانم اول چون بر تختگاه سلطان محمود مسلط گردی و فرمان
فرما شوی مراد خود را فراموش نکنی و از مرتبه خود برتر نروی دوم آنکه
هرگاه بولایت مستولی گردی از حال همسایگان که قریب ملک تو اند
غافل نباشی همیشه متوجه احوال آنها بوده از مانند و بود ایشان خبردار
سیوم از حال زردان ممالک و رعیت خبردار باشی و در پرداخت
رعایا که بدایع و ودایع حضرت آفریدگار اند از خود متوجه شوی ... لشکر
ملک ... از همین جهت بالا ... که از احوال هند ... غافل نباشم

۱۶۹۰

چهارم از تورک سپاه غافل نشوی و هر کس پیر و ناتوان آید نگاهداری کنی که لشکر تو جای
نبات رزق او بر تو نوشته و سپاهی را دیده و دانسته زر بدهی و اگر ضعیف
طلبد هم بکلی سپاهی نماند و سپاهی جان خود را فروشد و به خود
تکلف و سیت فرخته میکرد و بداند که حصار ملک سپاه است خزانه صرف
سپاه باید کرد که خزانه از سپاه جمع میشود و در زمان مجلس امیر سلیمان را
156 آتالیق وی مقرر کردم و امیر قطب الدین را دیوان بیگی و خواجه برلاس را امیر توزک
و تراب خواجه کوکلتاش را مصاحب امیرزاده ساختم بعد از آن از هر یک امرا
سخن پرسیدم تا بر عیب و هنر ایشان مطلع گردم امیر سلیمان ترکانه عرض کرد
که پشت پناه من امیر تیمور است دیگر سالها کرده ام و در امور جزوی و کلی احتیاط
می نمایم تا چوب نخورم امیر قطب گفت که حیات و زندگی من بحیات امیر مبارک
تراب خواجه گفت با چراغ برافروختنی امیدوارم و در روشنائی او برای خواهم
و زندگانی خواهم بود علی هذا القیاس خواجه برلاس گفت چون هر یک
سخن مخلصانه بعرض رسانیدند با امیرزاده گفتم که چون دانستی مملکت میسر
حاصل نتواند بود الی و داشته ام و مختار ساخته برادران بر توجه خواهند
باید که درست و شمس پادشاهی از خود داری و کاری مکنی که بگذار اندر عیب
کاری مکن که کوشش مخبر بنی نوع خلایق آن کار کن که خلق و جهان آفرین کنند
آن سعادتمند را نوید گفت اگر برادر امیر جاه سیر و صد باغی و طاغی شده باشم

وهم وجود دنیا و آخرت کریم من ولا ساد ... کرده بجهت نظم و نسق
ولایات مذکوره فرستادم او سبحانه توفیق مستقیم بر قبول و فعل نیک به همه
بندهای خود کرامت کند هنگام حسن بی عنایتی بدستخط خاص نوشته امور
شهریاری و نامداری کامکاری با نظم و نسق جهانداری غیر احتیاط موجب ارتباط
نیست و درین شاهزاده اگر عنان مروت نسبت به آن فرزند عزیز از دست رفته
و جادهٔ شفقت درباره آن قرة العین دور افتاده چون مطمح نظر چنین باشد
تکلیف کوشش گری کرده ایم حالا چشم از لباس ... باید پوشید و ایام
انزوا را وقف عبادت خالق العبید و صرف کتابت قرآن مجید باید کرد
تا از افت حضرت مقلب القلوب ... کرد و گویند بعد مدتی چون صورت
غضب کم شد ادعیه ماثوره حواله سردارخان ... شد که بآن یوسف
زندانی رسانیده بگوید او را دوباره اشتغال والد با شفقت آفرین ... شد
دل را متوجه گرداند در نقیض روزی ناظر خود ... نایب اعلیحضرت ...
خدمت جرات کرده در استخلاص بادشاهزاده مبالغه از حد بیش برده
بعرض رسانید اکنون ... اختیار است فرمود بلی لیکن حضرت مالک
الملک که ما را ... ربع مسکون گردانیده هر جا از ظالمی بر مظلوم
ظلم رسیده و تظلم با خواهد ... نزدیکی تعرض عوارض دنیوی
از دست ظالم ... رسیده که خلاص کنم ...

مطمح النظر ...

و از نشیب پیش آمده ادبار باید اندیشید تا قطع امید نکند و نخیزد انه نالد اگر بنالد

با اکثر کلاه گوشهٔ کرامات بنام بادشاهزاده محمد شاه فرزند عالیجاه اعلی حضرت مثل با

فرموده‌اند الف مسی کیمیا اکبر علیل بادشاه که عبارت از دل است

و کلام نفسی محتاجان است صرف باید کرد چه حیف است که بخواب غفلت بگذرد

بنا بر آن حضرت در اصل علوم که از رسته ضروریه است و موجب قوام بدنی به (158)

اقل مراتب اکتفا فرموده اوقات شبانه روزی را باین نوع تقسیم کرده بودند

که قریب به دو ساعت نجومی پیش از صبح برخاسته و از چشمهٔ بسیار توفیق

وضو نموده بمسجدی که در خلوتخانه خاص است تشریف میبردند و نماز تهجد گذارده

منتظر صلوات تلاوت قرآن مجید مشغول می‌بودند وقت جماعت بعد

ادای سنت و فرض ... که ورزش آمده منتظران دیدار نیز آثار را

با اکثر بندهای حاضر الوقت بدولت دیدار و شرف ... استسعاد مبارک

و از آنجا به سعادت برخاسته در عرصه عدالت با استماع عرض مظلومان

سیر بی نصفت و داد ... تفتیش تفحص حال آنها کرده

موافق قوره معدلت الفضال می‌فرمودند تا بیک پاس و از آنجا بوده بعده

به نشیمن بار عام تشریف میبردند و در آن مقام مجلس با کمال شوره و

تو ترتیب فرموده امرا و ارکان دولت اعیان سلطنت

اهل خدمت و منصبداران نامدار ... بر اندازه ... حد بار

تقسیم خدمات و سرفرازی بمناصب و انعام خلعت و اسب و
نقد و امثال امید هرکدام را بانجاح مقصود و مرام خاطر لبریز میفرمودند ترتیب بندوبست
مهمات فیلان و اسپان ملاحظه فرموده بر چارپائی بدیوان خاص اجلاس
کرده بامور ملکی و مالی اشتغال میورزیدند و آنگاه کاغذ بخشیان عظام و صدر
صدور آنجا بدستخط میرسید بعد دو پهر از آنجا برخاسته بمحل خاص
نشسته از اغذیه طیبه که بوجه حلال سرانجام مییافت بجهت قیام بدن
و تقویت طاعت چیزی تناول فرموده برای نزهت دماغ ساعتی با دل بیدار
بشکر خدا راحت و قیلوله می پرداختند قبل از نماز ظهر از بستر برخاسته وضو
نموده نماز میگذارند بعده اوراد بر لب و تسبیح در دست [illegible]
تشریف میبردند آنجا دیوان اعلی بار یافته بعضی مطالب ضروری بعرض میرسانیدند
و کاغذهای دیوانی بمهر و دستخط میرسانیدند تا نماز شام این امور صورت
درمیان میبود بعد ادای فرایض شب باز بمحفل و دیوان خاص موافق
معمول فرموده تماشای [illegible] روا میداشتند و بار
[illegible] در عالم سرخوشی [illegible] میداشتند بیت خلق
سر بلند [illegible] خواب [illegible] تا انقضای
[illegible] حاصل کرده بخوابگاه مقدس
[illegible] در آن مقام

شغل

مولفان

عصه ۱ ... ۲ ... ۳ ... عصه ۴ للعه

عصه ۵ ... ۶ ... عصه ۷ ... عصه ۸

عصه ۹ لعه عصه ۱۰ عصه ۱۵۹

شورجهان جاده کلام و افسانه گویان شیرین زبان سحر نظام حاضر شده تا
اندرون فکر دلگیر بیرون برده بحکایات شیرین و نقلیات نمکین و سیر
بادشاهان و اخلاق بزرگان و حالات انبیا و اولیا و رود و کشهد دیار
بری از کذب و بهتان نوبت بنوبت موافق رغبت طبع اشرف بیان
میکرده‌اند گذارش می آوردند القصه فضایل و جلایل آن خدیو خدا آگاه
معدلت شعار یکی از هزار او [illegible] است که درجه تقریر شیوان آورد آنچه
مشهور است هر یک ازان قانونیست برای ملک گیری و ضابطه دانی
بجهت تعلیم ریاست و جهانداری سرمشق هوشیاری و کاردانی و کارنامه سرداری
و عالم ستانی و ابهام ارشاد اولاد امجاد آنحضرت را باید که حفظ و ورد نمود
دستور العمل خویش سازند فرزند عالیجاه حفظه الله شکوه از همراهان [illegible]
نیست بهمین مردم باید ساخت و سوخت حضرت عرش آشیانی فرموده
که ابوالفضل [illegible] قطع امور ملکی و مالی عقل کامل و شعور [illegible]
[illegible] آید ابوالفضل باوجود [illegible] کردند آغاز [illegible]
[illegible] اندا [illegible] کار چار ر نا چار باید ساخت [illegible]
شیر مردی [illegible] شیر مردی زنانه دانی [illegible] باز ستان
[illegible] که ... ن نتوانند زیست فرزند عالیجاه حفظه الله

[illegible]

[illegible] ۱ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible] ۴ [illegible] ۵ [illegible]

[illegible] ۶ [illegible] ۷ [illegible] ۸ [illegible] ۹ [illegible] ۱۰ [illegible]

اگر جلد و تند سواری سرزنند پیادگان عرفتند و سواران بحنت می پسندند سکارگاه
کاسته نمود استه سایبان بعد از آن ازبا افتاده زندگانی بلا جواب داده
در حضور این حضور به طرز و آیای سواری دیده اند خلاف آن چرا حیلی بر نه
بر رو خدمت آهسته خرام بلکه بخرام نه زیر قدمت همراه جانست شد وضع
خراش عاقلمان خب بعد ایشان بیامر توقف زند عالیجاه حفظه الله
روزی سعد الله خان در غسل خانه درآمد اعلیحضرت سبب پرسیدند عرض
کرد بیاض می خواندم و نقل فقره چند برداشتم تا بعرض رسانم فقرات بنیت
افزایش مال انجروا احسان و پیرایش حال از مستغنی نمودن محتاجان سیر کردن
گرسنه موجب مزید نعمت و نفقه دادن به برهنه باعث افزونی دولت
پرورش غریبان آئین ریاست ساختن با اقربا حاشیه کیاست تراوت
گلستان سلطنت به سحاب سخاوت و عدل استقامت ایمان
تقرب اهل فضل ویرانی خانمان از قطع رحم کاهش مال و جان بظلم رونق
ممالک بحسن تدبیر قلع قلعه بهمت عالمگیر نیکنامی حاصل زندگانی فیض رسانی
واسطه ثبات کامرانی انتشار پروری رسم بخاطر مشکل وظیفه جلال توخلق
نیکان کار عقل خرد داشتن سفیهان از جهل تا قدردانی آدم کار و شیوه ادبار
مهربانی با سفلطان حمق ارشاد آنحضرت چرا این فقرات شنیده بود

[illegible] ۱ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible] ۴ [illegible] ۵ [illegible]

[illegible] ۶ [illegible] ۷ [illegible] ۸ [illegible]

[illegible] ۹ [illegible] ۱۰ [illegible]

[illegible]

پریشانی حاصل کرده‌اند و آن کاغذ را داخل قلمدان [illegible] و بعد آخر [illegible]
دینار بر سبیل انعام فرستاده بجهت آن فرزند فرستاده بنویسند فرستاده [illegible]
[illegible] دنیا باشم فرزند فرزند عالیجاه حفظ الله ظاهر الشأن بیگلربیگی
صوبه [illegible] طرف دریای [illegible] بسر برند اعلی حضرت [illegible] که
[illegible] بیکاران است اگر فکر عقبی کرده شود فهو المراد و گرنه ساختگی دنیا
چه فایده است شما را که استحقاق جهانبانی است اگر فراغ از تشبث امور
ملک صوبه حاصل شده باشد نظم و نسق معاملات متعلقه خان جهان و معاملات
و محمد بیگ شجاعت خان باید کرد شما را [illegible] صوبه [illegible] و ما را [illegible]
قلعه [illegible] و معاش کرد [illegible] ناصح برای دیگران ناصح خود باشم
که از جوان [illegible] ساعت [illegible] و کار [illegible] آید [illegible] جواب باید
شنیده است [illegible] خانه فریبنده تر از دنیا و طالبی جوینده تر از مرگ و غافل
تر از دنیا و طالبی جوینده تر از [illegible] مردم دنیا اگرچه امروز واقع است اما
زود مکافات خواهد شد و امر آخرت امروز اگرچه [illegible] است اما زود
واقع خواهد گردید عاقل آینده را شده و شده را رفته می باید [illegible]
روی در [illegible]
کاری نکند [illegible] افسوس عمر [illegible] کار [illegible]
کبریا به بخشائی بر حال ما فرزند عالیجاه ظاهر [illegible] دیوانخانه [illegible]

[illegible]

در نقار خانه تمام بازدهیت باد [illegible] داعی جهانبانی این قدر غفلت ورزیدن
هر باره ما را چه شد که خبر برسانند باید فروشی مقرر خواهند بود عوض آنها کاشانه
جدید فرمایند و تهدید کنند که آئین بی خبر باشند فرزند عالیجاها محمد باقر
ما بخدمت بنادر مناسبت ندارد آن عالیجاه با کمال فهم و ذکا و صبیح
چنین تجویز غرض مبنی پسند بهمان میماند که ذیبره را پاسبان گرده نشانیده
چنین ملتمسند فرزند عالیجاها دو صد از مضافات صوبه گجرات مولد این
پر معاصی است رعایت سکنه آنجا واجب دانند و میر مرتضی را که
از مدت توجه اینجانب مستمال بحال دارند و حرف مر ایشان بغرض در
حق او نشنوند و عنایت بر ضعیفان گوشه چشمی دارند [illegible] کوچک
خود اطلاع [illegible] دیگر نسبت شاهان را فرزند عالیجاها از زبانی اکثر جواسیس
مسموع میشود که غازیان عصر با جیره زعفرانی بر سر و جامه نیلوفری در بر
عمر شریف بهجاه و شش بنازم بهان ریش و قنش اختیار [illegible] بهانه ام
دندان و استعمال خضاب بجهت فریب نسوان بقول بزرگان اغلب
که بگوشش آن بخبران نرسیده رباعی پیر لیست تکاوری همان نتوان کرد
چون پیر شدی کار جوان نتوان کرد در ظلمت شب هر آنچه کردی کردی
در روشنی روز همان نتوان کرد جماعه انصار برای رعب کفار خضاب
اختیار کرده بودند بهر سبب فرقه بالکل از ارتکاب چنین کار غیر محمود احتیاط
[illegible] نمایند

[illegible — siyaq accounting figures, four lines]

و نفس مراتب فرزند عالیجاه امیر ... اخوان محمد بیگ ... عنایت ... جهان

نوشته بود حقوق خدمات او ... دیده ... عالیجاه ...

نظامت ... و دیگری نکرده ...

(۱۱) تقصیری که از صدق و اطلاق اسلم عند الله از آن ... و ...

... تغیر مسلمان ... غرضی تجویز ...

که هرگز نیاید ... فرزند ... فرزند ... نوشته بند امروز ...

که فردا الکار آید و فردا همان به که امروز ... آید مواظبت ...

و مرهون احسان ... او باید ... گناه همان قدر باید ...

عقاب آن ... باشد ... که از کجا آمده و کجا خواهد رفت

و ... ما ... ما ... مرکب ما ...

... ایشان از اقربای او ...

ظلم ... خواهد شد و عوض ... آخر الدواء الکی ...

باید ...

... دیده ... که چگونه ... او فرزند عالیجاه محمد بیگ

از نوکران آن فرزند ... که ...

است ... که دیوان ... ایشان ... مقربان حضرت ...

[illegible — marginal note, left]

از بلاد پیش نظر شما نتوانستند دید احوال آن رفته و گذشته به طلبند والله
می‌نویسند مبعوثان طلبید که الذی بر به پیش خداوند فرزند عالیجاها حفظه الله
تعالی [illegible] خان روح الله اسم به دست تو آمد تعزیتش ضرور است [illegible] واقع نگار بر آمد
را جناب عالیجاه [illegible] که از وجه خاطر جمع باشند [illegible] بیاید [illegible] محمد حسن
بی حسن [illegible] عنایت روح اشرف خان مقرر کرده شد و [illegible] از [illegible] خان
خانسامان برسیدم عنایت الله خان [illegible] وقایع نگار [illegible] حرف [illegible]
عرض [illegible] هر که باشد باشد واقعه نگاران فرزند عالیجاها تجویز اعتماد خان نیست
و [illegible] فیضیت که خواه مخواه منظور ایران کرده مثل مشهور است که سخن [illegible]
قبول [illegible] و چون مبالغه کردید [illegible] چون [illegible] است که صریح
غلط است فرزند عالیجاها شنیدم که ایشان میر ربیع پسر میر مهدی [illegible]
معزول و مغضوب کردند [illegible] مستعفی کردید روانه دار
الملک [illegible] میر مغیث برادر کلان او دیوانی بنگاله و دیگر جاها داشت و خود
نوکری سرکار والا کرده [illegible] سزا [illegible] آن الظر
لقدم خدمت و خانه زادی [illegible] رسانید اگرچه [illegible]
دیگر برادران [illegible] لیکن حرفی که [illegible] باشما عرض [illegible] آمد
بیت جز خدمت گذارت کردد [illegible] فراموش مکن

اینقدر خدمات چرا فرمودند که وقت نخواهست که آدمی الا زیک
ایام هم بر آنچه غنیمت است حقایق تکلف شعور و تمیز ایشان بطریق آن
شناسا علاوه بر خشم از سبب صداقت و صفاست جا نجهان به
احدا که با ما تعرضا نا نظر بحقوق و بر سینه او چشم دوخت و متلف حق نباید
قلبش اگر معتقدین و با اخلاص باشد مثل طلای مغشوش از عهده صفت بر آید
کار نباید فرمود لیکن از آن وکسوت البته محروم نباید داشت قطعه جرم
دید خداوند سابق الانعام که بنده در نظر خویش خوار مید الله خدا از آن
مسلم بزرگی و الطاف که جرم عبد و نان بر قرار مید الله ابن وقت انچه
بخاطر آمد گفتم معذور دارند فرزند عالیجاها ایشان نیت بخیر اند باوصف
این از عمل ظلم مکافات نمودن به فرقه ضاله چرا غافل می باشند ودر باکه ...
وحاجی پور و دیگر تهانه جات فوجداری هر روز دارو گیر و جور عظیم می شود و از
ستمگر ... قریب ... کردیان راه میزنند مسافران و تشنه یان ... ...
... میرسند امان الله نیک دار ... قوت خانه ...
نواح محروره اند او تهانه جات بخوب ... خایف ... مردار خوار ... سپرده مظلوم با
برعایت مرئی آنها ... آن فرزند ... ... تعریف ...
که وقت چنان نسیم ... و طعن ابنائی دنیا و خوف حضرت جل و علا
از حاکم ... فوجداری ... ایشان مثل ... ... از پهلو

[illegible] روانی باید داد که در عمل شجاعت نشان [illegible] بنام [illegible] با ستمکاران [illegible]

[illegible] دارند و استنکاف میکنیم که در دار الغزا انگلیس [illegible] باز پرسش [illegible]

[illegible] خواهند شد و در عاقبت احوال اعمال حکام از شما بخواهند باید که به دولت

[illegible] تعلق پرداز [illegible] به پرسش [illegible] آخر شده شجاعت

[illegible] ایشان خلق [illegible] فرزند عالیجاه [illegible] کار [illegible]

در عاقبت [illegible] افغانستان [illegible] مبالغه [illegible]

[illegible] بنده و [illegible] مصرع اگر [illegible] داد [illegible] گفته

ام که این جمله از جاگیرات [illegible] خواهم [illegible] عوض نخواهم داد [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] صاحب جاگیر و عامل گفته اند [illegible] کردن [illegible]

[illegible] حصه [illegible] شما ظلم [illegible] ظالمان [illegible] خدا [illegible]

[illegible] بمیزان قلم سنجیده باید [illegible] روز جزا [illegible]

شما [illegible] دیوان عامل و فوجدار نباید کرد

سعد الله خان [illegible] و [illegible] دست [illegible] رسیدم

کدام صاحب [illegible] گفته [illegible] آنچه [illegible] دیدیم

[illegible] نسبت [illegible]

القضا [illegible] بحضور اعلی حضرت مذکور [illegible]

[illegible] محال جاگیر سعد الله خان و عبد النبی خان [illegible]

۲۱۳

با هر پادشاهی است کنایت بجان مذکور فرمودند که بسنگ بازی کسان
دارند بجا بگذرانند عرض نمود که فلانی بالعصر بر نشان فی ... آوردند
صفت زرفشانی پیش خود دارم الحضرت الحمد خواندند و بر زبان
که ما همه شما را با نیز صفت میدانم شما بجا دادید ازین
بالقوم بر شما رود دیانت دارد خدا ترس و آبادان کار کم باید
که ما فرا افتد حسن دیانت و جوهر شعر است نیم فرزند عالیجاه
زاهد با قوم بیچاره با چند بجان تباه در دو مشند خواهد ماند بر ما و شما
حقی داده والا ماف حق واسطه ساخت مهی خالق است بیدا نشند
که فضل بسیار حضرت آفریدگار چندر عفو جرایم بی شمار عاصیان
میکنند برای خدا و خاطر ما کینه غبار دیرینه از سینه بر آرند و آن ضعیف
را که غیر از شما دیگری ندارد مشمول عواطف گردانند پس
تو اسم ها شنو اگر فرزند روزبه بیند و بیاگد شنیع و کذا شنیعی لهذا
باهم کسی ساختنی مصرع تا که گناه در جهان نیست بگو ... کلمه
غریب از زبان میان عبد اللطیف قدس الله سره العزیز یاد
دارم که خدا ناترس را در مزاج راه داعن و ذی حق را ... در
راندن بدترین گناهان مو نز حقیقی زبان این عاصی ... انری بخشاد
ببرزه ... اند ...

فرزند عالیجاه بیسرو بی‌تمیزیها چرا احداث شد استغفار آنها
بی ثمر نخواهد بود بعد بیان باندک حرف بر انداختن و قرار جدید را
توقع کار داشتن محض بیجه است بیت تدبیر خود را بنظر
قدر ... هرگز نباید ز بیرون چه عذر تا آفتاب مشرق بر آرد
ایشان در چنین خیال بهر حال صرفه نادر میان چه آهسته کرد کار
جست بدست آوردن آن قوم کار خیلی دشوار قدردانی و جوهر
شناسی اصل اینکار است بهر تقدیر اگر بحضور اقدس بیایند
کار در خور پایه ملاحظه آید ایضاً اعلی حضرت روزی بغسلخانه
تشریف آوردند و فرمودند که چند کس از ناظران ملک و مال
طعمه باز اجل شده اند و مردم دیگر با فر و شکوه بالفعل بنظر نمی آیند
که در وقت تحمل امر خطیر توانند شد مبادا انتظام ابتر شود قلیچ خان
عرض کرد که رونق مهمات سلطنت از اول بنا منحصر به تربیت
شخص قدرشناس است چنانچه اکثر از نوکران غلام آن قسم تربیت شده اند
که لوازم منصب پادشاهی و خدمات صوبه جات و رتق و فتق
معاملات سزاوار اند بمجرد استماع این حرف فرحتی بر مزاج
انور پدید آمد و حکم شد که آخر روز برای ملازمت باید تا

(۱۱۶)

تا صورت و سیرت آنها کرده شود چه خوش باشد که تا این
خاطر خطاه متمنی گردد چنانچه بر وقت هر یک بحضور پر نور آمده
در تحصیل و مطلب و ملازمت اقدس اعلی عرض خوبی ازین
وکالت این جا دند و از عنایت و قدردانی خدیو آفاق منصب
سه هزاری و سوای آن اختصاص یافتند و آنحضرت خانه لودی را
به شمول عاطفت پنج هزاری پنج هزار سوار اختصاص لقب فرزندی مصرع
ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی فرزند عالیجاه در ما
جنتم با بار جب علی از یک کمان تیر می اندازند آن فرزند اغماض میکنند
خوب نیست رباعی در زمان نفاق چو باد صبا بگذشت تلخی و خوشی
و زشت و زیبا بگذشت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد در گردن
او بماند و بر ما بگذشت فرزند عالیجاه الله وردی خان در دیوان
وقت غذا کرده کثرت کلام میکنند هرگاه با چنین مردم اینقدر کلمه
کلام شود با اختیار عظام چه سلوک باقی ماند فرزند عالیجاه را
روزی به تقریبی امیر الامرا به عرض رسانید هر انعامی خوش آمد
که دیانت و بی دیانتی مخصوص نقد و جنس نیست بلکه نحوی جانی که
در آشنایان نباشد و پنهان داشتن استعدادی که بکار عالی آید

متمنی ... و حاضر شدن

اغماض از چشم پوشیدن

باشد نیز بی دیانتی است الحق سخن براستی گفت مرحوم مقربان
را آشنا و بیگانه منظور نباشد حالت هر کسی چنانچه باشد
بعرض رساند فرزند عالیجاها خطی که سوانح نگار دربار پور
برهانپور بمهر اخلاص دربار رحمت رب الغفور فرستاده
بنظر درآمد خاطر شفقت مآثر باکسان که بر روی کار شده عنوان
کنند مصرع اصل بد از خطا خطا نکند لهذا با آن فرزند عالی مرتبه قلمی
گردید که گزربرداران شدید برای شنیده آوردن آن لعین تعین
نمایند ما را درچنین کارها نه رعایت عنایت الله خان منظور است
و نه غیر و کفش ایشان شهید آن فرزند را باید که هرگاه آن بابا
خرم خرم بمزار مبارک کثیر البرکت میان عبد اللطیف قدس الله
سره رفته بود از بهاسماجولان کرده میفرستادند ظاهر از عایت
واقعه نگاری برین بیاورده فرزند عالیجاها محمد با فرداری غیره
کچهری دیوانی درگذشت و مشکار خان از زبان عوام شهرت
روانی در سوانح شنیدم که آن [illegible] بسبب او چقدر بدنام گفتند
مگر نیز موهوم که او از شرارت و گرفتن ضلالت باز آید
تست مگر جزای عمل خود است خدا بشرمید انچه بر سر آن

[illegible]

تو علم [illegible] فاضل
[illegible] القدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منظور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رفته گذشته و بعد ازین رفتنی خواهند شد انفس آنها را همیشه یاد کند او که آنها عمل
صالح بکند و زاد و توشه عقبی برگیرد همه میدانند که ظلم کردن بد و ظلم [illegible] با
آوردن بدتر آنها بعمل می آید بهر صورت آن فرزند عالیجاه این سخن را در گوش
جان بهوش [illegible] و اقربای افضل آن جمیل را واقع نمایند [illegible] سلامت
درستی ابدان [illegible] شکر [illegible] آن فرزند [illegible] الا [illegible]
شد [illegible] سلامت [illegible] مرد [illegible] مغفور [illegible] شما [illegible] شد
با بخور [illegible] خوب شما [illegible] الکنون [illegible] حسد [illegible]
شکر [illegible] آید فرزند عالیجاه [illegible] صوبه [illegible]
در عالم [illegible] مرحمت [illegible] سابق [illegible] خان [illegible] علیجاه و در [illegible]
منزل [illegible] شما [illegible] آنجا [illegible] آن نور الانصار عامل [illegible]
[illegible] فرزند عالیجاه [illegible] خان میرزا [illegible] شما [illegible]
مقرر [illegible] کار [illegible] عالیجاه [illegible]
[illegible] خانه [illegible] سیاست [illegible]
دعا [illegible] محمد [illegible] سید محمد [illegible] انه [illegible] شما
مستمال [illegible] شوند [illegible] عالیجاه [illegible] محمد حسن [illegible] شما

در اینجا قحط الرجال است تا آمدن نشستن میرزا عنایت الله خان خواهد کشید و من غافل

بسیار دار الوحش حافظ [illegible] شنیدن [illegible] از نصب [illegible] نسبت

[illegible] خود نشان سخت میکرد و دیگر بر [illegible] و تصریح نصایح میکنم که [illegible] از اینجا

خدمات مالی [illegible] از لعیان خود نمیداند و متکفل خانه را انداز [illegible]

بلا است خدا بر [illegible] توفیق بدهد که [illegible] شکند از جمله اقوال [illegible]

است که اعلیحضرت [illegible] فرموده اند اصل [illegible] جو بر [illegible] یا امر

با مور باید کرد اگر بیگانه باشی و [illegible] امر خطیر نباید [illegible] اگر بیگانه باشی [illegible]

صیغه [illegible] استرضای آنها کار [illegible] کامرانیست [illegible] شناسی و ضعف [illegible]

مساعی [illegible] موافق معقود و حاصل [illegible]

نوازش [illegible] امکان کار بر خوبان [illegible] حسبة الله [illegible]

عند الناس نیکنامی و دنیا انتظام [illegible]

و القیام مهمات [illegible] حفظ ملل اند

و فضلا و فقرا [illegible] لا ینحل است فرزند عالیجاه و [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] داشته [illegible]

احوال [illegible] عهد المحبة [illegible] کلاه [illegible] رکاب آقا عالیجاه

[illegible]

فضیلت و بی غرضی و صلاح اگر در وجود سند از خطیر تر از وضع نیست که

منتکار او سبحانه لقبول و تصدیق قاضی است و قبول میشود از قضات

... شیخ الاسلام مدرس تشخیص و تحقیق دلایل و توفیق حسنات

آنجناب موفق بود که باید حوب النادر کالمعدوم در بیت الحمد

دلم دیدم و در کار است و نیست ... در معنی بخراسان که

بسیار است و نیست فرزند عالیجاه ما شمار از حسن تحریر و جوش

از همه جهت بعد از مصرع رحیم بدرخ خود نیک خدا حافظ محمد بیگ خان

لا تغیر بعلت و تیر انداز خان بلوچ فوجدار سورت دل ...

شعور از تشخیص ... سمت طور داد اینجا ینچه ارباب عمل

قطب الدین از توجه اند تمام اگر سید جمال خان باستید مراد ...

در آنصورت فی الحقیقه موقوف و معتمد اند تعیین میکرد ... میبود

فوجدار سرکار مذکور معه توابع محال مسطور آن جا ... مقرر شده

از نوکران قدوی ... خود سرکار الدین دانند ...

سر و انکار ... حضور آنحضرت الابصار اختیار ظاهر امر فعل انکار شوند

کرده ۲ ۱۵۹

دیانت و صلاح کار و واقف از جزو اعظم امور معاملات ملکی و مالیات

سنایع کاردانان مطلب خود محفوظ در سنین که چهل سال ریاست که مغفور

حضرت عرش آشیان اکبر چه نوکران خوب داشتند و بهم ابهمت

فتوحات ... ترویج مهمات متعلقه اشرف می‌فرمودند اما قدسیه ... عالیجاه

در رتق و فتق معاملات تعلق خاطر و توجه باطنی و ظاهری می‌فرمودند فرزند

حفظه الله فعل و علاج شان این چنین فرمود سوانح که نقل آن مرسل شده

ظاهر خواهد شد گرسنه ... خدمت جلیل عزیز از شاهی است

غفلت از روز جزا اعمال عمال جزو دیوان خصا با نام ما و شما می‌رسند

فرزند عالیجاه حفظه الله تعالی و سلم پدر را پسر از بهتر از خود میدانند الحمد لله

فرزندان عالیجاه کلان خوب آمده از صلاح و شجاعت و قابل مناسب

اکنون ایشان از تربیت عالیجاه غافل نباشند که وقت تکمیل جوهر

و تهذیب اخلاق همین است و آن خاصه پادشاهان و خاصان

حرف ... شنیده ... فرزند عالیجاه روزی اعلی حضرت سعدالله خان

و علی مردان خان را در خلوت خاص الخاص تخشیده از زبان گوهر

فرموده اند که رتق و فتق ملک و مال منحصر در فهم و انصاف ... نمود بالله اکبر از شاه

بیچو هم بنیهٔ خلافت غبار گردد و زر داد امرا در حسن بر روی
کار آیند خلل کلی در بند و بست بلاد روی دهد و بر رشته
در بسته رفاهیت رعایا و تنبیه بی‌حاصلی در اراضی ممالک محروسه گردد
شما حسبة لله با فقها و فضلا بعد از نماز پنجگانه رای را بجا
خواسته باشند که رونق سلطنت بکاهد و هیچکس بر زبان
نیارد بعد ما هر که از رسولان فرمان روا شود به توفیقات خیر موفق
باشد بعضی از حکایات اندیشه بخاطر راه یابد که همه لوازم
سلطنت اسباب جهانبانی و شوکت سلطانی اگرچه دارد
اما عدو نیکوان واقع شده با خربان بد و با بدان خربست و شجاع
مجهول الکیف غیر از سپهر حسن صفتی ندارد اما بحسن باکل و شرب
خو کرده تن بر سیرت رذالت داده عاصی در هیچ حال از فکر ما غافل
نیست عالیت که متحمل امر خطیر ریاست تواند شد مصرع تا دریست
کرا خواهد و میلش بکه باشد آن زمان الوار ابراهیم مصرع
برخواند مصرع مرد آخربین مبارک بنده ایست التحیة و کار
وکیلات خان میرزا بعد از آن منصور باشد

سبحان

مصرع هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد الاحقر لیسی بیامرزد فرزند عالیجاه گرامی

بتجویز آن فرزند نجف‌قلی اول کردیم اگر از عهده کار برآید صورت [illegible] بدیت

بیشتر نمیدانم کلیه اینست هر کار اضافه‌ای باید مرجوع مخفی متفحص احوال

باید بود که در ابتدا از حسن خدمت مرافقت مینمایند و آخر اغراض نفسانی

[illegible] میکنند اعلیحضرت مغفور میفرمودند هر کرا ایزد تعالی مرتبه و اقتدار کرده

باید که در بندگی شکر آن [illegible] منصب خوب باشد هر کاه بدست آید

نگاه نداشته [illegible] سعی کنند حیف قابل اگر بیگانه باشد او را یگانه

ساخته [illegible] نا اهل اگر یگانه هم باشد از نظر انداخته شخص [illegible] سعدالله خان

پرسید که مردم [illegible] در بابت [illegible] کار کمتر اند [illegible] دیده ام

[illegible] بنظر شما آمده باشد صاحب جمع باید که در یابد و آنها [illegible] کار خوب ساخته

[illegible] باش و کوشش در کفته اهل غرض نمیداند و مردم فراخور حوصله آقا جمع میشوند

و متابعت میکنند بیت [illegible] این بیاید

اینک ماه [illegible] فرزند عالیجاه [illegible] از چهار کروه [illegible] مسافران

بسلامت [illegible] خواهد بود العاقل تکفیه الاشاره [illegible]

[illegible] خوب میرسند از احوال آن [illegible] چرا علم ندارند [illegible]

مال [illegible] باید [illegible] بخشیدن [illegible]

جواب [illegible] زمانه
از لوازم [illegible]
و بیچگاه [illegible]

[illegible]

احوال رسانیدن عدل بهت نیکان رعایت بدان عدو الله میشوند

اللهم افرد على الآخرة فرزند دولتمند محمد اعظم معلوم

نمایند که نور باطن که لوفور شرارت و غرور دعوی سلطنت [illegible]

بجانب تقدیر و عبرت رسید تغییر از دست ملوکجند [illegible]

ان نور الابصار فی السفر والنار [illegible] مصرع انجداء [illegible]

شموم و کلمات شکرانه بجا آورده [illegible] زبان [illegible]

که نوکران [illegible] امتحان بخیده مستعد خدمات پادشاهی [illegible]

مالدی مروارید بقیمت پنجاه هزار روپیه برای آن فرزند ارجمند مرحمت

میفرمائیم که تهنیت بزبان حالی نماشند [illegible] چون

ملوکجند با وصف [illegible] عرض شجاعت [illegible] تدبیر [illegible]

کار سپاهیانه [illegible] فرمان معلی شان و خلعت

و شمشیر [illegible] باضافه [illegible] هزار [illegible] سوار و خطاب [illegible]

[illegible] آن عالیجاه [illegible] از [illegible] اسپ

خلعت [illegible] متضمن آفرین [illegible] مستقلان [illegible]

مالوا [illegible] که حق او باطل نشود و دیگران [illegible]

جنس [illegible] ابوالمکارم [illegible]

[illegible]

تردد ات شده لیعذر اما تلاش و جانفشانی این عهد و استشعار

و اهلکه لعتبک مردانه بازی که لیعد فرزند عالیجاه ما دارد بخوبی بیان

شما را مکرر مفصلا شنیده ایم اینجا سیاوش خان شاه پیر را بخوبی

مصیبی آغشته غرض است و مقصدی از اینکار اسلام و دیانت بعدی

... است اسدالدین احمد پسر اللهوردی خان که پیشتر ...

اگر ضمیمه جوهر حسن شعور داشته باشد بحضور طلبیده شده آید

و بخدمتی مامور کرده اید لخته از جمعه رفته بغرض پیوسته بجوابی

آن است فرزند عالیجاه روزی سعید خان بهادر ظفر جنگ

شخص را از نظر اعلیحضرت گذرانید و بحسن توفیق کلمات خیر

در حق او لواکه سعدالله خان از حق نگذشت خوشا حال سعید خان

که چنین آدم را ستایش میکنند و بعرض حرف کردار ایشان سید ...

بر زبان فیض ترجمان آنحضرت گذشت که نوکر کار شناسیدن کار

شما و پیشه آدم یعنی مردم خوب کار را مقرب آنحضرت ... حب

اسلام است بر ما گذارند که آدم خوب هر جا باشد از ...

میکند داشته که ... حسن تحریر و تقریر و عاقل آنها را بکار و سپاه گر

... بسیار میخواهیم و لیکن اعلا امتحان جوهر ...

خدمت لایق تجویز نموده چنانچه بعمل آمده مصدر خیر و عطای

(۱۱۹) خلعت فاخره امتیاز یافت و سعید خان بکفاره قدردانی

خدیو آفاق نذر اشرفی باهل استحقاق بخشش کرده آدمی از قدرشناسی

ولی نعمت دم مستی حسن عمل میکنند فرزند عالیجاه تفصیل معه

قلعه کهیلنا از نوشته وکیل [redacted] سعی بلیغ

و محنت ۲ یافته باشند

شنیده باشند که حالت ناوید و ... بر لشکریان گذشت

الحمد لله که متاعب آن سراپا شاق بسر آمده بخیر و مراد معاودت

شد چنین واردات سالها از نکاثر سیئات کائنات میگویند

اما عمل والی در انتفاع و اضرار خلق الله تاثیر کلی دارد این اشاره

بر غفلت و شامت این نابکاره بیچاره میرود قلعه ستاره باسم اعظم

تاره موسوم شد شاید بانه فتح شنواز شده و ... ایام طفلی یاد کنند که بابا

دهمان روز ... بخشی با اسم نول تازه بالو شتی تازه موسوم

تفصیل پورشش از کنیزان محمد بیر سند فرزند عالیجاه محمد اعظم ربای

بخط ... ارقم فرستاده شده و بالاجابه نمایند

رباعی کردیم قول و فعل سنجیده شود در دیده خلق مردم دیده شود

با خلق جهان ... که از فعل تو ... هم با تو عمل کنند رحمیده شود

فرزند عالیجاه رفعت و معالی پناه نجابت انتساب لطیف قدس الله سره [illegible] که چند

دیبه از رشته که کشوده برای تعریف عاکفان عتبه علیه قبول فرمایند این مصرع

می خواندند بیت شاه ما سلاده و مهر سپهر [illegible] ارزاق ما [illegible] نعمت و دیده

مبالغه ندیدیم که این معنی جهت استحصال برکت و مزید اقبال و حشمت [illegible] خواهم

بیدبان صدق ترجمان گذشت که برکت مال از حسن اعمال است نصف علت

ازدیاد [illegible] اگر توفیق یابند [illegible] مجتنب گشته [illegible] بگذارند و گرسنگان

عزلت نشینی و برهنگان صحرا [illegible] از نان و نفقه بی نیاز کنند افزونی

نعمت و دولت ملاحظه نمایند متوکلان الرزق [illegible] نمایند غنیمت و اشتاه

ستمکاران را [illegible] ضعفا انگارند و در تحقیق [illegible] جمیع عمال منصف

باشند که مکافات عمل عمال از کار زر ما خواهد شد در این مقام عبد العالی [illegible]

مصرع [illegible] گفته بیت بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت

از در حق بهر استقبال می آید فرزند عالیجاه فهم [illegible] اعلیحضرت اسعد الله [illegible]

پرسیدند که اسباب خوشنودی از چه چیز حاصل شود عرض کرد که از عدالت

خلافت [illegible] روز جزا [illegible] خواهد گذشت بیت

فلک [illegible] اطفال [illegible] عشرت امروز بی اندیشه [illegible] سست

[illegible] عالیجاه میر جلال الدین [illegible] خان مرحوم که میر [illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible]

[illegible]

در ایام خدمت خان [illegible] از حسن وطن و همدانی حرف خراج عرض نمود که هرگاه
کسی به وثیقه حسن شعور منظور پادشاه [illegible] اهل حسد در پی ابداع حال وی
[illegible] اتفاق او تقدیر مجموع قصور کنند مقرر است که ارباب کار با عرض شمار
مشغول میگذرانند زیرا که از روی تواضع آنها از اول تا آخر خود [illegible] سفاکان در
زر گرفتن و زدن مضایقه ندارند یعنی آن اندر پا بخشیدن که [illegible]
و تقدیم [illegible] گفته اهل غرض که مرض [illegible] و اثبات بر طرف ساختن
خلاف [illegible] این سردار است فرزند عالیجاه روزی بهار اهل دیوان برادر
ناصر بیگ خرد را از نظر اعلیحضرت گذرانیده بوده که رعیت تفاوت ایام مابین در
[illegible] به تنخواه آن فرمان بعضا آنحضرت [illegible] سعدالله خان
دادند که از روی دفتر دیوانی تحقیق نموده بعرض رساند چنانچه [illegible] التماس
نمود که چنین زر را از خزانه تنخواه [illegible] در مطالبه [illegible]
محسوب [illegible] دارالشکوه [illegible] دیوان اعلی [illegible] شند
گفت از [illegible] مسئله واقعه انکار کلی در مجلس [illegible] علما [illegible]
[illegible] خاص به برادر ناصر بیگ [illegible] نوشتند و این [illegible] هم [illegible]
با انصاف دل مجادله با خویش [illegible]
دریافت حق و باطل خاصه ابنای ملوک [illegible] خانه شما
و سعدالله خان صیانت مال ما خواهد هرگاه که این [illegible] از دفتر شما [illegible] شده

تحقیق بایستی نمود که تنخواه این از سعدالله خان قرب اللّه مکان است یا نه
طول امساختن بندهای بادشاهی خصوص سعدالله خان بغایت دور دست آمده ان
مثل اینها جهت مصالح کارها بندگی صاحب شعور و اسطافرات بال و
خوشنمای صاحب معامله اند آخر از جنیدتها نکته بزرگی زیر کرد سعدالله خان
زسعد و جمع بندر فرزند عالیجاه سوانح او جان شب از نظر گذشت میرجان دیوان
قدیم شمالعالم بالدیانت جوهر انسانی و کاردانی داشت حالا میر زینال عقل
دیوانی حالا اگر باید دالعه بهتر و الا میر عبدالوهاب میر منحنی که بیشتر محمد منعم
خان سامان بعهده دیوانی بجا باید داشت لیکن میرزا محمد حیب خنی گفته اند
فرزند عالیجاه میگویند که بادشاه و بادشاهزاده حالی از خطر نیست ظاهرا نشانه دار
شکار بود اراده فاسد باطله بخاطر آورده سرکشی میخواسته اند ببهانه موقوف
متعینه تهانه و تالعان او جلا شیخ طلبیده تفحص و تجسس جارت نجابت اگر
واقع است کار نیست شرعا و ستة لا بد کرد فرزند عالیجاه مثل خنجرهای مصنوع که از بزرگان [illegible] بخشیده اند
انعامی خنجر بابت اموال خان جهان مرحوم بر آمد چون شد رفیق و داشته بالفعل
سلیمانی استعمالی فرستاده شد در ضمن انجمله کرسی خانم بندری که در سر
بی نظیر بشد آمده باخنجر غایت شایسته نیست فرستاد انکجا کلی مرحوم شد
تو که بادشاهان نظر داری که فرزند عالیجاه [illegible] اسپ پهلواری
خوش رفتار که فرزند عالیجاه برای سواری با در ستاده اند پسند کرده خرامش پیارم

[illegible]

(121)

جمال زیاده بر صفات مرتبت والاه ایشان در تحریر نام مبارک تمام ...

برای اسبان خاصه هر یک از آنجا خطاب تشخیص که چه طور رسیده است ...

خواجه‌ندان که تواتر سوار میشوند ظاهر السوار آنها بر جمله ... است

ترکی خوشنودم اما صبا رفتار ترکس اما امتحان که در استشمام الله یار ... شده اند

برای آنفرزند منفور فرستادیم اما این اخته ملی ... مسیر که اسبان

خوب چه اسبید باد وجود اینها هم خواهیم فرستاد مصرع ای گل بتو خورسندم تو

بوی کسی داری فرزند عزیز از دین و دنیا مستفید بیت القدر الهی یار ما

ملکی الله القدر یاد کرده‌ایم ترا مژده کبوتر برای شما در رمضان بیاد

خوش روز یکه بیابند و نجر رانند قبول اسلام خان با آن کی ... سلیمان

مهربان نیز از شما میگیریم اما مروت پدر اقتضا نکرد و از شما گرفتن

اگر کسی عبارت این قسم در زرینه باز نطلیم بیت هوس ... از سرم یکسر

... از صورت و ز رو رفت العالیجاه که ترکی که انجم ... نامه

صورت و سیرت خوب بود الاسم با سمی سنگ شیر ... اند ... الله

بسند مرسوله این بار بند الله که پدر را خوش شکوه از اقبال نعمت ...

عالیجاه دراتی حب التبات و آنجیات باد بکار انبه های خوب خوب رسید

[illegible]

برای اینها را که نام که درخواست نام کرده از جهت ... آنفرزند هم مقتضی گردید
خطا است چرا الصحیح ... ضعیف ... امیدوار بند هر حال ... سپاه ...
نامیده ... فرزند عالیجاه معتمد خان ... دیوان ... سپاه ... از جهت
در گذشت ... و فهمیده و قدیم الخدمت ... آنفرزند ...
حصه سپاه ... از نوکران ... مقرر نماید که ... خدمت اینجا ...
رفقای ... آنفرزند ... خان ... که ...
در این روزها ... توپ و ... سال ... سوای
آنچه ... است همه چیز ... باید ... نماید ...
شما که ... ضایع میکنند ... صرف ... نمایند آنچه
در کار ... ساختن ضرور است سوای آن ... نموده ...
مانده ... که ... مردم همه ...
... حکم قضا ... که امراء ...
توپخانه ... و اکثر توپخانه ... سرکار و الا ضبط شده فرزند ...
... خدمت ... بود ...
... فرزند عالیجاه ... حضور ... نمایند ... ساعت
... که ... بکار ... باید ...

... فرزند ...

(122) ۳

آنچه بعمل نیاید مغز پیداده ... اگر گنج و صندوق بنام شما احداث کرده اند

وقتیکه این مکانها منعقد شد و در گنج قدیم و پیکام بود البته حاصل کم خواهد آمد

صوبه داری لاهور چنانکه بود خلاف ... صندوق بنام شما ... ساخته بود چون

بعرض رسید اعتراض کرده موقوف فرمودیم شما که گنج نو قرار داده اند تمام به اسم

همانجا خواهد رفت باید برداشت و گنجهای قدیم بحال خود است فرمان بنام

نظام الدین خان ... فیروز جنگ خان فیروز جنگ ... میخواستیم که برای

عیادت آن ... بیاییم اما ... نمائیم لهذا [illegible]

... که ... ماه ... و اظهار ... الضمیر لهذا ... اینجا

الحمد ... رسید ... است اما ... برای آن عمده ... [illegible]

لهذا ما هم رجوع ... داشتیم ان شاء الله تعالی و تقدس بعد صحت کامل و شفای عاجل

ملتجا خواهیم ... بیت یارب این آرزوی مرا برسان ... آرزوی مرا برسان

تفریق ... للاعلاقی ... قمر الدین خان ... حضور ... [illegible]

با ... و الا مرات ... القدر ... رسید بیت ...

... واقعه ... اسرار غیب ... باشد ... [illegible]

فرزند عالیجاه عمارت ... بر مقبره ها ... جایز ...

اطلاق ... نیست و استعمال آنها ... منع است ... حاضر ...

محصول ... [illegible] ... رسید ... باید که در ... [illegible] ... ظاهر ... [illegible]

از واقعه ... معلوم شد که چهارم ماه ذیقعده ... [illegible] ... امروز ... [illegible]

... است ... [illegible] ... [illegible]

از واقعه ... [illegible] ... رسید که آن ... [illegible] ... ایران ... [illegible]

... [illegible] ... ظاهر ... [illegible]

... [illegible] ... نیت کرده باشند ... اصل ... [illegible]

و ... [illegible] ... کرده ... [illegible]

از ... [illegible] ... شده ... [illegible] ... فرمان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ایام سلطنت ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

صاحبقران ... [illegible] ... رخصت ... [illegible]

... [illegible] ... باید که ... [illegible]

... [illegible] ... از ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... رخصت ... [illegible]

... [illegible] ... رسید ... [illegible]

... [illegible] ... بتاریخ بیستم ماه ربیع الثانی ... [illegible] ... رسید ... [illegible]

... [illegible] ... رسید ٥

... [illegible]

123

از نشئات میرزا قتیل چند رقعه منظور آمد مرقوم میشد مستسهل الطاف تاریخ و نحو غرایب ابیات

از سفر ابرهای دل بلدگی ... شوقی دیدار سر گرم ناله بیطاقتی خون گریه ...

جانی یاران که مانند جرس خرامان در قافله آرزو های بیابان آمالنه ز موطن اتی میباشد جز آنکه

قلم بسر من ز نده معذور بود سیلابی شبنم هر کیف الحق قابل کردار شکست ... بلعقه گوید

بی ساخته بود چو الخانه سپاهی الطفان ... شدم میرزا نصر الله و ساحر لقبه شعبه افلاک میرزا

مهدی لیصحابت سسته مصروف مشق خط بعد مخلص خطوط ایشان را خوب ملاحظه نمود العرض

ابیات میرزا ارسلان چند و بیاضی که اشعار شعر شده شاعر خوب ... و هم بیاض

در ... بیان الال شاهبور ... کلیات ... و اشکال ... محمد

قطعه هم صاحب نوشته بود بلی مخلص ... در خط هم موقوف ... تصورات قطعی تمام

تصدیقات از بر خوانده و شرح هم ... میرزا طاهر اختیار نمود اند و ... طبع

هم نام خدا درست ... دیوان ... با فغانی و میر ولی درست بیاض آنکه وجه ایشان میباشد

دو رسته شعر از نتایج طبع ایشان ... شنیدم و دریافت که از جای دیگر نباشد عیبی و مرد ... الاوقات

این خبر ... بهم نرسید ملاذ ذوالمقام سلامت بعد از ذکر ملاقات شریف ...

اوقات است که از شرف خدمت ... الحمد لله که تا کمر ... و تاج قلم ... و چراغ ...

... دعاء ترقی مدارج ملاذ زمان ترانه زبانها و نقش نگین دلها ... احوال ... اختلال ...

و دیگر واردات سوانح ... نوشته بخدمت ... رسیده ... خلاصه

... را است ... که در خوش ... قطع نظر از دیگر ... ملازمی

تازه اینکه پیش آمد میرزا عبدالرحیم پسر ... میرزا ابوالحسن ... میرزا ... فرمود

که از ... بخط ... گرفته ... ایشان ابتدا

... دیگر ... فرستاده ... نوشته ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صحبت با ... کلان ... دوست ... خانه ... سر آن ... با ... حرف از اینجا

تا امید ... شنیدم که دولت ... مخلص ... صاف ... مطلق و دنیا از ظلمت ...

اقدس ... امید ... اسباب ... خدا ... رحمت ... آمد

فقیر ... تحقیق دوستان و ... مخلصان ...

... گفتگوهای لطف آمیز در عالم بالا التماس ... صبح ...

نصیحت ... خدمت شریف ... انتظار ... و دولت ... دوام ...

تاریخ اینکه ... بعضی بلاد ایران زمان شاه با فوج

... نزول ... فوج ... با سپاه ...

سپاه ... منزل ... بچه ...

و ... آباد ... و اکثر شهرها را تاخته و بقتل رسانیده و ... زن و بچه ...

... رسانیده ... شاه قریب ... هزار سوار با اراده جنگ

... اند باید دید ... شاه ... نوشته فرستاده است که ما را

رسیده ... خط صاحب کلان ... رسیده است مضمونش اینکه ...

در ... روانه باید ... خدا ... که محمد خان قجر ... این خدا ... سپاه و اولاد ...

... خواهد شد ... مردانه ... متدین ... خدا ...

... ندارند و مروت ... اینک ...

اینقدرها نوشتم بخدمت مخلص ... لیکن ... خدمت دارم ...

خاموش باشم ... اختیار باقی ... بلبلان نوا از بزم محبت ...

بعد ... شوق و نغمه ... مخلص ...

عجالت ... خبر از سیاه و سپید ندارم ...

میخواهم صاحب عالیشاه ستار نواز ... مخلص ...

ستار ... بغلامی قبول

نفرمایند ... غلام شدن ...

[illegible]

[illegible]

حسن جلد نقش بهارستان آنقوم را گلستن دیده نفیر حقیر خواسته بودم که همراه قافله کرد
در شوال روانه عتبات شوم است بکرّ بلاد روم الحال اشتیاق خدمت سعید شریف نیز پنج ...
کراین سعادت زود نبرده ام اگر الفغان متشعشع شوم وار روانه خواهم شد برای اطلاع کرد سابقه
تاثیر طریق آشنایی سلامت مرحله اشتیاق و طول استان فراق که از عهده آن برآید

از سنه و شوال است حال الحمد و دیگر بعضی حال می‌نماید که زبان مخلصان بقدر مجبت مسالک
بالنت جلعد [?] لبریز شکر انعام ربانی و دل اخلاص منزل مجد استدعای علوم صاحب و سمو
مدارج آن کرم فرما از جناب واهب العطایا از اشتیاق خواهش پریشانی خاطر و هجوم افکار که در این
روزها بر حال فقیر مهربان شروع اند چه نویسد که طومار دور طومار است خلاصه اینکه از دو سه روز
طعامیکه برای فقیر از سرکار نواب صاحب مقرر بود بکلی موقوف شده با تقدیر داخل خزانه شد و امثال
زمستانی هم کسی مدد بسبب آمد چون نسبتی زبان مخلص محمد فاضل دیگر یاران در سه روز هیچ نشنیدم و بحال
خود درماندم هرچند بعضی صاحبان در مقام خاموشی نمی‌شوند لیکن فقیر لفظ گفتن مناسب
حال خود نمی‌بینم چون ارزاق مطلق کلید رزق من بدست او هوالغنی خود نکرده است از فلان دقیق بیجا چه
قابل تفصیل نیست که جایی دیگر چیزی مقرر شده باشد سه چار خط از حیدرآباد با مضمون رسید کرد
کپتان سبحان علیخان بهادر خلف بندگان عالی اکثر اوقات تشریف می‌آورند و فی الحال ملاحظه دواوین
متقدمین و متاخرین و سیر تذکره‌ها دارند و اشعار شما هم بیاض نوشته و بسی خیلی مشتاق ملاقات
شده اند اگرچند روز پنج مسافت ملاقات نوشته خود را نزد ایشان رسانند از عنایت
این نعمت نیست که در ایام پریشان روزگار بیمار صورت بند و ظاهر است که مخلص فقیر و
نظر از تکلیف و استان همه ناموجود را با او سر کنم سوار اگر کرم فرمانده هیچ کاری به استصواب
ملازمان تشریف نکرده ام و اراده اینست که تا حیات عشق او وفا کنند از حد ملازمت این پیش
یا بیرون بخشم اینها اینکه از این طرف چنانچه که اگر رفتن در این با لطف مناسب سبک سامی باشد مرقوم کرد

ایمانی منوّر بسند و هم نور چشمی آقا میرزا محمد صادق صاحب ... که ... معدود ...

با فرض حسنه از پیش ... و اگر ... ایشان برسد از جهاتی ... که ... باشند

که اسباب ... روانه منزل مقصود ... میرزا ... رستم الله ...

... اند ما ... فقیر ... آباد و ... خالی نمایند که ... اعیال و اطفال را در انجا ...

... ایشان با خالی شدن مکان ... روان افزا باشند و اگر ... مخلص

... از طرف ... باشد و فکر دیگر باید کرد ... مرحم ملجای دوستان مرجع و مآب ...

سلامت ... قلم ... اشتیاق خدمت ... بسیار ... از شوق ناچار ... مطلب ...

... چند بقیه حیات ... باد ... روزگار ... است و ... این ایام

اگر ... از جناب ... مقال ... داخل ... ضرور دیگر ... اینکه مفاوضه شریف

در سفارش میرزا ابو القاسم متضمن ... بار ... نزدیک ... صاحب ... ایام ...

گرفته ... وصول گردید ... ایمان شریف علاوه ... میرزا ... ایشان ...

لیکن ... مخلص ... خدا ... میرزا

... یاران ... مضایقه ... بود و همین ... که آدم

کامل ... صاحبان ...

... ایشان ... لیکن ... ایشان ...

فقیر ... ایشان ... خواهم ... صاحب ...

ارسال خدمت ... میرزا محمد تقی ...

نور چشم ... آن ... کرد ...

گرچه ... شریف ... آن ...

این ... میرزا باقر ...

...

125

حقیقت احوال [illegible] دیروز اخبار [illegible] معلوم شد که

هفتم [illegible] خبر [illegible] رسید که پنجاه و شصت هزار سکه [illegible] جناب [illegible] کردند

سوار [illegible] به مقابله [illegible] خبر [illegible] رسید همه متفرق و [illegible] شدند معلوم [illegible] که

[illegible] رفتند [illegible] دار الخلافه [illegible] بوده است

[illegible] کرده [illegible] داخل شهر [illegible] این [illegible] خواهد افتاد

و این [illegible] لطف و احسان میرزا صاحب [illegible]

عالی [illegible] صحیفه [illegible] نامه تحریر اشتیاق [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] ملتمس [illegible] که [illegible] ناتوان

در [illegible] آمد [illegible] و اوقات [illegible] خرمن اشفاق و [illegible]

[illegible] آن مهذب الاخلاق [illegible] عنایت و انعام [illegible]

و دیگر اینکه [illegible] که از دهان ما [illegible] کرده اند [illegible] که [illegible]

[illegible] ساخته [illegible] رسانیدند

و اینوقت معلوم شد که هرچه گفته بودند حقیقتی نداشت [illegible] از اصل غلط بود یعنی زبانی

این [illegible] که جناب مخدومی میرزا عبدالرزاق [illegible]

[illegible] رفتند [illegible] جمیع همه [illegible] خاصه فقیر

اخلاص و نیاز قدیم [illegible] جناب مخدومی [illegible] از شام تا صبح [illegible] صاحبان

[illegible] الحمد لله [illegible]

[illegible] امیدوارم که این

در از زبانان [illegible] سال و ماه [illegible]

[illegible] این احوال [illegible]

لیکن از صدای رسیدم و نفس تنگی شیعه و دیگر التماس اینست که بر بیرون شعر [illegible] ارسال [illegible]

و از راه این بلدی کردیم میگویید که از کلاه بود بسبب صفت بعد از آنست که برآورده و مخلص

آورده شاه و در سیدن قشون سرحد هم بود رعایا از بیم عرض ناموس مستعد بکار و سکنهان

جابجا متفرق و ملک شرح به بعضی زبانی شخص معتبر نقل میکرد که سکنهان اکثر شهر

ملک خوزستان [illegible] آمدند به [illegible] اکثر اکابر ساکنین بلاد بر وزن سیاه نشانده

و در جهت باید [illegible] منعص برادر و کنند و در جاها انداختند گویا باعتقاد خود شان [illegible]

بر قشون شاه بسته اند به تنبیم جناب اقدس ال برد و در بعضی مصلحت است جناب عالی [illegible]

لشکر و صدا اما رسان [illegible] بمقتضای مساوات جبلی که قسمت فلوس فیهم کا [illegible] شاه و

اشد قسوه میکرد [illegible] الله از دوست و دشمن مدفع ندارند و از ارشاد [illegible]

است [illegible] میکنند با وصف آنچه ملاذ زمان سابق [illegible] منشی [illegible] سیدم

و در انصرام کرده شاه جهان آباد [illegible] فرمایند تا خبر رسیدن [illegible] بود خدا

دانه [illegible] پیش آید بکلام شیخ سعدی علیه الرحمه [illegible] باید کرد که [illegible] تریاق از عراق

آورده شود [illegible] امروز که روز طرب [illegible] عید الفطر [illegible] گرچه [illegible]

[illegible] آن زیاده از بیان [illegible] جناب عالی و [illegible] میکرد و دیدکه

میگوید که آصف الدوله بهادر آبادی شهر [illegible] اگر [illegible] هم [illegible]

که دیوانه و مفتون میشد نه قول [illegible] است که هزار سال آدم متفق بر این قول [illegible]

نماید از جاده راستی [illegible] جناب عالی [illegible] که [illegible]

روز [illegible] که [illegible] است [illegible] انقدر [illegible] جلد

[illegible]

126

از هندوستان [illegible] رسید [illegible] هندوستانی می‌رسد [illegible]

من که [illegible] چه لیاقت [illegible] داشته باشم که در این مجمع [illegible] اینها احسان این

هندوستان [illegible] که از [illegible] بزرگی [illegible] الطاف [illegible] جناب [illegible] تشریف [illegible] مجلس [illegible]

همین که [illegible] آمدن [illegible] صفا [illegible] عرض کنیم [illegible] جان قبله [illegible] اگر خبر

از تشریف آوردن جناب داشتیم [illegible] رسیده [illegible] انشاء الله [illegible]

آن وقت [illegible] نشسته بود گفت خدا [illegible] مجلس [illegible] است

گفتم [illegible] شنیده‌ام که [illegible] آدم [illegible] شنیده [illegible] گفت

این را از که شنیدی آغا [illegible] دروغ [illegible] است که [illegible] تشریف بیاورید

قبله [illegible] دیروز [illegible] آقا [illegible] سوار [illegible] می‌رفت [illegible] سکندر [illegible] عرض کرد

میرزا حسن [illegible] دروازه نشسته بود [illegible] دوکان محمد بیک صحاف کتاب [illegible]

شمار [illegible] میرزا حسن [illegible] رسیدم [illegible]

عظیم [illegible] الله اکبر [illegible] رسید [illegible] بود است

آخر گفتیم [illegible] گفت [illegible] خراسان [illegible]

ملا [illegible] اگر [illegible] میرزا [illegible] حاجی [illegible] میرزا [illegible] الدین [illegible] است

که پسر آغا [illegible] آخر [illegible] افشار است [illegible] دیگر [illegible]

والدعا قبله [illegible] امروز همراه میرزا احمد [illegible] تقاضای [illegible] خدام [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] شاید [illegible] حاضر شود [illegible] اول [illegible]

[illegible] گفتم [illegible] آغا اسمعیل [illegible]

که [illegible] مبلغ [illegible] بابا [illegible]

تو بوده است که [illegible] الطاف [illegible]

دو دیگر را که آوردن وقت شعور با کمی هیچ نیاوردیم سال‌ها دقتی ... است

نگاه کرده دید هیچکس نوکر پادشاه نمیرسد و پنجاه روپیه آورده به تقویض ... آقا

اسمعیل گفت پس بعد از این ما چه میشود دیگر جلیله ابتدا ... کلفتی کرده ...

با خواهش اختلاط زیاد به آن آشنایی سر گرفته میگوید که این وقت ... دست من ...

تشریف بیارید صد روپیه نقد بگیرید گفتم این نمیشود من ... سعید

که همان شش نقد سه از ده نسیه خلاصه سخت ... جای ...

سبز آغا اسمعیل ... برداشته از دروازه ... جعفر ...

هر که میخندید و میخندید گفتم ... شرم ...

شما ... اختلاط ... میباشد فرزندان صفاخانان مثل بچه ...

نمی‌باشند والسلام ... مبارک باد تولد فرزند ...

[illegible]

[illegible]

رقعه محسن در روبت آن شخص بیمار شدند و ام کرمه در شبولا کثرت ادبار دنیوی
و عسرت اخراجات لابدی جان را بدرجه تنگ کرده که شرح آن بتحریر نیاید
و شفقتی که ترحم بر حال این مسکین با کمال فقر و بیماری و ملبوس [illegible] بود
نیز این شنید با اقتصار آن [illegible] شنید بیکر شد [illegible] صورت
سوال [illegible] الحال بلیغ و دیگر [illegible]
مقصد جناب عالی است که [illegible] تحبات [illegible]
اوقات [illegible] داعی عمر و جاه روز افزون باشد

[illegible]

رقعه محمد تقی کربلائی مهر شفاه باین مضمون انها نماید که این حقیر از بدو شعور الی الان در انجاح عمر خود پیشه
در طلب علوم عقلیه و اصول حقه صرف نموده از هر باب فضایل بهره‌مند گشته [illegible]
در ایام [illegible] در اقامتی که در کربلای معلی علی مشرفها الوف التحیة والثناء [illegible] آن تا
[illegible] جمیع [illegible] آنجا غارت [illegible] مجاهدین [illegible] رسانیدند چنانچه خانه [illegible]
حقیر نیز ویران [illegible] از مرمت [illegible] لهذا [illegible]
نیز از [illegible] و صدای [illegible] نواب جهان پناه [illegible]
[illegible] از باعث [illegible] اتفاق [illegible]
بهم رسید از ملاقات جهان پناه محروم [illegible] لهذا [illegible] حب الوطن [illegible]
خامس آل عبا علیه السلام [illegible] زیارت عتبات [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] احتیاج [illegible] رسانید [illegible]
در [illegible] زیارت [illegible]
[illegible] زیارت [illegible] علیه [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] جمیع [illegible]
[illegible]
[illegible] عرض احوال
[illegible]
[illegible]
قدم [illegible] اصول [illegible]

[illegible]

[illegible]

سبیل آنکه هر ملتی شیعی کلی چنانچه طور فرق فهم کرده اند چون زمانیکه صرصر حوادث بنیاد

ظلم بنیه وهابی بر بوستان عز و جلال کربلای معلی علی ساکنها الوف التحیة والثنا وزیدن گرفته

و الکنه آن عزیز ... اسباب خیابان خانهای آنجا تمامه بلوغ صفت تمام بغارت رفتند و شیعیان

مجاورین آن دیار که از تیغ جفا شوق تمام برکنده جای گذاشته از خانه خانه برو صفت ویران محض

نمودند و بحکم حیوة الله اقربای تیغ جفا ... اطفال ... بر اتحصیل ثمره ... حیث

افراط بذل اموال ... نواب ... الملک ... الله ... چنین یاران ... بهر شکر

مرسند و العهد ... بسبب ... قسمت ... اتفاقی القعا از علی ... بهم رسید

و اطلاقات ... محل ... بحصول انجامید باز باقتضای شوق بالطبع بنام حضرت

جهان پناه حقیقی که ... الحاج ... صادر ... این دیار ... معروض ... معلوم بود

که ... خانه ... از قفس ... جسمانی ... از اقامت ... محفوظ بود

انگاشت ... رسانید که باحتیاج ... ساکن ... احتیاج

... زیارت ... العباس ... با

ایضا ... صدور ... محمد ... کربلا بسمت ... در اوان

اقتران که هر وضیع و شریف ... تمام اعمال ... عید غدیر ... بانواع سرور ... هم

خورشی ... جشن ... خند ... است ... شکر ... خندان

... باخت ... جمیع شهر کربلای معلی علی ساکنها التحیة والثنا ... گردید

و الخبر ... رسانیدند عید غدیر ... العید ... که هر طرف ... و هر سمت ... از مرده

خانها همه برباد و ویران و ... باقی ماندند ... ویران ... حیات اجل

فرصت ... بسر ... گردید ... شکر واقعات

... زیارت هر سال ... ایران ... الکرمنی ... الله

چرخ فلک که اهل تیره دشت جز این جاهل خود حقیقت [illegible] سر را از سر تا پا [illegible]

به تیر سحر انداخت و در همین بیت حقیقت دوران این ضعیف [illegible] را [illegible]

دار معرفت سر رشته را در این خاطر فریب به رقص بیهوده انداخت [illegible]

ناموس [illegible] اصلا در حکایت مزخرفات خیال نکرده [illegible] و چاپلوسی [illegible]

[illegible] چه گویم و چه نویسم که چه قدر زحمت کشیدم و چه مقدار افسوس [illegible]

از آن سود افتد و در این سودا مانند آشنا که به حقیقت [illegible] و محبی [illegible]

اکنون آن حقیقت شناس خاطر [illegible] و [illegible] خاطر [illegible]

خود ساخته [illegible] شاهد [illegible] انصاف [illegible]

انصاف قضا [illegible] صبح [illegible] نجات بخشند [illegible]

ابقینا [illegible] تقدیر [illegible] اگر چه میداند که عرض بار بار موجب خشم [illegible]

است اما بحکم آنکه [illegible] ظهور خشم بزرگان [illegible] رحمت نیست غبار [illegible] گردون [illegible]

لهذا ذره وار [illegible] آستان [illegible] معروض [illegible] عالم [illegible] امید [illegible] که در این هندوستان کفرستان

بشر [illegible] امریست محال [illegible] ممتنع عموما و خصوصا از کفر [illegible] چه نویسم و چه گویم

که چه مقدار [illegible] هزاران هزاران لعن و طعن [illegible]

[illegible] لیت و لعل [illegible] خواهندگان که [illegible] رسانیده اند [illegible]

چون فی الجمله ضوابط آشنایی [illegible] دست [illegible] کوتاه [illegible] وان لم یکن

الروابط مربوطا [illegible] علیم آگاه است [illegible] گرفتار [illegible] آن

شناس [illegible] افلاک [illegible] عنایت [illegible] کرامت [illegible]

و نامراد خواهند داشت اگر چه [illegible] باعث تفکر [illegible] نداشت که [illegible]

اما چون [illegible] طلب [illegible] طاقت بیان [illegible] التوفیق و منه الدعا [illegible]

محررا این تقریر بعد الکبر سرا پا تقصیر اهانت تسلیمات بندگانه و دعوات ارادت نشانه بسیار مینماید

بجا آورده بعرض عالی میرساند که از مدتها اراده داشتم مطلعت قران که حکیم [illegible] ... افتخار حاصل [illegible]

مرحوم است [illegible] صادق باشد [illegible] ملکون دل [illegible] سر اوج [illegible] اکثر اوقات

129 از برای عرض همین عرض مقتبس انوار حضور امام النور [illegible] احباب [illegible] [illegible]

الحال حسب جناب عالی متعالی متوجه وقف فرمودن [illegible] گذشته [illegible] عالم آرا [illegible]

که اکثر قران [illegible] بر این عاصی [illegible] وقف [illegible] غایت سعادت [illegible]

حبل المتین اعتصام تلاوت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تحریر [illegible]

[illegible] تقریر ابراز دعوات صافیات و اتحاف تحیات زاکیات که [illegible]

منتظمات سلسل [illegible] موجبات [illegible] آن [illegible] [illegible]

دانسته شاهد عبارت [illegible] آراسته [illegible] [illegible] [illegible]

که هر [illegible] رساله [illegible] هر فقره [illegible] مجموعه [illegible] [illegible] [illegible]

احوال این مخلص حقیقی [illegible] ساعت [illegible] [illegible] الحمد لله [illegible]

تا حال [illegible] دوستان [illegible] طبیعت [illegible] حضرت [illegible]

امید قویست [illegible] [illegible] حاصل [illegible]

ملاقات بهجت آیات [illegible] کلمه [illegible] [illegible] [illegible] فرزند

در [illegible] ایام [illegible] انجام [illegible] [illegible] ایام [illegible] مقصود المرام [illegible] المقاصد

[illegible] [illegible] رسانید [illegible] زمانه [illegible] [illegible] احباب [illegible]

[illegible] [illegible] الطف [illegible] ظاهر [illegible] [illegible] [illegible] اگرچه این

رسم آیین [illegible] انشاء [illegible] خاندان [illegible] [illegible] [illegible]

در معرکه اختلاف [illegible] دل [illegible] گردانید که [illegible] [illegible] قدس [illegible]

زیر سایه [illegible] [illegible] کما [illegible]

بالنبی و آله الامجاد

[illegible]

تعلیقه نامه [illegible] که در اظهار [illegible] آنحضرت مقرر نموده اند جهت وصول رسید اگر آنچه [illegible] خاطر [illegible] باشد

[illegible] که بار بار در [illegible] حال [illegible] کار [illegible] العز الصافی [illegible]

[illegible] منبع الفیوضات مجمع الحسنات [illegible] آسمان سخاوت گشته [illegible]

[illegible]

١٢٥

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نقش صورت نسب انبیا الرحمان آمده باز از مرحمت قانون احسان آمده

صد هزاران [illegible] دیده [illegible] دیده جریان آمده

سینه‌هاشان [illegible] بریان شده [illegible] عشق گریان آمده

عاشقان [illegible] الفقر فخری [illegible] ملامت [illegible] آمده

صد هزاران عاشق [illegible] امید [illegible] آمده

بر انصار [illegible] شوق [illegible] جرعه [illegible] که عالم [illegible] حیران آمده

ای کریم بخشنده عطا [illegible] که نوشنده [illegible] خطا

ای صمد یکتا [illegible] که در ذات وصفات بی‌همتایی

وای خالقی که راهنمایی [illegible] اصفا [illegible] ده

از روی رحمت [illegible] ده که [illegible] یاری [illegible] جان

[illegible] زبان ده [illegible] چه داند که [illegible]

دانستی [illegible] آن ده الصرعه [illegible]

الهی عمر خود برباد کردیم و بر تن خود بیداد کردیم الهی ز [illegible]
[illegible] الهی [illegible]
[illegible] امید [illegible]
الهی از هر چه جان محبت تو آن دیدم و جانم بلا در عشق بر دیدم و [illegible]
الهی هر کرا داغ محبت خود نهادی خرمن وجود او را بباد [illegible]
الهی جز تو جان شناسی نیست و جز از تو روشنائی نیست الهی هر کسی که ترا
شناخت هر چه غیر از تو بود بینداخت الهی چه غم داده که [illegible]
[illegible] الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم
و جانی ده که کار آن جهان سازیم الهی [illegible]
بینائی ده [illegible] آنگه مگو که چه آورده اید که درمانده شویم و مپرس که
چه کرده اید که رسوا شویم الهی عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم و توفیق ده
تا در دین استوار [illegible] نگاه دار تا پریشان نشویم [illegible]
الهی تو سازی که دیگران ندانند و تو نوازی که دیگران نتوانند
الهی دلی ده که طاعت افزون کند و توفیق طاعتی ده که بهشت رهنمون کند
الهی علمی ده که در او آتش هوا نبود و عملی ده که در او آب ریا نبود
الهی جز تو معبودی تو نه بیند و دلی ده [illegible]

[illegible]

بر جهل خود بنده لیک کنند و چادر بر ظلمت تو نور بنشان الهی

یافتی تو از ما بی‌نیازی و ما بی تو نه نیاز و نیاز در ما است الهی آنچه تو کشتی

آب ده و آنچه عبدالله کشت فرو آب ده الهی شکسته‌ایم نشکستنی شناخت

دوزخ تو را جنتی خرند الهی ما معصیت مسکینیم و رحمت تو محمد از رسول الله

اندوهگین باشد و دشمن تو ابلیس شاد گردد الهی اگر عفو نمی‌کنی بار

دوست اندوهگین شود و دشمن شاد الهی خوشا آن که همی ورد و اندوه

131

بر دل خست منه الهی اگر یکبار گویی بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من

الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است

رباعی پیوسته دلم دم از رضای تو زند جان در تن من نفس برای تو زند

گر بر سر خاک من گیاهی روید از هر برگی بوی وفای تو زند الهی لطفی مکن

و بر آن داشتی و فرود مکن و نگذاشتی الهی علی که خود افراختی

الهی

نگون مکن و چون در آخر عفو خواهی کرد در اول شرمسار

آمرزیدن مطیعان چه کار است کرمی که همه را آمرزد کرم آن است

رباعی من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست تاریک دلم نور صفای تو کجاست

ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

الهی بر گدا اندازی با مادر اندازی الهی اگرچه بهشت چون چشم و چراغ است

پی دیدار تو در ... الهی عنایت ... باقی ... [illegible]

زاهدان ... الهی ... دوستی ... دارم ... [illegible]

... تو ... الهی ... خاک ... از دفتر [illegible]

... رباعی ... آدم و ... کار ... کرم شد [illegible]

بازار ... عجیب ... الهی ... بود از ... [illegible]

از کعبه می‌آید و ابراهیم از بتخانه کار به عنایت است ... بهانه الهی ... در علت

اما کار به عنایت است ... آنجا که عنایت الهی باشد فسق ...

کار با رسائی باشد آنجا که قهر کبریائی باشد سجاده نشین

کلیسائی باشد الهی دیگران مست شراب‌اند و من مست ساقی

ایشان فانی و باقی رباعی مست توام از جرعه و جام آزادم

مرغ توام از دانه و دام آزادم مقصود من از کعبه و بتخانه تویی

ورنه من ازین هر دو جهان آزادم الهی ... [illegible]

... چه جای ... الهی ... آتش ... [illegible]

... آتش ... [illegible]

... الهی ... [illegible]

... [illegible]

بعنایت ...

۱۷۱

از حال ما الست نه ایم چون طالست تو الست الی [illegible] آدم علم

که توانی همچو حضرت [illegible] صفات که شنافی که او [illegible] فارسی که مر توانی الهی [illegible]

که دل ها تمام کن و پاس برقی کرباشند تمام [illegible] بازی [illegible] کردا

من خواهم افزون [illegible] بدست ما بخواهم هرکس [illegible] تو حاجتی من خواهد

من آموختم از تو ترا میخواهم بدانکه دنیا جای غرور است و [illegible] ستان

سرور زخم نیش [illegible] ست طلاق داد ابراهیم لعنهم

132 خانه محنت و صید او لیست [illegible] جنید بغداد لطیفست جرعه

جانسوز اعنته و تلخیست [illegible] سرمایه خسارت

و بدنامیست ملعون نظر باز [illegible] شهرستان حرمان

همه ساله [illegible] ابو سعید ابو الخیر [illegible] بگذاشته الفیاست

و بگذاشته اشتقاقست هر که طالب آن دنی لیل و زبان عذرا و کلیل [illegible]

اهل عبرت را این آیت دلیل قل متاع الدنیا قلیل ای عزیز اعظم کن

بگورستان تا ببینی چندین هزار مقابر خفته تا [illegible] ستان صد هزار

که همه کوشیدند و [illegible] حرص و امل جوشیدند و از جواهر در میان بستند

و سبوها از سیم کردند و [illegible] کردند و حیلها نمودند و گفتند

[illegible] عاقبت [illegible]

دل کجا بستند جمله را ببد مرگ شنیدند و شربت اجل چشیدند

ای عزیزان صورت عنبر بنشین که اهل بهار از بستی درگذرند و ایشان دوزخ ماوای تو

بدانکه در بستان تابستان عاشق را جوابی شنید و بزبان حال گویا شدی

جوانان غافل وای پیران ناحاصل دیوانه ائید که از عقلی بی‌بهره ائید

که در خاک و وحل خفته ایم و چون در لقا نهفته ایم و هر یک با هم و خفته ایم

و بهفته از یاد شما رفته ایم ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بوده ایم و در

جهان فانی نموده ایم بستان لذت دنیا ملک دیدیم عاقبت شربت مرگ چشیدیم

و از زندگانی دو نماندیدیم با خبر شدیم خود را دیدیم بر عنا افتاده و بر باد فنا

بر داده نه از اهل و عیال یافتیم منفعتی نه مال و نعیم یافتیم ندامت اکر در پیش

قبلست اکنون ما را نه بالینی و نه فراشی نه فرشی و نه قماشی نه سامانی

و نه پناهی نه مکان صورت و نه صدائی همه بستیم مشت گدائی عجز ما

از دنیا حرمانست و کوشش ما تقصیر کرمانست وقتی که ما را امکان

بود و جوهر درکان بود نکردیم نه بخشیدیم چیزی در میان فی افتادیم

بر همان جای حلیم آکر زنده اید بر ما نگرید اکنون بجوع هر یک ما بلغ

می زار آید و ... حسرت می بالد و تعزیت خود ... حال ما

نیز با غیبست ... بر کرد با شما نیست ... آید ... حال ما مانند نگاه که

شد از نام خبر مرده و نه از جانم ... ایشان ما ... در آنجوان ... نه

و جهان ما خراب منزل و مکان ما تراب در بستر ما دیگر یابد
چشمان ما از نظاره غایب رخساره‌ها از خاک خسته و لبان ما گرد آمیخته
دندان ما ریخته و زبان ما فرو بسته دهان ما در هم شکسته و تمام اعضا
طعمهٔ مرغ و مور همه مار زمین و سبزه از خاک ما دمیده و ما در خاک تیره و
شما در خواب غفلت آرمیده ای عزیزان خردمندی آنست که دل از
دنیا بردارید و غفلت بگذارید و پیش از رحلت دنیا حاصل کنید و
عقبی غزل حساب امروز کن فردا چه حاجت اگر در ظلمتی اینک
سراجت هم اکنون حکم کل من علیها ستانند از تو این
تاج و دواجت بجز تخته تابوت نصیبی نخواهی گر بود تختی
زجاجت کنون از حق فراغت می نمائی نکو رائی بدانی حال اخراجت
ترا بر سینه باید چند کاهی که فاسد گشت از عصیان مزاجت
کسادی در فساد افکن بروبنه که چون فردا شود مبنی رواجت
ز رنج و تشویش ای پیر انصاری مگر فضل خدا باشد علاجت
ای اهل جاه بازارگاه و مسجد بیگاه و شب و روز گناه دنیای شما آبادان
و دین شما تباه نه شرم در جوانی و در پیری پشیمانی عمر همه بکاستی
عذر نخواستی مرگ در کمین و مقام تو در زمین و بازگشت نزد رب العالمین

غم دنیا بر دل و از آخرت غافل خلق غافل در کار حق مکن نظر تا انکه در دنیا اند غفلت

می‌بینم خطرها اکنون از ضعف حق نعمتها امن بکوشش آنکه تن شش کوکیم خبرها

نکرد در خلق کم دوستان بخشند ز نیک تیغ فنا جمله سرها بسیار نیابند

می‌رویند در خاک ای کز ایشان در جهان مانده اثرها همه عاصی ز قهر

نمود بکام نفس نمیدهی شکرها کند کار بهر این دنیای فانی باید مرد

عاقل بر کنده ها چو در سیل ست مرکب اسیر انصاف شما [illegible] جهان کس

در سفرها بدانکه دنیا سرای گذشت و آخر از برای مرکب جاهیست تاریک

و راهیست باریک و ای بر کسی که چراغ ایمان را کشت و بار مظالم

بر پشت غافل بکی آه فقیر شبی بر فلک نالد و فغان و ناله عرش و بلیغ

ملائک انداخته ز تیر تخشی یتیمان مکر آمد ترسی از سوز سینه پیر که

ناوک انداخته چند زمین کین ای انتقال ناوک سحرگاهی که کر کوه زنند ز رفتنی

در دوست انداخته و فرصت نیم شبی کو بکوبید الله آن هزار است توار خانمان الا هو

هزار دشته لشکری تیغ زهر آلود بالکرفتن آنکس که کرفتار افراد

هزار جوشن و فولاد اگر پوشی تو ز آه کم فقیری حرم ملک اند مثاره سر

مظلوم ساکن از ظالم که دشمن فتنه ایام بر سر تاخته در دل سینه مجروح

بی نوا مخر [illegible] شنید انکه روز جزا هست با تو بر ما انداخته اگر بحیله بخشد سایل [illegible] ستم دیده

برادر حسنه ما و جسم اند انفاه از جورهای ایشان مثال عبد الله
که گر خیسی زند کرد کار نتوانند الغرض هر چند کسی که مردی شود و صاحب تجربه و شعور
و همت مردیشان بود بر کشف خاطرات ایشان و ضبط آن آورده شعور
و دنیا و هر چه او هست به فعل او سرور باید خواهد که در بین زمانه فردی کرده
و اندر ره دین صاحب نفس گردد از روز ایشان به گرد مطلعان میگردد
مردی که او چو گرد مرد بر گرد ببین که حضرت عزت در ظاهر کعبه بنا کرده
که اساس گلیست و در باطن کعبه ساخته که از جان و دلست آن ساخته
ابراهیم خلیلست و این بنا کرده رب جلیل آن کعبه منظور نظر مومنانست
و این کعبه منظور نظر رحمان رباعی در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک کعبه صورتست و
یک کعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل
131 ای عزیز دنیا نه جای آسایش است بلکه جای آزمایش یکی بلا و محنت
بهشت و یکی بلا و محنت سرای فنا آنکس که بهمت همه او هست
طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مزدور و طالب مولی سرور بدانکه چون
از خود بر بری عید و سر ... دیگر اشارت به این راه نیست و زبان
این ... آگاه نیست مست باشی و مخمور شکسته باشی و
خاموش که سبو درست ... شکسته را بدوش ... ار دار

طلب کن و اگر مراد طلب کل باشی همه را طالب باشی یار باشی اخیار جمع

یار درویش اسلام است و خودپرستی کفر تمام چون یار اهل است

کار همه نیست صحبت با اهل با ایمان نیست و با اهل باطن جانب نیست

رباعی صد سال اگر در آتشم جهل بود آن آتش سوزنده مرا سهل بود

با مردم نا اهل مبادا صحبت کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود در این راه

اگر دست عارف بحر اهل بهشت باز آید طاعت معرفت او شکسته شود

و اگر درویش از الله غیر الله طلبد همه آینه و در لعابت بر بسته شود

رباعی خواهی که سخن ز جان آگه شنوی اسرار درونی ز شنیده شنوی گم کرد

ز خویش با تو از هستی خود بیخود همه آنی انا الله شنوی ای درویش

بهشت بهانه است مقصود خداوند خانه کار نه روزه نه نماز کند کار

و نیاز و در رعایت [illegible] کوشش و عیبهای پوشش و عذر نیوشی هر که

ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت [illegible] با حق بصدق با خلق

بانصاف با نفس بقهر با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان

بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخاموشی

با عالمان بتواضع از حضرت خلیل پرسیدند که چه بفرمائید [illegible] نیاز حق

چگویم و حق چیزی [illegible] محبت [illegible] آنند عشق بکام خوانند و محبت بندد از ندای

نظم

زیر دستان را پیش خود حقیر مشمار نجات از نفس در عبادت حق جو و فرمان بزرگان
یاد کن مال را نگاه دار از نفس غافل مباش با جاهل الفضلا مکن حفظ
سرمایه بزرگ فرمان در همه کارها یاری از حق طلب از دشمن حسد پیدا
حذر کن از اهل غرور اجتناب نما ناشنیده و نادیده مگوی عیب خود
بینا باش و عیب دیگران مجوی رباعی اندر ره حق تصرف آغاز مکن چشم
خود بعیب کسی باز مکن تا سر دل پرسیده خدای داند خود را ... و در میانه
انبار مکن تا قول از راستی باز نگیرد در جواب تعجیل منما تا پرسیده مگوی تا نخواهند
مرو مفروش آنچه نخرند آنچه ننهاده برمگیر تا کهتر مشمار دل را بازیچه
دیو مساز در نهان بهتر از پیدا باش تا همه کس نیکخواه تو باشند خود را از کسی
دریغ مدار از فرمان نفس حذر کن دشمن اگرچه حقیر است خوار مدار با ناشناخته
همسفر مباش اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان غم بیهوده مخور دوستی
خدا و دیگر ازار شناس خود را از حال خود غافل مباش سعادت دنیا و
آخرت در صحبت دانا شناس و از ناکسان دامن برچین سخاوت
پیشه کن فقر و فقیران را محبت ایشان گزین بحکم خدای راضی باش نیک
اخلاق و کم آزار باش بکسی دیگر روا مدار آنچه بخود روا نداری اگر شغلی
خواهی رنج کش و اگر مرادی طلبی صبور باش تواضع پیشه کن از خلق
لاف مزن رباعی عیبست بزرگ برکشیدن خود را وز جمله خلق

بگزین خصلت [illegible] از جیب [illegible] دیدار همه [illegible]

نیکویی کن تا مثل باشی [illegible] نیکوکاران شنوی [illegible]

زر بعقد علف [illegible] مال [illegible] داران [illegible] غنیمت شمار

بدانکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار [illegible]

حرمت خاندانهای قدیم نگاه دار تو انگر [illegible]

مردم را در عیب همان گوی که در روی توانی گفت [illegible]

ملکی درویشان را با امید باز مگردان حاجت مومنان را کار بزرگ دان حاجت [illegible]

نکویی خود را منت بر زبان میار و خلق را [illegible] مکن مردم را [illegible]

امیدوار گردان [illegible] از جهان [illegible] طلب بدانکه رنج

مردم از [illegible] چیز [illegible] قسمت [illegible]

و از دیگران [illegible] دیگران جدا است [illegible] همه [illegible]

مهر از [illegible] بر زبان [illegible] از دنیا [illegible] و بر ایمان [illegible]

از [illegible] و صبح [illegible] خدا [illegible]

رباعی [illegible]

از صبح [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] گفتی [illegible]

[illegible] که هرجا [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] و اگر دشمن [illegible]

[illegible]

دی رفت بازنیاید فردا معلوم نیست این حال را غنیمت دان که دیر
نپاید تن رستی لنگی نرسد و هر چه کنند نرسد اگر بر هوا پری مگسی باشی
و گر بر آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی رباعی آن شنیده
که چه در کرباس کافران گشت و قطعها بلب ... تا مسلمان شده ترس
نان جوین هفده آب خدای لنگر ستار و دلین سلاح کو باش و با دل
مصحف کار تمام ملکی در کوی ... بوس تمام گرد درین شهر و خواجه خواجه
از من چه جست ... نواخواهی رفت بنگر که در او از کجا آمدی مسلمان که چه
میکنی کجا خواهی رفت اهل تخلق منه که غنچه گلی دل الحق بند که رسته
گردد خوشه البیت بر چهار ماه تا ماهی ... و دانه او معرفت الهی لاجرم
واجبست اگر امروز واجبست که تخم عالم با شید و بمراد حق باشید و در
عالم باقی گوش شید که حق جل و علا فرماید آفریدم تا کار سازم خوانند
ببرانید تا بی نیاز بر هانند هر کرا در دل تخم کم از بهر سبحانی در روش
در عالم بصر کشد ... چو نیا سبز آید و تخم غنا ... بر و نخل از آنکه
بدر آید ... برآید و در ... رفاقت جمال الهی روزی نماید
آمین یا رب العالمین تمت هذه الرساله عبد الله الانصاری بخط ... اقل العباد
میر محمد ... در بلده حیدرآباد صانها الله عن الفتن و الآفات نجانه ...
محمد محی الدین خان ... سنه ۱۲۴۱ هجری نبوی صلعم

اخبار نصرت شعار جناب شیر جنگ بهادر که در عالم صاحب خبر بوده سکندر جاه بهادر

نواب نظام علی خان بهادر و انتظام بوده و شیر محمد خان ایمان از طرف اسکندر جاه بهادر

اخبار نویس با نمود رسیده بود تا تاریخ بیست و ششم شهر مذکور در عمل [illegible] پاکس منزد عمارک

خاصه جلوس فیروزی معه پانصد سوار منتخب مع ملاحظه فوج انگریز رسیده بودند بمرادی بنده [illegible]

و ابابلوت وغیره مرهته ها نیز در رکاب نصرت انتساب حاضر بودند و جمیع سرداران فیروز

با جمعیت معدوده در سواری مبارک حاضر بودند بعد طی مسافت دو کروهی متصل لشکر

انگریز بدولت و اقبال و حشمت و اجلال رونق افزا شدند لارد بهادر با پانصد [illegible]

کلاه پوش بجهت استقبال از لشکر خود بر آمده موافق قاعده خود شرف [illegible] حاصل کردند و بعرض

اقدس اعلی رسانیده که فوج تمامی جمعیت با آیین شایسته آراسته مستعد [illegible]

گذار در میان ایستاده است امید که فیل خاصه از همه پیشتر باشد و در عقب سواری جلو

بدوست سلامت سواری مبارک داشته تا جمعیت انتظام ملاحظه اقدس در آید و

با دراک الطاف و تسلیمات سرفراز شوند و سرکار گردد موافق معروضه بهادر مذکور و اعظم الامرا

امیر عالی بجمیع معظم قدوبت نشان و منصبداران رکاب سعادت آن روز شرف [illegible]

تا چهار کروهی رسیده ملاحظه فوج انگریز که بعضی جا صفوف تا بیست و بعضی جا صفف در صف و بعضی

جا نزد سواران کلاه پوشان اشجار و بعضی جا افراد قطعه شکن مع مردم توپخانه تمامیت

مذکور بلا فاصله برنگ نیل شان در موسم بهار دسته دسته لاله و نافرمان و حمرجن

سنبل و ریحان و الات نغمات مع لکش و نزنمات خوش و رجوش مع خروش بوده

و بر خلاف سرو مانند مجنون سر سجده الطاف داشت بر فیل خاصه قدم بقدم

منوجه بودند و لارد بهادر و مستر جرنیل متعدد مستر حسین با دو صد سوار کلاه پوش

هرکدام بمرتبه سرداری داشته در جلوی مبارک پیش پیش میرفتند و گاه گاهی مستر حسین پیاده

[illegible]

بالعرض معروض بندهٔ درگاه عالی خاصه میرزا اعظم الامرا بهادر با سردار نسبت و غیره در جلو
جاه بوده شاهی تشریف داشتند و جنگی که چنانکه بر زنده یا قیمانده از ملاحظه فوج مذکور فراغ
حاصل گشت در خیمه لال اعظم الامرا بهادر کرسی فرمودند و متعلق جلوس فرمودند و جمیع بندگان
عقیدت نشان و فدویان جانفشان از پاکی آفتاب انوار قریب اده حضور پر نور
تقدیم خدمات بعد معروض از بهادر کلاه پوشان تا نگیاه استاده بودند آخر موافق معروضه
اعظم الامرا بهادر بار قدمبوسی سرفرازی یافتند و تقدیم آداب کلاه از سر موعود آورده معروض
اشرف رسانیدند که شاهزاده عالیشان فوج انگریزی بالا فی الحقیقت از آن سرکار والا
ملاحظه فرمودند مصداق الله تعالی عنقریب روبرو نظر مبارک جوهر جانفشانیها العرصه ظهور آید
در کار دار قدم از ساحت رخصت نقیاد و فرمان بعداری میکند الله تعالی دست حمایت
خداوندی بالای مفارق مانند سایه گستر دارد بوقت برخاستن معروض یک کرباله
چیتی بعنوان نذر گذرانیدند و عطر و پان مبارکباد حاضر ساختند و تا جلوخانه ابلاغ
سعادت اندوز بوده شرف اختصاص یافتند از آنجا سوار مبارک فرموده بکمال جاه و جلال ۱۳
و حشمت و اقبال مراجعت بدولتخانه نموده بودند تا سرداران نسبت و غیره سلک رخصت
انصراف بخشیدند و دو پهر شب گذشته داخل خیمه مبارک شدند و اعظم الامرا بهادر
اخبار نشانه شهر جلد انشاء رسید مخالف از طرف بعد کاویری در پناه دمدمه
و قلعه خیمه های زرنگار بر پا نموده بر خود احتیاط نگاه داشته در مکان قلب آورده بود
و مدمه ها برج و باره قلعه توپ و باروت تقسیم نموده پیاده و سوار انسان جابجا مقرر داشته
شب با کمال هوشیاری و خبرداری میگذرانیدند اعظم الامرا بهادر توقف دو پهر شب گذشته
جمعیت شهر حرکت کرده راه دمدمه ها و لال باغ و شهر عام با هستگی پیش گرفتند
و از رهبری واقف کاران و دقیقه شناسان همگی بیدان حقیقه کار زار مخالف بر
دست راست گذاشته از راه نالهٔ لادر کاویری ملحق گشته است خاربند کلان
گذاشته و از محل علاوه بیشتر گذشته از طرف عقب ناگهان ماننده اجل ببرانه

ضرب اول از سپاهیان اول ... بعد از این جنگ بنادق و توپ و ... همراه بود اهالی
احتلال مخالفان عن اجتب القتال سراسیمه و حیران گشته ها فرار اختیار نمودند و بعضی‌ها
متواری شده یکبار از توپ و تفنگ و ... خرطوم های قبایل ... فغان بر آمد
چند آنکه ترددی کردند المذبوح لما ... پیش رفت نکردید و فایده ... تمکین
ناچار دست از کار و کار از دست داده در پناه قلعه کهنه که ... گرفتند نعوذ بالله
و اقبال خداوندی تمامی آبادی و دمدمه‌ها بتصرف انگریزان ... آتش در دادند
و قتل عام تا کنج عام گردید روز دوم از آن صبحدم غلغله فرخی و مبارکباد در عساکر نصرت مآثر
بلند آوازه شد تمیو بد انجام روز ... از ... حضرت ... و ... گشته جمعیت ...
را از سر نو فراهم آورده بر سر ... که ... همه دمدمه‌ها و بتصرف انگریز ... تا شام
هفت مرتبه یورش و حمله‌ها بعمل آورد و چند آنکه دست و بازو ... غیر از انفعال خسارت
حاصل نکرد و از کشته پشته‌ها در اطراف ... کرده گشت آخر کار چون دید
که دولت رو تافته است بمضمون آنکه ... بخت و دولت بکاردانی نیست
جز بتایید آسمانی نیست دست از سعی و تردد لاحاصل برداشته در قلعه
رفت و با آتشکاری توپ و تفنگ دودمان بنیان ... را سوختن گرفت
و تخریب عمارات و دمدمه آغاز نهاد سواران عسکر ظفر پیکر ...
تا یکپاس شب به ... انگریزان استقامت داشته در لشکر باز آمدند
تلایه و قراولی و ... موافق معمول مامور بود اخبار ... حال ... در شب ششم
غلام علیخان و رضا علیخان وکلای مخالف ... خیمه منفصل ... از لشکر بفاصله
دو کروه فرود آمده بودند یک و نیم پاس روز بر آمده ... عالم ... و ... جنگ
و بجای ... از اطراف ... برده ... باتفاق رفته در خیمه وکیلان
فرود آمده طرح سوال و جواب انداختند و در هر سخن ... براهین ساطع
حجج ... معقول ساختند وکلای مذکور اعتراف بر قصور ...

فاز [illegible]

آغاز شورش خود نموده با مخلص الدوله سبحان‌علی‌خان که از پیش معین بودند بر آشوبیدند که
ایلیما ضیق نمود درخواست صلح و سلوک و الحال زیاده از دست دادن مخالفین که الله
بعنوان بد انحراف و در بدن آن گمراه از جاده آداب حسرت بدندان گزیدند
میگزیدند و دست تاسف بقفای خود بکمال یأس میسودند آخر این
قرار یافت که آتش فتنه آن گمراه که مشتعل بود از همه جا رفته از جوش خود
و لعائی حق بنکه از خواب غفلت بیدار و از مستی ضلالت هشیار میسازیم
ورنه در رسیدن هنگامه قیامت بر سر و مواخذه عذاب محشر کدام وقفه از
آن فرصت یافت بعد از این قرار و بنا بر عالم بهادر و غیره بلشکر ظفر پیکر آمدند و
یوم سه شنبه راه ویرانه تلبیت آبادی خود پیش گرفتند و خیمه‌ها بجای مذکوره باظهار
این گذاشته رفتند که از برداشتن خیمه‌ها خلایق این محروم و مایوس از صلح
گشته زیر و زبر رفته و بالاخره شد و پریشانی بحال وضیع و شریف بسیار
خواهد کرد هنوز توپ انگریزی بر قلعه سر نشده و مخالف قوتهای باد هوا بر زمان سپاه
و قلاع ایشان و غارت گران چه سینه عمارت و زراعت که تا با این قلعه دست‌یاب‌ها
هیچ‌یا بند گاه گاهی سپه‌بد و گلادی مخالف سمت دوم شهر مذکور بار آمده
در خیمه فرود آمدند اخبار دوم و سوم شهر رجب سنه الیه اشتغال نایره جدال
و التهاب نایره قتال از طرفین فرو نشست و شورش کارزار و آشوب گیرودار
از جانبین رخت وقوع بر بست بفضل الهی و قوت اقبال خداوندی که مصروف
بپاس اسلام بود از پرده غیب بمنصه شهود رسید و معامله بر سه کرور روپیه
نقد و ملک سه کرور روپیه و [illegible] بعنوان یرغمال صورت انفصال یافت
بی تدبیر موافق تقدیر اعظم الامر ابهاالدکه در بحبوحه اختلاف آراء بجز ارغ
کرامت شعار حضور و قرب لیحرز پیشبرد و رسیدن خلل بپاس اسلام پرداخته در

بلغ الآن

۲ ابدا زان

(139

تعلق الله و حفاظت با وصیت و بیداران سحر جمید و کوشش جریده نگار معتقد و ثبت
عقیدت مفتقر کرده با در آستین شکستند و سد سکندری بر روی خروج
سپرنیان مخالف آیین بستند بتاریخ پنجم آمدن پسران تیپو سلطان با در ا
سعادت ملازمت مرشدزاده بلند اقبال تقرر یافت اعظم الامرا بهادر
حشمت الحکم مرشدزاده بلند اقبال تقرر سیف الملک بهادر را با یکهزار سوار
امتیازی و انتخابی معه نشان و نقاره و جمعیت اندورخشک بهادر برای آوردن پسران مذکور
از حضور لامع النور مامور ساختند هرگاه بهادر مذکور بخیمه آنها رسیدند پسران مذکور
تا لب فرش آمده مراسم تواضع بتقدیم رسانیدند و دست گرفته بر مسند زرین گستر آمده
بدرجه مساوات برابر هم نشستند بعد و عطر پسران مذکور خلعت پارچه پنج
پارچه و یک رقم مرصع و یک جیغه مرصع و یک زنجیر فیل به بهادر مذکور تواضع نمودند و عطر
و پاندان پیش آوردند بهادر مذکور هر دو پسران را در عماری نقره سوار ساخته باتفاق
مستعد ادراک ملازمت شدند چون این خبر به بارگاه عالم پناه رسید اعظم الامرا بهادر
در خلوت با ارباب حضور اشرف شدند و جمیع ارکان دولت و بندگان صدق
طویت در دیوانخانه مبارک حاضر آمدند وقتیکه پسران مذکور در جلوخانه رسیدند
و از فیلان فرود آمده بر دیوڑهی مبارک باستحصال شرف اندوزی ملازمت سراسر گشت
کمر عقیدت و فدویت بر میان جان بستند مرشدزاده بلند اقبال از خلوت مبارک
برآمده فرموده بر مسند دولت و اقبال و چار بالش حشمت و اجلال قیام فرمودند تمامی
بندگان عبودیت توامان فدویان جانفشان بخم شدن کورنش و تسلیمات سربلند
و سرفرازی یافتند بعد ازین انه بموجب حکم جهان مطاع خورشید شعاع سیف الملک بهادر
هر دو پسران تیپو سلطان و میر عالم بهادر و راجه شام راج بهادر و غلام علیخان و رضا علیخان
بر آداب گاه حاضر آمده آداب تسلیمات و لوازم کورنشات بجا آوردند و دست بسته

بعد از ان

با دوار تمام بپای بوس مبارک سربلند یافته پسران مذکور بند و از رقم زر سبیع بکند آتیه
رسیده بود طلب استقبال بعد اقبال نمودند دست عاطفت بر سر گذاشته و کلمات نوازش
بزبان مبارک معنوی بر استمالت و عنایات جاری فرموده متصل مسند مبارک اجازت
نشستن بخشیدند اعظم الامرا بهادر دست بسته بجائی مرتبه خود مستعد مشکل ایشان
جان نثاری قیام داشتند و سیف الملک بهادر بالصره را و رنبها بهادر حیوتی جو و دیگر سرداران
و جمیع قدیمان عبودیت توامان و بندگان صداقت نشان منقنص انفاس بسلط حضور
پرنور بودند بعد یک ساعت بموجب معروض اعظم الامرا بهادر ملک رفعت نشان سرپیچ جیغه مرصع
بدست مبارک بدستار پسران مذکور بسته عز امتیاز بخشیدند فرمان فرمودند جای پسران مذکور
در جلوی این عطیه عظمی و موهبت کبری تقاریب شیادی بجا آوردند رخصت انصراف بخشیده متوجه
محل مبارک شدند اعظم الامرا بهادر در خیمه اثناعشریه میر عالم بهادر بلا تکلیف سوار شده
اتصال خیام مخیمه بحضور روانه ساختند و حقیر هم بمکان خود جمیع اولیای دولت آصفیه بلاد
کروه مکان خود یا آمدند پسران تیپو سلطان از دور تعظیم بر جا ساختند بهادر معز محافظت
کلام و سخنان شیرین بدل خود را سابر ساخته بر در خیمه جا بند نشانیده و غلام علیخان
و عطا رضا خان را مخاطب گردیده مکالمه و مکالمت و نصاحت آنچه باید و از روی واجبی
شایسته کرم ساختند که الحمد لله و المنه بندگان دولت آصفیه مطابق لدنشا حضور پرنور گشته اکنند
بلیغ مأمور شده بودند بعمل عنایت این صورت قوت اقبال خداوندی بجا اسلام وردیاه حکم
عام کرده بودند بار ضعف خلاف مرضی شرکا نظر آنکه ابروی ناموس رسیدند اسلاف ایشان
دست تسلط اخلاف ایشان عزت بر خاک ناکامی ریخته و خون جمعی از مسلمانان بی
از ضلالت و رفع جهالت آقای شما بکام این سرزمین آمیخته شود باید که شکرانه این نعمت عظمی و عطیه کبری
که از توجه حضرت بندگان عالی متعالی خلدالله ملکه الی یوم الحشر ظهور رسیده در جناب تقدس انتساب پروردگار عالم
و رانندهٔ نص تعز من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تذل من تشاء بخلوص جان
و صدق نشان بجا آورند سابق ازین آقای شما از فریق عاصیان و باغیان ... و
و مطعون زبان خلقت آدم بود بالحال ملکه که رضامندی اولیای دولت آصفیه ...
کنند ... طلب کرده ... قناعت بجاده اطاعت مستقیم باشند و پا از اندازه حساب

وتعز من تشاء

بیرون نینداخته باد او و اجتناب استعمال حال و ... خواهد ماند و تعلیمات ... نیست نخواهد شد و آینده علی مرافقه باولیای دولت تصفیه نتایج این ...

افزایش آید و حصول آرزو به ملالت قیاس التزام تمام دارد باید که این همه مراتب ... کرده

باقای خود یعنی نواب سلطان ... و ضرور اطلاع دهند که بجمیع امور و پایداری دولت مفید خواهد بود

ورنه مضر بنا منصور و محقق است اطلاع شرط و اتمام حجت و اجب دانسته از روی

یکجهتی و اخلاص و اظهار این همه مراتب که قابل اجابت و سزاوار استماعت است بعمل آمد من بعد

بهادر شغل تحصیل علوم پسران استفسار نمودند معلوم شد که معزالدین بحفظ کلام الله مشغول است

و عبدالخالق تحصیل کتب فارسی با بانت خلیفه رسیده است بهادر معزالدین گفتند تا از

قرات کلام الله و حسن صوت و قواعد تجوید جان استمتاع اطلاع است فی اندازه افزوده

مورد تحسین و آفرین کردند از اتفاقات حسنه همین رکوع از بر خوانده که در آن قصه حضرت

ابراهیم علیه السلام بدین مضمون بود که حضرت ابراهیم از جناب صمدیت تعالی شانه مسئلت نمودند

که الهی از افضال تو امیدوارم که عنایت امامت که مرا بتشریف آن سرفراز فرمودی بذریات

من نیز کرامت فرما الله تعالی فرمود که لاینال عهد الظالمین یعنی این مرتبه عظمی بستمکاران نرسد

مگر متقیان و صالحان و ذریات تو که بر صراط المستقیم هدایت و عهد قدیم اطاعت راسخ دم

و ثابت قدم باشند و در آن وقت و دوران صحبت این حکم محکم که از تائیدات آسمانی و الهامات

ربانی از زبان آن طفل صغیر بی اختیار تراوش نمود بهادر معز از امداد غیبی انگاشته و بحقیقت

معامله برده شان و نزول این آیات را با حسن ترین وجه بیان نمودند آنقدر که همه مجلسیان حیران بماندند

و غلام علیخان را که مناسب حال بود بر انتباه تمام [redacted] و احتیاط انجام افزود بهادر

معز که به تبلیغ چندین کلمات نوازش و التفات که از حضور پرنور شهزاده بلند اقبال مامور

شده بود تدبیر ساختند که ارشاد فیض بنیاد در قصد در عز و ربیانه است که عبدالخالق

و معزالدین همیشه بر دستارخوان فیض نشان حاضر می شده باشند و شایان شان بنده پرور

و مکرمت گستری ما آنست که بدون اینها رغبت بطعام نفرمائیم لیکن چون بعد مسافت

فرود آمدن منصل خیمه لا از بهادر در میانست باید که اوقات اکل و شرب آنها در یافته

معروض میداشته باشند در رقعه اخرش خاصه محبت شده باشد بعد ازین استغفار بعبارات

عطوفت بانداز ... و حرف سند ساخته و چند قدم ... مشایعت همراه رقعه رخصت

نشسته علیخان و رضاعلیخان تاکید بلیغ کردند که الحال الله مصلحت و فراست آنست که

مدرسه ... امور باقی ارث کو اغذ تفویض ... عمره ... که باستقلال ... از عهد بهتر

دولت

بلغ

و رسفر خواهد بود که حصول انفراغ موجب استعمال آرام است و استمهال باعث تشویش [illegible]
خاطر و عام انهائیه [illegible] گفته مراسم [illegible] الحاج پیش آورده رخصت شده بود میر عالم
و در این [illegible] نیز [illegible] درستی کرد اخذ شد و لست امور [illegible] رفته اخبار
هفتم شهر رجب المرجب [illegible] صحبت وقت بود با سید وزیر میر محمد صادق نام که بامور دیوانی
تعیین سلطان [illegible] با چند نفر [illegible] از اهل دفتر دولت [illegible] حاضر شده بود و از دفاتر
ممالک کاغذ بر آورده و دو فصل بتفصیل ذیل قرار داده وا نموده فصل اول مشتمل صندوقی [illegible] یعنی
پرگنه شاه [illegible] و در بنگاله و غیره آن بهمان دستور که از [illegible] استقاع بر افتاده است و در شمار
پرگنات و محالات محض اعتباری [illegible] در عوض ملک [illegible] زنند و فصل
دوم مشتمل بمقصد [illegible] پرگنه [illegible] کنده و [illegible] و غیر آن که سرامر
ملک [illegible] حاصل و زمین [illegible] است و در حساب محالات و پرگنات بظاهر اندک مینماید
در عوض حصه [illegible] است [illegible] الاثرها در تحریر اعظم الامرا [illegible] گفته [illegible]
که اینهمه [illegible] که فی الحقیقت [illegible] چند [illegible] از صحن خانه تا لب
بام و از آن [illegible] سقف خانه تا به ثریا از آن [illegible] اینمعنی بهیچ صورت رنگ اصلاح نتواند یافت
باید که کاغذ صاف ارسال [illegible] دفتر حاصل و حساب [illegible] شمار بند و سوا این زیاده از یک
کرور روپیه زر نقد از قسم اشرفی و هون و [illegible] و روپیه و قلم و سیم و زر غیر مسکوک از نوع ظروف
و زیور از شمار رفته نیز همراه آورده اند [illegible] گفته اعظم الامرا [illegible] و [illegible] چند
صرافان مصر از عسکر ظفر پیکر [illegible] و بجای [illegible] رفته بملاحظه سیم و زر
و تحقیقات نرخ اجناس [illegible] از قسم مروج و غیر مروج در هر ممالک و اقالیم پرداخته اند آخر
قرار یافت که از قسم [illegible] نمونه همراه گرفته آورده [illegible] ملاحظه گفتند که
نرخ [illegible] و غیر رایج [illegible] از هر یک قسم [illegible] کرده و در یافت آورده چیزی که بمعیار امتحان از
[illegible] نقصان [illegible] مصفا و نقد عیار آمد باید گرفت که مضایقه ندارد [illegible] سلطان [illegible]
گفته [illegible] که [illegible] زمان [illegible] سلوک بزرگ خلایق [illegible] مفتوح گشته اگر سر برداشتن
[illegible] حال [illegible] شود گنجایش [illegible] تحریر اعظم الامرا [illegible] گفته [illegible] و وقتیکه صورت
موافقت [illegible] مصالح [illegible] گردیده غبار [illegible] عکس [illegible] مرآینه لازم است
که مردم [illegible] سینه صافی [illegible] روی [illegible] باشند [illegible] نکنند و چرا نیست بلکه [illegible]

کشاد عنایاتی اگر برداشتن مورچال منظور باشد باید بعد استعجال کارگذار الفضال
که جمیع عساکر نصرت مآثر از مکان مورچال رایات ظفرآیات بجانب محالات خصم را فرا زند
ار بند مردم تیمور سلطان اند عن قلعه مقابل مورچه انگریزی در حقیقت ولد اعظمی برد آمدند
لا از بهادر محمود سعید نامحرر تحریر اعظم الامرا بهادر گفته فرستاده شد در عرض روزها کار افواج
صلح و سلوک مفتوح گشته و بنیاد موافقت استحکام پذیرفته طیار در آن باب کمال جمعیت
غبار خاطرها است چنان شود که تسلیل شده فقط تازه شورش را ایدا زیاده افند و سنگ
تفرقه در جمعیت [illegible] روزبار شما اعدا انعدا اگر باز دیگر مردم انحراف ورزیده همچنین امور ترددخواهند
نمود عنایات قوم وجه [illegible] اند این بار به خواهد رفت باید که اشخص سلامتی شیخ خیال
ساخته خیالات دیگر را بر طاق بلند گذارند و گوشه عافیت را غنیمت شمرده باشند
بعد مراجعت عساکر نصرت مآثر مختار اند بایه برج و باره حصار را حصن حصین ساخته
با اوج آسمان رسانند یا از آن هم بالاتر بگذرانند اخبار بیست و پنجم شهر رجب ۱۲ [illegible]
بجلول فتوحات الهی و عروج اقبال خداوندی یقینی کلیست که تا آخر ماه یا غره شعبان المعظم
رایات جهانگشا و اعلام نصرت آرا الویات مراجعت برافراشته گردد و در بلده فیض آباد
المبارک عید سعید دولت قدوم میمنت مبارک از تصمیم غلامان و خانه زادان شوط اضار
بیست و ششم شهر رجب ۱۲ بتاریخ [illegible] الرحمن [illegible] العظیم و سبع حمل العدا اعظم الامرا بهادر
حلوه عنایات حضور لامع النور در کرده [illegible] انکه از الفره [illegible] غرق [illegible] بر اهرا خفته
وبجای سرداری بنده [illegible] اقبال بیاربابی اختصاص شرف امتیاز یافته بگذرانیده [illegible] بندند
و بجا آوردن لوازمات [illegible] مغزز و مباهی شده و نذر دیگر بابت فتح و فرخی نیز بگذرانند و بهادر
دستور سیف الملک بهادر و جمیع بندگان جانفشان و غلامان عقیدت بعنوان نذر گذرانیدن نذور
و لوازمات [illegible] سرافراز یافتند و منظور آن اهل و قدر و عزم با بهادر [illegible] نذر بابت
تهنیت فتح و بهار [illegible] روز و یا [illegible] بگذرانند اعظم الامرا بهادر و [illegible] اشغال عنایات
خلعت فاخره از حضور لامع النور سرافرازی یافته بودند [illegible] سرور [illegible] صد
[illegible] بالبع مرحمت [illegible] آراستن خراعان [illegible] اما حقیقت از [illegible] نذر [illegible]
[illegible] [illegible] طلبیده [illegible] که امر [illegible] اقبال [illegible] و اصلال
در نور روز خانه بهادر مغز قدم رنجه فرموده [illegible] مد نمال [illegible] الشرف فرمایند ۲
[illegible]

١٦١

اخبار بهجت و شمیم رخشی گشته حضرت اعظم الامرا بهادر بعد چراغ افروزی بعالی خانه شدند سلام بند
کرد و فرصت نماند زینک ... بوده بیاید با حاضرین نشستند جاروب ...
بمکان ... ... خیابان ... چراغان صدر ... آرزو ... بعقد بهادر ... کشتیم
مبارک ... الحاضر نوالکبر مبارک ... نمودند ... عرض شد سلام ... خلعت نوروز
عنایات ... بعقد ... شاهانه ... بسر و ... باز ... سلک ... لآلی ... از جلو
مبارک ... فرمودند نوابخانه ... فرزند ... بهادر ... سیف ... بهادر
و ... را ... بهادر ... آثار ... قواعد ... لوازم ... تسلیمات بجا آوردند
و نظر ... خیام ... اقدم ... بهادر ... [redacted] ... طلا اندود
شدند ... حشمت و جلال و جار ... و آثار ... جلوس ... میمنت مانوس ... و ...
بهادر معزو جمیع حاضران ... بگذرانیدند ... نذور و نیاز ... بجا آوردند ... القاب
معزز و سرفراز گشتند بهادر معزز ... عنایات و التفات ... متصل ...
مبارک و ... بهادر ... اجازت ... بخشیدند
خانه ... موافق ایام بهادر ... تهنیت فتح ... جلوس ... از ... مبارک
بلند رانید و باواز بلند ... رسانید قطعه ... مثنوی ...
سکندر جاه مهر عالم افروز ... شاهزاده ... مبارک اجتماع فتح و نوروز ...
همه ... صدای ... تهنیت ... میمنت ... جشن ...
ناهید ... کروه ... جامعه ... سرور ... و غلغله جشن و ...
بیاراست نور افروزی ... آتشبازی ... ضیا ... نمود ماه و انجم
منور ساخته و ... چراغان ... سرور ... بعد
جلوس ... چهار ... اعظم الامرا بهادر خلعت چهار پارچه ... زرین ... انگار
و یک دوشاله سفید ... و یک ... زرنگار ... مروارید
و ... و یک ... مرصع کار ... فیل ... اسپ ... رفتار ... طریق
نیاز گذرانیدند و در باب ... پذیرائی ... تمام ... خاطر ... معرفت ...

[illegible] اهتمام ... [illegible]

از وجوه ... شمشیر ... [illegible] را در ... [illegible] مبارک

[illegible] مبارک ... [illegible] مبارک ... [illegible]

ارزانی ... [illegible] بخشیده ... [illegible]

فراوان بار و بارها ... [illegible] ... فرزند زاده

[illegible] از صدق ... [illegible] سیف الملک ... جهان ... [illegible]

و [illegible] ... [illegible] از بهادر ... [illegible]

را ... [illegible] ... تمامه ... [illegible]

[illegible] سلطان ... [illegible] کرده ... در آن وقت ... [illegible] اطراف

[illegible] مبارکی از لشکر ... عسکر ظفر پیکر ... [illegible]

... [illegible] ... امن و امان ... [illegible] صلح ... [illegible]

ممالک و اطراف ممالک ... [illegible] قصیده اشعار ... [illegible]

لامع النور ... فتح و نصرت ... دولت ... [illegible] و اندراج

[illegible] ... ستاره ... [illegible] نظم کشیده

امروز ... [illegible] اعظم ... [illegible] مجامع ... [illegible]

ابیات ... [illegible] بیت ... [illegible]

... [illegible] قصیده مذکور ... [illegible] حواله راه

... [illegible] تا در عرض ... ملاحظه مبارک ... فائز شود

نسخه مسهل ... [illegible]

تربد سفید	پوست ... [illegible]	پوست کچنال	پوست بالنگ ... [illegible]	برگ سنا مکی
نیم پاو	نیم پاو	نیم پاو	نیم پاو	نیم پاو
[illegible]	سنا سبزه	[illegible]	[illegible]	صندل سرخ
نیم پاو	۴ توله	۴ توله	[illegible] توله	۳ توله
[illegible]	عناب	گاوزبان	مویز ... [illegible]	هلیله سیاه
۶ توله	۶ توله	۵ توله	۴ توله	۶ توله

[illegible] همه را یکجا کرده عرق کشند ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

با دانار

بسم الله الرحمن الرحیم

عجز مراتب حمد و ثنا و تسلیم بارگاه صمدی که خامه را در معرکهٔ آغاز ستایشش از نقطه سپر

انداختن هست و سخن را در جولانگاه اندازهٔ حمدش از خط پا در سوخته بود اختن

و نثار تحایف صلوات اندر جناب سپاه بلند انجمن ستارهٔ جبههٔ جاه که شمع افروز

جمال ... انوار آئینه داران پرتو شعشعهٔ اوست و ... از طلوع ... که ... مجمر

سینهٔ نفس ... انوار جمال ... آثار ... حسرت ... دعا و اما بعد ... محرور

که در محیط دلهای ... گوهر منزل ... کشتی ... ساحل ... شکست

و محروم ... کف ... با آوازی که حلم ... بیرون ... شکسته و ... با وجود ... دعا

چون موج همه تن زبان ثنا است و با کمال حسرت ... چون ... با دست

اگر بعرض ... اشتعال شعلهٔ آرزو ... نامه ... چون ... می ... اگر از

طیران حسرت و ... بنماید خط ... خط ... نگاه بال ... می ... شاید

راه ... زلال وصال ... سراب موج ... سطر ... بحال و شعلهٔ تمنای دیدار

هم روانهٔ ارسال مکاتیب از بان عذر ... و هم خیال ... قاصد و ... پیغام

تا از زبانِ نایِ مضراب هم‌کلامیِ نغمه انوریِ نشئهٔ تازهٔ مینای آن آهنگ هم صحبت هم عنانِ سر
شیرازه
پیچ و تابِ مکتب تا آیینه‌هایِ در پیچ و تابِ تبسیل شیشه‌های تبریز شانی نسخهٔ انتظار جمالیت
معدوم یأس مطلب بی‌تابانه چه شعله‌خیز است و داغ حسرت بی‌تاب ندامت آتش‌انگیز
سبزه شبنم از چشمهٔ خورشید دور افتاده را تا نقش الفاظ ارتباط سرمایهٔ روشنی
شاخ از گلبن جدا و جای تازه را میکند در نظر چیزی ندارد جز غبار سوختن عرض
مطلب که ابتذال دیوان سوم در مطالعهٔ زمانِ مواصلت واگذاشت کدورت
الفاظ
شبهای دراز انتظار طلوع صبح ظهور تفاتیح رقعهٔ اخری امروز کرم نامهٔ حسن
معنی مالعنوانی آیینه و رقعه پرداخت بسیلِ مشتاق را در مطالعهٔ لمعاتِ صفحاتش
چراغِ خلوتِ اندیشه افروختن است و به تماشای کیفیاتِ حضورش
خرمی‌های انجمن دماغ اندوختن بی‌تکلف در مقابلِ نسبتِ این قلم اگر خط
جدا از کوه باشد چون صدا آسیبه هوای خراشد و در برابرِ لطفِ عبارت
نزاکت اگر تحریرِ بوی گل لبوض آلوده خامه از رگِ خارا تراشد بیت قلمت از
آیات
چه چمستان فصاحت ناز کشیده که خط از لغزشِ مستانِ اعجاز کشید تماشای ابلغ

نامه عالی بخط نواب [illegible]

از جا [redacted] سیر ابدی غنچستان باغ عرش

تحریر برداند فراهم آمدن مژگان غنوده در خواب نوان و دیدن و رادادن شکر ابر

نعمت بیان جامه رشتن غنودان بسر منزل آنها محبت آموزان ما بیسامان اینک

معتکف خلوت سلمی قصور خیالات عیوق خیالیست از حاضران مجمع وصال تصور نمایند

و از ایام جدائی تو بهی رفع ظلمت شبهات غم باشد رقعه اختر دمیده بار صبح و ماه افتاب

مبارک نسخه تحقیق ذرات اقدس که مملو از امضای اسرار است انطوی ماز کبهای

معانی متعرض درجات کمال باد و منشآت شیوبات فیض طوامع آثار اقدس

[redacted] تعطیل مراتب عروج مبادا دیدهای مشتاقان

با انوار این تجلیات روشن و دلهای آرزومندان تماشای این بهارستان

بلکه ای و صد انجمن آباد میکنی ؛ آینه ما بجلوه پرپرانه میکنی ؛ این جلوه [illegible] تجدد

مبارکست ؛ از غصه بتنها که نه اینجا میکنی از [illegible] چه گویم چه نویسم

خجلت کشی مفرقت چه تحریر چه تقریر با آخر کلم و سیاه چه گویم چه نویسم رقعه ۴

دارست طلب حیرت عاشقان جهان از آیینهٔ معنی تماشای حقیقت کمال او نبینند به

که در چارسوی عالم ظهور هیچ گوهری بقیمت امتیاز فایز نگشت تا منظور صاحب نظری نگردد

و هیچ عبارتی لطف آب و حاصل نیافته تا به فیض وصل معنی نرسید در نیرنگ روزگار جمعی که

از اطراف رنگ الفاظ نظر بالا آب می بینند لوح ضمیر بقلم از درک معانی نشسته اند

و گروهی که بمعنی فهم معنی کوشش دماغ میزنند ز تنگی مجال عبارت اصلا در نظر الفاظ

شان رسیده زین تفاوت معنی هر دو البته مختصر بسیار مبهم و عبارت بساست

مشتمل تمام با مفهوم … نکته نقصان با مراتب خلق و الفاظ رسانیده … مبهم

جامعیت عالمی یگانه مانده است باطن معنی از اندیشه … آثار لفظ محو … لفظ دیده

حرفی از معنی نخوانده لاجرم طلسم حیرت بسته … عبارت … نکته

دفتر معنی و الفاظ … مضامین … جان … عبارات الفاظ … شعر …

در معنی لطیف … لذت فعل … عقل … العبارت …

از پای … زبان …

…

نعمای معنوی توجهی و ملاحظه بسوی لطف نسبت با عجز لیکن تمنای القای الفت شکسته ... شده و نامه بجا

هر چند دیده حسرت کشیده از مطلع شیوا اسعادت انوار به پرتو مطالعه منور نگشته نیست

اما کیفیت محاسن معنوی بتعاقب صفات قدسی آیات در عیار جمال جشم ... ازانجا که

مشابه لطف آن مهربان بنابه معنی بنابهای بی لفظ گشت و دامن عاطفت القدسی

دستگاه حقایق دستگاهان بی استطاعت حیف مغز ... از طلع اقبال اثر

منشور قبول نکرد و افسوس عبارتی که از زبان حق ترجمان ... اشتهار ... ندید

ملتجی

نیاز نامه ... بسیار آرزومند دولت حضور است و بذوق تحصیل اشتغال ... مشتاق

مطالعه سراپا سرور مبیت نشان باشد ... ابدی لطف عقلا است و دامن شوق فقیر

میرسد جائیکه در بهای شوق اشک ... ها عبارت خط ... معذور نشان ... و بیچاره

های طومار بیان آیینه حال عجز بمقداری امیدها فرد جمیع اوقات منتظم زمره اهل دعا

میدارند و معده عیه جال ... سلک فرقه خیرخواه ... رقعه حوالی مکتوب ... ازدرس

نشاط ... اللّٰه ... رسا و دود ... بهای الطاف بی منتها تا آخر ... بلو

علیا اشفاق چمنستان الکه همه قمری بر دوش هم گشته‌اند بعد از زبان شاهد معنا شنوده اند

و هر چند لبی به بسیس نمید بکر تحریک دهند مقصدی دفتری از بهار اخلاق گشوده خامه

شفقت پرور به واسطه زبان خامه دستگاه ظهور گرد و در رابطه سواد نامه و جیب التفات

نیدم مصراع یار با کمال حضور حق فراموش گشته مبادا معنی احکام با آنکه شوق تنهایی مرقعه ارمن

غزل حیرانی موج کوه هر چند آغوش بهم طوفان بکدست شعله انداخته مسحن مطلع الحقیقت

گوهری لوح ضمیر آورده به صفای آینه شجاعت طلب و در غبار ساحل نشستن است و جوهر معنی

نشان نمد لعل برتو صبح آفتاب را احرام داغ تحیر بستن از روی مشتاقان را

پیوسته منتظر ارقام عواطف شمایند و شوق آرزو کیش احرام انتظار تخیل

جنس ملایم الکاره در جواب عاطفت خاتمه رهی عبارت مملکت معانی الملک که از روی

ما نور جان روشن شد نامه قابل فیض و کرامت امروز با سواد معنی اقبال سیدالملک رضوی

بیل برآورده سجدات لوازم عبودیت سجده شکر دیگر که طلسم حیرت بتوجه

نامه حیرت معانی مناصب مضمون کیفیت اقبال رسید و با عنوان نشستی بیاید

انتظار

منظوری آن قبلهٔ ارباب حقایق رسانید فیض ابد و مغز که طبع تجلی مشهود نشئه بسنده

وسعادت عنوان کلامی که بتحسین زبان حق ترجمان موسوم نظم از حرارت اگر منفعل

گردیدم از شوخی اظهار تجلی گردیدم ما صد شکر که نقشنامه ام رنگ شعلهٔ بیدل

بودم هزار محمل گردیدم بیت بیت غزل همه گل باغ تماشاست شد

موزونی کلام دو عالم و عاشقیست حضوری که مطالعه طالب است از بیتهای منیره بار

رقعهٔ اخری شکر الله خان نظم ایدیها بحریست تخصیص جامی از نالهٔ محمودی بشنو

چه کلامی اعم است از شور جهان خبری نیست از گوش خود رفته

شیق چه پیامی در سینه ام از سینه برون چه جنون است از دل لطیفش

رقعهٔ آخر که رسالهٔ ای حسرت وا مانده کجا میروی امروز النفس قدسی را

اکنون همه کاری مکتوب من الدنیه الحرام الکاهی است از جامه پیاری مژده باید برای

تسلیم غایبانه بیدلان منظور جناب حقیقت شاهد و نیاز عجز و زاری که الان

جدائی از آستان قرب بسیار جرح و بعض نجر بر می آید که کسوت خراش و سلسله

القدر نخست چون بنده بداری حسرت باخروش که می کنند کمال جامه از تشی وصبر

اصول منشیان دیدی تا بیایم بیاض وصلش رسد اینجا تا که رحمت از دویم

نیاز جبین وجبهه است شکستن منش پیش بیدار کشاند هر جان که مرحوم هر بار دو سعادت

بجریدت مستی آبروی نیاز خاک در آورد رو بدر حضور آستان سجده با را

تجدید ویه بیان قدرت انهای تا بر نسبت ولیکن الفاظ و سطور بستن نقش

عطیات واهب زبان جرات بیهای سا هزار مکاتیب طومار احنای به

دیدار نور بلمعات منتظران چشم بدو مانا فرض از اکسال مطالب اهم که جمعیتی بدر حضور

حرام ملاحظه تا لکاه ایشان اشعار وانتخاب کرجان تشریف آخر رقعه باید روشن

نشاط سرگرم همان سر گریبان فکر و است معانی بهارستان چنین گل هنوز

عنوان شوق اطوار تا آمد کشید سر بار رنگینی خیابان با آیینه رسانی تحقیق

پرواز معنی بیجود اندیشه انداز بار خلوه ستا تحسین به تردد رشته عنان رساند آبادی نفس

تمام نازک فروزان شمع از دو بر خیال تصور و است گلشن این همگان مندان آشیان از

۱۲۹۰

بدرسته

بهار امید غنچهٔ این تمناست که در بسته‌بندهای ربط غنچهٔ گل ترتیب این صحیفه را
متاع رونق دست اخلاص خلاصه و مکتوب حقایق اسلوب معارف مضمون بی‌واسطه
قاصد و پیغام منظور ارادت اثر داشت به رقعهٔ شکر الله خان نوشته از باطل
حضرت حضور اقدس بتعیین نمی‌پیرایند و تجلی مالک توان کشید و از قوص معنی مشهود
بان مرتبه تغافل جانب ندارند و در رفع انفصال حوری باید کوشید اشغال عالم کثرت
بلقلم مصروف منابرها وحدت شمارند و کبر و دار انجمن مجاز از آینه‌های شهود حقیقت
انگارند انفاس شکر اقتباس بیدل لله در حین مضامین دعاست و او وفاق
جمعیت مشتاقان مقصوم عبارات محمود ثنا رقعهٔ اعز اسد الله خان در تعریف
میر سیف الله نظم آه از ورق گرد اثر رنگ طی رسالهٔ نسخهٔ اسرار الفت معنی پایان
در کنار دریا تشویر داشت غلطان گوهری :: ناگهان چون اشک از مژگان چکید و آب
دیدهٔ ما را چو شمع گشته بانگ است داغ :: کاه فروغ بینش انگیز در نظرها خواب
از مرات تحقیق نوشته‌ست آنچه در جمیع اوقات و احوال حرف نقشه کارگاه اعتبار

اگر ترکمان است باید عیب از اسعد و بخت شکست ترکمانی است و اگر خنجر میکشند داغ شهادت نمایان

در هر زخم بدامن خرد از اسب صبا باید کالنیف و هر جنبش شکست دل غریب از بادهٔ پیمانه میدان

بهر صفت محبت در بیم و ده هر صورت منعقد رتبه باید تا محو کلش پیر بکلیم که کار مرا و

گاه غنچهٔ دل بنالیم که بیند زر نکهای برون باید بود که شود از حقیقت که ما هم رنگ بلبلیم یاد حیای

هدایت انتساب دلهای شورش منتظر ارشاد تسلی اند بعرض شکر و صبر بیدانی

آتش یاقوت سر اصبعیات نقش فرموده است و آب گوهر را طریق جمعیت و اطمینان و افغان

گوهر گرامی اوقات آن محیط نشره بارت قصد قرن لدون نصیبت اندیشه بی آبی مباد

و حدیقهٔ عمر فیاض آن بهار تقدس نهر از فصل تغیر رنگ مینا د قطره کشوده است

هر سطری از نامه ام به زبان از خویش بسر شدن و از طرف خدایی که از خاک آن

تمدن محرم قبله گاه شدن و اکنون چه از شوق آن آستان اضحوی خیرجی کلک شدن از

تو هم ساغری از نسیم بهار تو چرا نجات سجده‌گاه شدن و اندیشه ... و عاد زربیار

تصور می‌کاشت طرفی خلد بستان اجابت ... تامل ... نقش ... لیفیت

ان علم اقبال

صبح اقبال بجلوه رسانید حسود دست که آئینهٔ افلاک را خواهان نور لمعاتش تمثال
نمای خاک خواهند، مهر جانور اقبالت که نرسانان چو خورشید بخلاف سایه وار از لوح
امکان پاک خواهند، مغرور خیره چشمان و خیال لمعه تیغت را ذره وار اکنده ما سیعه
وجب چاک خواهند، در آن محفل که با الوان کیفیت جامهٔ مطلع عرش نشان
از سر نگون نمائی خواهند، ظهور قدرت خود مگر سلسله خاطر باز رقعه نگار الله خانان
هر چند قرب عالیحضرت بیدلان لقب اندیش و ساحت ... است اما مقتضای انقلاب
بعضی احوال اگر ضرورتی روی دهد عاجز بعد از ملاحظهٔ اخلاص منصور نخواهد بود با الفعل مجری
این سلسله نظم مطلوبی است از مقیمان زوایای سوی ... لعلت نشو کس
بی انصافی چند شکنجه فرسای تعب و تکلف است بتوجه معدلت خشنبان بارگاه حضور
از تصفیه نتایج عمل محروم نماند و جز عرایض شکر و احسان از دفتر اخلاق و عمیم نخواند
دولت بیدار از وصمت حجری بهانه انتظار رقعه مقوم ... تا از سوختن بید الم
درین محفل با امید چه یارب چشم وا کردم، در نسخهٔ دبستان ظهور اجزای تفرقه بسیار است
و در صفحهٔ اوراق اعتبار نقوش انقلاب بیشمار رشتهٔ انفس ... بی نداله بشیرازهٔ انهم اجزا

نوان بعد است و چون بارگاه کفایت منش کنند که مطالعه اینقدر تقریش باید کرد بسته

صدمات نحوهای حوادث بدرش کرده بخش دالعه و شکست زنگهای امکان عرض جسم

تاب نمی آید و قدر روانان و صیت جمعیت دیدار کارگاه اعزاز بوی بساط وصلی بخشیده اند و

وارستگان شکنجه او هام همت جمع اشتغال هیچ کار نفهمیده الله رضا تحتها از اسباب

منتظم شمرده است و اینقدر طاقت غافل از عالم اسباب نیست بعون پیوسته

متوجه جناب الهی باید بود یعنی چشم تامل بجز تحقیق جمع باید گشود رقعه تهنیت فتح

شکر الله خان آیات قواعد فتح بنای تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال

آفتاب گردون جناب محفل جاه و جلال معدلت کامیاب دولت اوج

جهانمطاع صاحب الجمن بتجلی آینه بدل عیش منقش کدارند کعبه منزل حقیقه

نصرت لوای جهان کرم اقبال حشم آفتاب علم جاه صاحب معنی معاصر صاحبزاده

شاه مراتب بارک رقعه در شکر انتصاب وطن از شکر الله خان ستوده پیشکار

رجای بیان بار شتها است که آخر اثر بیت نه افعال وعده کرمان بساط حضور

سرشته تر تامل شیر از ما بهر اقبال تحسین من مها تنبع برانگیخته آن و سیار جهان راه

گلشن تحریرات از توجه حفظ الغیب گلهای ستایش می‌شکفند چقدر دماغ معنی سراغ
بر این حرف رسیده از کلفت صداع کشند با شرم تأمل عرق‌ها می‌ریزد گوهر آلود عجز
شوق حقیقت متعلق بر این کلام شگفتی نظام بعید با شوق اندیشه اش ناچار حامل
شمائل فضل ایزدی مورد این اکرام قوی طبع و امداد باطن عطا فرموده بیدل هر چند
شعور ظلمت پیش است گرد راه اندیشه جهالت کیش است در سلک
سخن بیدار گوهرهای مرام چون ژاله همان آب شدن در پیش است سایه
شفقت و قدردانی یعنی قبول معذرت عجز بیانی افزون آرزو نیازمندان باد

۱۶

رقعه مبارکبادی فتح لشکر اسدخان جهان الطاف اقبال جوهر مژده فتحی که پیوسته همرکاب
موکب توجه یاد بیدل مستلزم اظهار امداد شگفتگی نوید عشرت بار رسانید و بر هجوم
اوهام افواج آمد که مدتی محاصره قلعه حسیمات ذهنت ظفر بخشیده به نسبت ... لشکر
اخلاص همه وقت شریک فتح دست دعای ما بلند و به وساطت پیشش زمزمه ...
قانون نصرت نیم نفس آرمیده ما گرد ورد کنند و رقعه افگار مغز بشارم باعث ...
کوتاهی سررشته استغنای مبنای رقعه لشکر اسدخان در رسید خط و لشکر ...
شکر نوازشهای سرفرازنامه مگر به همان زبان رافت بیان ادا توان نمود بعنوان رحمی که

که در سر منزل تحمل جفاکوی عالی فه اند و منت خاکی را بهوا تعظیم سر بلند ساخته فضل ایزدی

باوزدات همت کمال انسان یاد سایه انتعاش شمار از سر بیدست و پایان برآرد که

مبدأ شوق مضمون [illegible] حال این اخلاص بال بود که بمقتضای اتحاد معنوی از رقم حقایق رقم

اوراق حقیقت طلوع لمحه بتوجه عالم گیر دوام اخلاقی گسترده اند که اظهار آن صورت [illegible] منظور

تواند بود و کمند شفقت بفکنده اند که حلقه وار از گردن اخلاص توان کشوده [illegible]

انفعال نا کسی بیدست و پا رفتم عرق گل کردن سیلاب فهمیدم زجا رفتم همانا مت

دیده حایت [illegible] بهمی خلوت تمنای [illegible] چون اشک از دیده ها رفتم

مهر [illegible] شوق سجده [illegible] دو عالم آستان پست اگر رفتم کجا رفتم

اگر [illegible] معذرت وداع [illegible] خان [illegible] وا ماندن ما رحمت [illegible] دیگر است

ای الم ما بر کجائی [illegible] کی ها بر جبهه [illegible] رحمت [illegible]

بی سر و پا [illegible] کدورت [illegible] بمقتضای [illegible] چون عرق از جبین چکیده سر فراز

رخصتی [illegible] دیده چون اشک از مژه بیرون [illegible] پای [illegible] نتوانست رسید

غواص محیط انفعال است هر چند [illegible] از آنجا قطرات ترشح شمار است

خجلت [illegible] نارسائی ما [illegible] عرق غوطه خورده است [illegible] خاکم [illegible]

نادانسته صیدم کرده است :: ای صبا آنجم مکن از ننگ صیادم مپرس رباعی

خاکم همه گر وقف هوا خواهد بود :: گر در سر کوی وفا خواهد بود :: از بسکه تعصب نیازم

عجز است :: گر آب شوم موج دعا خواهد بود :: رقعه بشکر الله خان اندرز پیچ بیانه

کلکِ تقریر بود که بکدام وسیله از انکسار معروض دارد و بچه تدبیر خود را از جرگهٔ

فراموشانِ خاطر مشهود مناظر گرداند لفظی چند از عالم موهومی بعرض حضور رسید و

با اجتماع کیفیات اوهام و ابهام اوصاف تحریر گردید بی اختیار عذرخواه این نارسائی عجز

طراز است و بنجابت طبیع این تقصیر تسلیم نگار صفحه پیازنده چشم امیدوار بن کسای

قیمتی فهمیده است :: هیچ هم در عالم امیدی از زنده است :: در ده دوری از علاقی خواهشمند

مرهمی دارد بجا از زخم اگر چند نباشد است :: حضور غیرت صوری و معنوی توام افاده اندوز

رقعه تجدید نامه گم گشته در تهنیت عید اضحی گم گشته سر رشته خیال بیدلان هیچ و

فروش از بید است واقف در کسوت نیاز مندان تا رسیدگی بهار امید بال گشائی خشند

سر از سایه طبع بیمار بر قاصد نیز اثر کرد اما تا رسیدن عجز نامه تسلیم با نو آنسوی بکجا از

سه جنون بسیار تقط کسوم فغانها صرف خط گرفت :: وی از بستی طالع نشستند سواحل

دوسه فقره نیاز بادای تهنیت اندیشید اوف کعبه زیارت آهنگ آستان کرامت عنوان بود

نامه سعادت بلیغ توفیق مسالت در صورت نسخ خامه است بملاحظه آنکه بیابان هر سطر و مکتوب
مولف نفس مبهم نمودید بمکرر محمل امیدوار است جمع نا [illegible] بالعالم [illegible] که دعوت رسم [illegible] قبول آنکه
رفعت [illegible] ارسال قند و نبات سه برنگ رسم پیرزاران تکلف
میکنم بیداد و گرنه متوالف عبارت [illegible] قند و نبات نعمت چون شیر و لذائذ شکر
نیز کشود لب جانب بسته اند با تقوام شربت حلاوت تهمت سستی [illegible] و
مقام شناسان قانون سکوت با آهنگ [illegible] هم تحریک زبان روا میدارند تا سر رشته
جمعیت سر رابطه وضع گسستگی نپیوندد و رفع مغلطه عوام اگر ترکان جامه [illegible]
خاصان را در پیرامون معذرت اظهار تکلف مضمر است و اگر [illegible] بیگانگان اگر نفس سطر
بعرض حرکت میآید آشنایان را در ضمن این هموار [illegible] سلسله لطف در نظر چند بلند کام
زاویه جهات [illegible] قند و نبات علاج [illegible] اند اما حلاوت طبع بیدار
بحرت آب نگردیده [illegible] که سپهدار التفات بصورت مدام نوازند [illegible]
و سفیدیهای [illegible] انتظار بادام [illegible] افسانه غبار النقدم [illegible]
لوزینه [illegible] شکست [illegible] جبهه [illegible] حلاوت [illegible]
۲۲
مذاق تخصیص [illegible] شبهات [illegible] معذرت [illegible] شکر الله [illegible]

[illegible]

نارسائی سحر رخصت بسیط بهار با حسرت طاقت ایماست و ناتوانی در استعداد
استسقاء له وداع به توانائیهای معذرت عجز امداد رباعی نکه گرفته عامل
روی مروت ؛؛ فغان مرسام بجا مکاو است ... کس طلبیم ای
نبض دلم ؛؛ روز ... من سلم تا در هر مقامی و منزلی دعا
با فضال ایزدی استقبال کمال رقعه و لطائف شکر گوهر الله خان
زبانها عاجز سپاس صنعت آرا است ... کارگاه قدرتش ... بخلعت
سرافراز انتخاب کیفیات ... گدائی بهار ایده و اندیشه محو تماشای بهشت آفرینی
گل چمن بهار افتنش ... صد هزار چمن نشو و نما ... رنگ جلنبه تا مو
عشرت بینوائی دسته نماید سبحان الله اگر گوهر این بهشت ... موج
خیال بافان مخمل و دیبا خواب غفلت که ... خندد اگر باره دو فرد این ... دارد
بحسرت آماده التفات بر ... اطلس و ... استغنای ... گل حسن کم
می پیوند دسته ... که چشم ... از گل و سمن پوشیم ...
درین گوهر چمن پوشیم ... ... نما این ... کنند ... .

ما اریم ما بدین پوشیم اگر باین نهر هست آب و رنگ عنایتی چه لازم
است که ما عیب برهمن پوشیم تا در آن بساط گردوار مسند خلوت
مرقع همچو ازیوسی با همین پوشیم تا تماشای رحمت جان اگر باین رنگست
چون گل همه نسرین و نسترن پوشیم تا بهار این همه چشم بر بساط قع
از خیال پیراهن گل تران پرداخت و رنگینی در همان القدر آیینه تخته که
از سیر بال پر طاوس چهره امتیاز هوس باید ساخت نغمهای آرمیده
در هوای جمعیت رشته هایش از خود گسسته یک گره بپیوند یکتائی و
دلهای بیمدعا در سایه بوته هایش طپش فرسوده یکسر جام خواب بیمائی
طراوت تخته هایش شبنم بساط صبح ترم انداز چشمک بی‌نیازی و لطافت
رقعه های ترنب بهار شفق نسخ آهنگ استغنای بی‌نیازی تماشای کیفیت
حوضش تشنه‌لبهای نگار را ابنزار قدح مستی آب میرساند و سیر ابنا
حاشیه هوسهای افسرده را صد رنگ بی‌تابی گرم میتواند در
انجمن شوق رشته نگاه که نسبت تحریر بسر تار و پودش رساند از قبله

نزاکت

چراغ سوخته است و در مجمع پیمانه الفت دلی که مجموعست لاله زار اثر شقایق می‌شود
از داغهای چشم مرام بند دوخته تنگ سیج میبند مرکز پرگاری که در دایرهٔ این رقعها شور
تجاوز تواند یافت و داغ کور دلی مردمک دیده که به همواری این تخته‌های مشاقی
تفاوت نتواند یافت ایجاد و ملحوظ به اد خیال را در پرده هر رقعه صد نقش
تزیین گذاشتن است و رنگ آمیزیهای مانی تصور را صد جلوه سایه پرور
هزار تخم حسرت کاشتن سرسبزی چیده است در بن مرقع تحسینی
هر رقعه دیباچ صد چمن گل سینه در کلیت شعفم که [illegible] و لوازم
رباعی باین رنگینی ها با هزار رنگ و بو بر گلی تحفه می‌بازد روز [illegible] و [illegible] سیه کاه هم
رقعه جبههٔ تسلیم سجودی رقعه منور از جنت خان فیض اقبال [illegible] آورد با همه جبین
سجود ملتمس لابه بلند بهار دست دعا همه دوش کشیده و [illegible] نظر
تحریر فرسا نه از زبان سپاس رویاند مطالعه سواد غزلیات کیفیت صحرا در نظر
جلوه داد که اندیشه عمرها می‌باید تا از سلسله شور جنون بر آید و تامل منتصر
رباعیات مطلع چار سوی تخیل را رست که تحیر مدت می‌خواهد تا و چار [illegible] انجام

چندانکه یاد دعاگویان به آرزو نمی‌شد از ملک سلیمان توجه به بهار این صفحه‌ها سر بر آورد

رقعهٔ شریف شاهزادهٔ عالیجاه محمد اعظم شاه خداوند است قدر رفیع بهوای آفتاب

ارمغان شد آئینه بالمشافهه پیش نگذرد تا به پایان مرغ غبار الفعال شود

و بالوان قطره بخیال محیط بیطاقت است صورت [illegible] نشان [illegible]

تا به طوفان عرق شرم نرود اگر غبار بی‌سر و پا را بر سینهٔ بینا لحیف نظر

می‌افتاد بر اوج عظمت سپهر چشم می‌گشاد و اگر موی ضعیف بخیال محفل

مجانست با سلیمان جرأت تکلمش چه امکان میدید

فضل بیگمان از التفات قدیم بندگان بدعا گویند تعلیم بار ارزانی

همان دعا طلبید سوی خود زین بهانه وا طلبید عاجزی نیک را آتش دل افروز

لیکن شخص با خروش چون شمع الف در عرض مراتب تسلیم بسکوت بی‌نقطه

هزار عجز عبودیت محو جبهه سایست و پایدار مدارج گدازش و صورت

هر حرفی هزار انقلاب بیخبری الفی است سجده بیمار عمر است و دوام قدم

سجده طرازان قبله حصول [illegible] بار است مینالد و فریاد رس [illegible]

چون ارادت سعادت بنیان موکب اقبال در غبار کم نامی فرو رفته از هیچ جا سر بر نمی‌آرد

[illegible]

نکو انجمنی که محروم خاک بوسی آن درگاه است هرگز جلادت اربابان

نشناخته و حرمان نصیب حسرتی که بهره غبار آن آستان است

خواب هم با الفت مژگان نپرداخته مطاعتها [illegible] رسیده ابروی

بندگیست بضعف پیری انجامیده و استقامت قواری که دلیل کمالات

خدمتگاری است نیز بحیث از پا افتادگی کشیده و [illegible]

هرچه این سفر پارسایی است البرق بعض تجلی می‌شکست ارزو

بسیار رشتن رفت عرق ماند و روشنستان [illegible] الحمد هم

دعا و دولت ابدی هنوز مضمون لقای نفس است و بهواری [illegible]

کمتر از حمد و ثنا مرهون شکستگی نفس از شاه [illegible] انچه این گرامی خواهد

جمعیت منصب دعا [illegible] خواهد تا همت فقر تنگ خواهش نکشد [illegible]

شکر و دعا می خواهد پرتو اقبال بی‌بیاری رفرف جهد انام للاتزال [illegible]

امید خاص و عام است به تسلیم شاهنشاهی منوط و مربوط باد رقعه جواب

شکر الله خان در عدم تحسین اشعار ایشان خاموشی نوایان انجمن

اگر معتمد حرف شناسی رتبه کلام اند وضع سکوت نشان عالمی را بضبط

نفسی در اسنته نباشند که جولان تقریر البته از زبان گیرایی عجز حیاتش خرام ابد بود
و حیرت اعرابان محفل آفرین اگر شایسته حق فهم معنی لطائف اند شهامت تحریر
جنبش پر اوج حقیقت کشته نباشند که بیان دیده پرواز تصورش بی تکلف غبار از
پری شکسته نشوانند شعور خاصه در بیان معنی که بی نیازان بیدلی را
محافظت التفات نمایند یا معبود نسبتان قابل عبودیت بی را اشعار
توجه فرمایند احتمال اغماض چه احتمال واله زبان در مرتبه بیمر آسمانی علیات
شوق خود را گوش دیر است به سجاده مهر خط قسم بی زبانی خورده
و تقریر در مقام هجوم عجز خود را تحریر فهمیده بلند پروازش در کمال ناله جاده منزلت
می سپرد ه نه مضمون نفس می بندم نه لفظ از ریشه میتراشم زبانم گرم حرف کسب
کان مقدار خاموشم حدیث جرم باید زلعل یار پرسیدن که چیزی می گوید آتشش
میزند در طلبه هوشم نه قاصد نکوییم وزد دل یا جا معذورم زبان یار نسبت اندام
فراموشم فراموشم لیقیست درجات سخن منقبض آنست که گاهی از شکوه دل شنها
زبان استمداد بیان را به تیز کامی وضع ادب می فرساید و گاهی با نیاز اطالت
از لب عجز نوا هزار ارسال محمدت می کشاید در این صورت بر سر خاموشم از وقار خاموشم
سخن را تنبه میدانیم و اگر گوییم از عروج آشنایان قانون نکته دانیم ه هر کجا محبوب
دلی

وضع اهل کمال گرفته اند که همه فرهاد باشد عوض طلب خامه شیرین نه ازحرف با
شرح جرأة القناعت که ام شوره لاله چشم گریان و در این جام شیرین در
خط العرض محمدی پناه است معدن عالم انشاء و نارسای عذر حال ... از
تواتر نوازش نامه‌ها جابجا بارها و ایثار و التفات در رسیده مرقوم باید و محبت سلسل
ریغان را به جمهور رسانید نفس نماید جهان بخشی للابرار و رود التفات
انفصال رقعه ۲۹ در جواب نامه شکر الله خان که نوشته نظم نثر شمار را
نثر مرقوم اقبال و رقعه سبد اللوازمه که پس از مدت‌ها رنگ عبارت گردانید بود
تجدید لفظ و معنی شفقت‌های قدیم شد و لوازم خاص ساختند آئینه عجز را به
یوسف نمائی مصحح کرده اند و پایه تسلیم را به علو همت مسیحائی رسانیده سعادت
مضمون نظم که عدد آن جمعات بار رشته نثر هم عنان نماید و کرامت روشن نثر که نظم را
بارگاه بهمسایگی نظم آید اگر نظم است ملتقم زمرد رسته‌ها خدمت عالی است
و اگر نثر است بلند است از رشته آبان وسعت حد و نشانثر آشفته حالان
بترتیب گرد آوری اشفاق محبت نظم که العقد و نظم واماندگان بتوضیح مراتب اخلاق
دستگاه نثر بندی با لله سبد الغم حسرت گنجینه ندارم که دل نثر غبار است که در سینه بدام

تیر نگاهم چو کمان ابروست ... حباب است !! در هر قدم بحر ضبط نفس عینه ندارم متاع خجلت

تو جسم به پسوی خجلت نگاه ... کر چو هر یوسف شوم آینه ندارم نشو امرات جهان نمایی

آن ذرات بار نشر ... ۲۹ بیشتر از جهان ... صحبت عنصر دات

تقدس ایات از مخالفت آب و هوای فصول امکانی تغیر اعتدال مینازد نفس

بی پرو بال آشیان بیاز طبیعتش ... این هوا است و زبان عجز نوایان ماو ازان

انکه دور نیز آهنگ این دعا است که خداوند اعتبار کلفت افرات

نه بسندی بجز عافیت مثال این مرآت نه بسندی ... امواج بسیار است

در دریای امکانات !! ازان کو هر بحر جمعیت امواجات نه بسندی در عالم

آداب اخلاص اگر هوای مخالف مزاج غرض امتزاج رنگ و زنبیل گیرد نفس فرح

بید الا خجل است و در محفل آیین عقیدت اگر آید بمذاق صلاوت اتفاق

خیال ... نباید در دماغ هوا خواهان منفعل است ای انکه تراج فصل خوش

آشفته سعوا رضیت نه صدادبی است !! با صافی طینت نباید کلفت

به آئینه کو نفس به پیچد نفسی است در فصلی که عالم مضطرب تعدیل آب و هوا است

در هوا هم زد به اعتدالی طبع خود نظر بجناب ... برده بود با نقصان اعتدال

مقرون

مقرون بود و آب شرم از طغیان بی باکی ها شکوه با استغاثه اهل انجمن سید الاول آمده

اصلاح پذیر باد در عوض جواب شکایت کامل قلمی میرزا ابو بخش رسا تقصیر غفلت بیدلان

هر چند از آن عالم نیست که بیشتی چند از شکنجهٔ انفعال آسوده توان زیست اما امید عفو

با غفلت نادان بی پروائی ها از نامه برگردن حواله است از قول جان هاست

بر تنگ سر گران افتاده ایم از سخت جانیها که دشوار است قاصد هم زبان پیغام برد آنکه

از باگرانی انتقاد هیچ حالتی حاصل القصور نفر باشد و بجرم عدم نامه برداری طومار شکوه و اعتراض

نکشاید مقاله نسخه اشفاق تطویل غفلت مدالله تعالی تقصیر نیست از اتعاب

تا زبان بزبان اظهار رسید نتایج افکار رسا طبیعت افسرده را از کلفت بستر نجات

بخشید رتبهٔ بخششهای عروج عیسی آسمان تا به پا ارتقا دید شکر بهار سازی بیت

شیر بیشه های الطاف بیکران تلخی کشان گوشه حسرت را حرف تو نباید مصر

کامیاب حلاوت بر بسته لقا اند و از بر خانه منتظران شربت دیدار جهان بر

نیشکر زبانهای شکر روبانید همین فیض از ادرار شفیعی که قدم گذارند بانوک

خار نفس ترجمهٔ من خبر و بهر سخنی که توجه نگارند تا رشته شمع انگبین از بر مذاق ظفر

مرحمت هیچ آبله کلفت بیمزگی بیمار و چاشنی نشره التفات هیچ حالتی همت بیضه ام اختیار

رقعه‌ای شکرانه خامه نقوش این صحیفه وداد ولیست که قلم نارسا پرواز یا کزبر
وضع رنج کسیر خطوط این مکتوب غبار آرزوی دعا نماید و اکنون عرض نیاز بی اختیار تحریر
از نهایت میل به عنوان نامه مقابر زبان بالدصیر خموش صغیر نالد و از کمال عجز نا
توانائی نامه با بندوه شکسته بالی مبقوت ایجی نسیم به امید پروازی تمکین نماید پس
خامه‌ها را در تحریر مراتب شوق با قلم سرنگون باید نشانید و نامه‌ها را در عرض مدارج
تمنا کند دست بسط وسعت بر هم پیچیدن و در هر صورت عبارات نارسا و انشای
حسرت پیما قدرت اظهار معنی لوح و قلم حرف و سبب بر رقم طومار رساند و تکرار استفهام
۳۳
سفینه نامه و پیغام مطالعه نسخه دیدار مبدل کرده اند زمزمه در دعای صحبت تسلیم نامه
بیدار این محمل طراز یک سحر قافله دعا است امید که خبر در آن محفل بار نشانیدن نماید
و عبارت رقیمه نیازمندان با الکنی یک فلک ما هوای ثنا است یا رب که
حرمان آستان جبهه تضرع نشان ما مغیر نیازها در بیش ایام که هوای دلها هم بی تشویش دماغی
در مضرت زوال آب و هوا برود تنها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان
آن ضرور نیست اگرچه طبیعت پاک سرشت از آن منزه است که ناقص فطرتان
طریق اصلاح او اثر نمایند با علیل مزاجان بعرض تقویت زبان مبالغه گشایند

سه ای ذات مقدست جان عالم تا جمعیت تو حصول اوقات ما هرچه باشد که
فضل ایزدی پسندید و نه از کلفت طبیعت زبان عالم هموار که با عنصر مقرون است آمده است
نفس مخالفت برآید اگر همه دم صبح است بجا که با جگر مستلزم باد و آبی که با بدن سوا
34
خرابات آنجناب نارسا نماید هرچند صبح ... به بیماری رقعه مبر ...
معنی ورد شکر عنایت کالعدم از بازگیها کالا که نویسد که اگر بسمل تصور لطافتش
بخاطر آید محتاج زخم دوباره نتواند گردید و از کیفیت اختراع علاج فصد ... که اگر
منتهای شعور عریانی به خیال آید ... خود را با این لباس نتواند پوشید ... آتش در عرض
صفا بر دم صبح می بافد و دسته آتش ترتیب می دهد و قطره بهشت می پرورد امروز
زبان ثنای دوستان از نیام کام بیرون حرام است و کردن رعونت حاسدان با پا کر
تسلیم سر نکوفتن احرام رقعه با سر نکوتن تا ما خامه بدوش ... بعبرات بر داشتن از عجز نارو
دور است و دزد گریبان چاک نامه به چشم تامل مشاهده نمودن در عرض ناموس تحریر فصول
رنگ جمعیت بر عدم هستی پالی نفشانده که بی تکلف او تمام فراهم توان نمود و بساز
راحت بر ابقا و فنا ما توجه بسر نکرده که جز حضور قیامت نوای دیگر توان شنود تا حیات
زندگی بار دوش است غبار رفتگان بر فرق شعور باید پاشید و حیران و در طعنه بر
ستم کوشی و اماندگان به افسانه عبرت باید خراشید سه و ای بی این کاروان

حیف صد ندامت بار است که هر که رفت از بزم خاکستر بر نمی‌خیزد این
گلستان قابل نظارهٔ الفت نبود [redacted] ما صحبت بهار نخست مقیمان
این خاکدان بتعلیم نشست نمی‌دهند کلفت مسافران این بادیه تمکین بیداد عشق
از سودای این حیرت آباد بیاد که ما و اقعه پرداز ایم که فراموشی نقوبار ندامت تو اند زید
و از غفلت اینست ماتم کده بچه سبق تأمل نماییم از خاموشی طومار ناله تو اند پیچید صبر مکن
ملازم آزار باکشند مینا شکسته آنچه بیدل است سنگ لوح از عجز نطق گریزیم
تا راست اسب برداریم خاکیم مستند بتر خوشی زین پشتی گرد خاک میزیم
باخیال یأس لحدها از احوال عالم طبع مأنوس باللّٰه شش جهت فنا هم گرفته قطع
امید از حسرت دیدار محال است یارب که فرصت وصول بر آرزوی معذوران درام
۳۴۶ بفشاند و به دولت تمنائی که زندگی متعلق بهمان اوست فائز گرداند رقعه در
مرثیهٔ قاضی محمد ماه رجا نسبت آه می‌نویسم نگارم حرف ماهی نویسم
محبت نامه پرداز است افراز شده بر بزرگان می‌نویسم و در وقت شفقت نامه
منتظر عطیهٔ توجه را با الطاف معنوی تولد شیمانی فرموده خاکسار زاویهٔ نیاز را بالمرام
باطنی سربلندی نشاط جمعیت نمود متمکنان صدر تحقیق لوفور لباس عبارات
رنگ معنی بر کمر گردانند و مقیمان منزل الفاظ پاسمار مراتب بام عروج

ورای

درین ولا بهم نرسانند از عالم اسباب هرچه بی اختیار جنبش آن اقبال و دولت از سببهاست
و از تماشاگاه ظهور آنچه بی تکلف او نماید لطیفه جهان تجلی با تسلیم معلوم فضای تعمیم
دست سر موی مقید تسلیم و رضا سهل است ما بهاریم و در بن خس بهار از عملی اسیر
رنگی پیش نیست اگر رویم از خود کجا خواهیم رفت و چه نسبت اینجا عذر لنگ
در تجدد بهم جای عبرت است مقید هستی نیز رنگی پیش نیست هرچه در آغوش بهار
گر همه حسن است رنگی پیش نیست مزخرفتی تسلیم باید بود و بس گرچه اینهم
آئینه معنی مشهود از صورت حال بیدل غافل نخواهد بود که این حسرت منزلت از لب
به حکم عجز قدیم آنقدر رنگ اعتبار در خود مشاهده نمی نماید که تصور عرض شکست باید رقعات
با اینهمه از فراموشان خاطر ما نیست که بخیال خود هم طرح یادی توان انداخت
بالفعل ذره سنجم آبروی اعتبار آنقدر هیچم که از خود تصور آرم کجهه
با بالهای مراتب شوق منزه است از احاطه اظهار تکلفات و بیکرانیهای مجید
آرزو مرا از حد شمار تسمیات چه نویسد که عبارت ها از شرم بار
بعرق نم نشوید و معنی ها به اندیشه قصور راه گریبان نپوید ماجرای عالم اسباب بی اسباب
در از تفصیل التصدیع راست گاه اوقات نه پسندد به مقدر حقیقی تقدیر اتفاق ظهور آنکه
تا بحسب حضور مقصود جرات بیانی توان کرد بیدار رقعه بی نقط طراز معمور دلها مادام

ساس حرص و هوا دارا و حصول و صحول دوام دارا و سالکا و اصلاح دو ملوم ساده که

الحال دل سهوا ما ل طرح که همه و کلام و دلها و سلک دراحاطه دوام سطرها و او همه طمع دارد

همه دل همه و سلکاه مطالع اصلاح آرا هر سلک کو هر حال محمود و السلام لطف

دل الکرم محمود معطا و اداء در درد و کام ادراک سعد طمع حصول اگر رسد در کام هر کس همه کوه را

محو اسرار لطف اوراد و رسک حل دوام مدعا کرده کرسکال دو داع سلک ره دل

لوا که سلک کرم هر کس سلک دل و هم کوه و صحرا همه هوا کرده محو کرده معلوم

مدام هم اگر رسا کرده ماه و احرام آه دره آلوده هم هوا کرده و عصا رده دل آسوده

علم و سواس لوح آرد که دوام ما کرده در طلوع حال دلدار ماه در هاله سهما کرده

رمع لی لطف هر دم هوس آلوده صد صحرا کرده هر لمحه دل ما که صد عالم داده در دهر که حل کرده

مرام وسواس دارم صحرا آسا همراه و دم سرد همه حسد و طول امل وهم احاطه ادراک

عمل محال و محل دوام عمر در دل آگاه و واسطه کرد ملال هر کس سر در محاوره عالم هوس هر دم در او

مآل کار او در راه عدم که طرح اساس معمور دهر در که سواد عدم معمور و اهل عالم همه

در احساس هوا و هوس مسرور در مطلع اطوار اصلاح و سد لهو در سعد اگر حرص حسد معدوم

علو و کمال ادراک ها حصر مصالح رسم رسوم محمل آرام اهل صحرا کرده مسلک و سواس اهل

همه کرده آلوده عهده همه و هر کس نظم علم ها محمود اطوار رسوم حاصل هر دم عالم معلوم

همهاده [illegible] الموارد کوال در [illegible] تحصیل اسرار هرگاه [illegible] وداع و [illegible]

او نام که محرم اسرار کرم آمد و اگر صور [illegible] در دل راه داده [illegible] کلک [illegible]

سلک [illegible] احوال سعدا و علو [illegible] صلحا [illegible] آورده و [illegible] وداع

او هام و [illegible] آگاه کرده [illegible] احکام [illegible] محمل [illegible] هر [illegible]

هر [illegible] اهل [illegible] داده آنگاه حاصل الامر اگر [illegible] مالک [illegible]

[illegible] طالع مسعود و اگر [illegible] در [illegible] المحروم [illegible]

و [illegible] احرام [illegible]

۳۰۹

کدام آرام والسلام رقعه [illegible] جواهر حسن [illegible] ابدار جهان [illegible]

[illegible] کذشت کاه کاه [illegible] لطایف [illegible] در حصار [illegible]

[illegible] آن ماه بکام [illegible] رقیبان [illegible]

و به [illegible] باران [illegible] بیرون نتوانست

[illegible] آمد [illegible] مسند آرای [illegible] سلطان عشق [illegible] حقیقت

[illegible] رسانیده [illegible] شد که زنجیر زلف [illegible] در چاه زنخدان [illegible] زنجیر [illegible] عشق

[illegible] آینه [illegible] خاندان و [illegible]

جهان معلوم [illegible] مقصد [illegible] این بارگاه [illegible] خواهند [illegible]

است خدا [illegible] خواهد کرد والسلام

[illegible]

با ایران ... خاندان ... اصحاب ... [illegible]

[illegible]

مطلب ... که همراه ایشان را اخبار ... [illegible]

[illegible]

نسخه [illegible]

بلو بار رشوللان میرسد . با وجود آنکه دندانش زنبورهای [illegible] تا مغز پوست همچون آب

[illegible] نمیرسد . بلکه از خواصیش در مغزهای [illegible] کرم نتواند رسید آنجا که دندان میرسد آنچه [illegible]

میرساند اکثر نیش نرسیده است . عالیان امثال از [illegible] ملتان میرسد . [illegible]

اثبات نمیرسد [illegible] تا [illegible] آیات از کسی احساس میرسد . تا هم این جا [illegible]

[illegible] کرده ایم هرچه از آن میرسد از [illegible] میرسد . بکرم الله [illegible]

ارسال شیخ [illegible] اگر انتظار دوست دیدار آینه حیرت نمی نواخت [illegible] عالم

انهمه [illegible] امل نمی بود و اگر برق مژده وصال علاج [illegible] نمی کرد [illegible]

[illegible] که می شنود [illegible] بحصول [illegible] مراد [illegible]

[illegible] انکه [illegible] حاجت کرم [illegible] دست [illegible]

جمعیت حضور دیدار [illegible] پیدا کند که [illegible] کرم [illegible] قبل [illegible]

[illegible] کرم [illegible] زبان [illegible] دلی [illegible]

[illegible] شوق آورده [illegible] ایام [illegible] دلان [illegible]

در [illegible] تلاطم [illegible] بیمار [illegible]

تا [illegible] مطالعه [illegible] مصرع [illegible]

[illegible] بهار آورده که [illegible] نسخه [illegible] اوراق [illegible]

[illegible] بهار [illegible] قبضه [illegible] ارسال قبضه [illegible]

اردی [illegible] صداقت [illegible] بخشش [illegible]

[illegible]

کمانی که زه بازوش باعث از تاب نیرد بازش پیدا است و استقامت ایتش نمود

از هموار زه عنقش پیدا و در تماشای خم حیرت پیکرش بازوی طاقت ناتوانان فرسود

و در تصور ابروی هلال دورش شخص اندیشه حلقه پیکرش از انجا که این شکسته رنگ عالم

خلقت نفس کشید نسبت دم از دعای شمارد با این کمان چون قد سیمرغ از قصه نقش

از بی‌نیا بلند است چه قسم سرپنجه توانایی بمالد و ناتوانان اگر رشته سر داشته همسر زه قدش

درین دستگاه جفا و ستم ضعیف بیکر ابرام اغوشش سرکشان استخوان هم خم کمان

مگر اگر ظلما در میدان زور ازمایی به هدف تاوکی سعی کرد و تیر خون از بازو رسایی نتوانند اعراحت

و اگر رسا اما چون کمان در خمیازه حسرت خانه کنند بهم اغوشی نتوانند پرداخت

تنومندش تا کی کمان خیال باید کشید تا عاقبت چون آهنگر سر انگشت ندامت باید گزید

پیکان و از عقده این اندیشه ناخن از ما است و چون سوفار زخم این کلفت بی دوا همچنان

تیره کار در خانه کز اشنه بذوق چاشنی آن در زهر تا سفته چشیدن و از شوق کشش آن

محو حسرت کشیدن مست و بیار بازو کمانت نمی رسد، چون تیر بزه بی الفتی کمین

با این همه شست و علم ما شست و وسعت ابواج اجابت قاف تا قاف زه شود در معدد

کتاب شکسته که برای ملاحظه بیدل فرستاده بودن نوشته اند عبرت نگاها این متن چاپ قدیم

که هر گاه دیگرانشانه نگاه داشته اند نه قابل آنست که نسخه از ان اوراند بر داشت و نه

شایسته این که بذوق آن تصحیح راقعات توجه باید گماشت مردم ایام

انسوی عظام میمنش بپرورده و اعتقاد لها بان الطاف اعداق خراشی کرده

ورقها پایان

در قهابان بی التیامست اگر وصال اجزای تخیل در هر رقعه لخت دلی برفت کنده از عشق ربط
بر بنیاد و خطوط آن بی سعادت که اگر کاغذ و لسان ناقل در هر نقطه و دیگر الفاظ رقم ساخته در نظر
تماشا از فرط کرم [illegible] صفحه از جنس خط او شعر حدم گشاده در هر حرف قصه [illegible]
سقفی بنا کرده که صحبت معانی آن صورتش بار توان یافت و تفرقه نخیزد که جمعیت معانی
توان شکافت و راهی او بعد با بن جنس اجزا پیکر نوشته اکمل و دیار تخته کشید قیمت
و از کیاهای مثلاً شمس تا از رنگ بهار دمانیدن لفظ سخن چند یاد و در نشر الفاظش مبادا که
و خیال شد صورت سواد در اثبات معانیش با جبریل نخستین حرفی که منقول شده لوح محفوظ مستوانست
امروز مطالعه رسید و اول بسوده که از آنچه تولد عقل کل مستخرجات او گمان باید برد
بالفعل موضوع گردید اگر نسخه نامه مولویت بزرگان موقوف شرح او نیامدی
آتش او را چنین به از آنست که بر روی آب باید آورد و اگر خود اسند که آن با تحریر
آن منحصر است برباد دادن اولی تر که طبیعت را اختیار آنکه نفسش باید کرد صواب
به از این نیست که متوقع اصلاحش عذاب به طبع سید باغ سید باشد تا ان بنگارند و متعلقه صحیحه
بجمیع مراحل سید لالان روانه کنند [illegible] رقعه در تأمل اتفاق بعضی امور چون توقف عزیمت
و عدم و امتثال آن طبیعت حضوریست لا شبهه تردد در امکنه و باعث عذر از بی نیازیها
مراتب شوق مبادا معلوم میشود که هنوز ایام وداع از خاطرها باقیست و الهنا انبه
نبات بحلاوت شکر نعما دلیل است و نزد نعمای ثمر ز خطی سخیر عالمی کفیل است
تلخی و شیرینی ما هر چه باشد فضل است ... طوطی آن تجملی که از انار لبش استشفاق است

[illegible]

بجهت حصول مقصد علی غیب نه دلیل حجت نه عصا نه طلبست تو در راه عشق آن قدم که تو ندانی [illegible]

رعو در نقد فرزانگان سنه صد عنبر ابد در قفس آن قهر بست . واکنون ثمره و حیره الکار از

ارم زمان نتیجه سوم عالم امکان کمالیست از درجات مراتب انسان تا که هر گاه صورت

نشر طینت من عرض و تصحیح مسبوق مرد و مهجوری عارف سالکی زبان شکر حقیقت ظهور رسد و هیمونا

و هر کجا بیمانه کیفیتیست بدو رسد شهود انجامد و تاج مرصع اکاهی ساغر سباس حضرت بیچون یافت

با یافتن این عنبرت بران چمن پیرای بهارستان هر و اعیان صبار کبار و ترویج این مسرت طبع اهل اخوان

ساطع ماثر ذره ها شکفتن و دوام رسانائی مقصد

فدوی درگاه حضرت جلال

(۱۶)

۲۱ رقعه در حسرت معانی سجده بر پیشانی تسلیم نقش سرشت هوا معنی آرایست که مضامین
بی‌نیازی زد معانی کیفیت خیالش رو نشست هواسرا دلنواز آرزشار محفل یاد وصلش
تا گفته میشود چون غبار ناتوان با هر جنبش از آن آستان عمریست بر رو شکسته رنگی طینت
نشسته و قطره ضعیف ما جدا از محیط حضورش سراپای خود در چشم تر شکسته ساحل
تا حیرت اعتبار پیمان پرواز هوای او بست و بال افشانی نفسهای عجز و بر
غبار وادی معمار او قطره با همه کلفت دوری بیان خود رسیده‌ایم که در آینه ما حیرت دیدار
عنقای پرواز خود رفته فغانی داریم بال الکریست ندامت نوع منقاری است
فریاد رسا دلیل افسوس کیمیا غبار این چه خواهد بود که آن قدر سعادت به گرد همه
مدت شد و نارسا تنهایش از این چه خواهد بود که سر رشته پرواز اینقدر بعید
قفسی ارا آن رسید فهمید امشب شعله افسرده‌ام یا که عمر تا کی که تا از پای نشستم تا نفس
پای حرکتش گشتم ملاحظه آنکه در سلسله استداد غفلت نقش پیشانی اخلاصی که
صفحه بیار دیده است نسخه بیان مطلق نرساند و ندامت دوری بنای عبودیت
با استحقاق افتخار رسانیده منقلب نگرداند محیط اعظم را که ساقی ناقه تجرع
افکار و عاکو یا منتج از غزلیات خیال زیست وسیله امرزش تصور نمود به بارگاه قبول
چند رشته سال امید که با وجود قلت خون گذاری نیاز یک عزت توجهات ... ۲۲
رقعه در بحوصرف حرارش حنجره بیان شکوه نواری خارج آهنگی است که احرف
گلوگیر منش زبان گشوده آواز ها به تنخنح کشیده است و لغزش رفتار سخن ...

بهیچ خاطر طینتی که با بجاده تقریرش قدم گذاشته منعز ملزوحیث رسیده مضحک

میشود که تنک مایه فرزانه و کنده مرطیبا که نثر باغیک مسسا نقد کرده که باوجود

ریشه اختلاط هیچ بر دلی تحسیده و با کمالی تلاش قبول طبع بهم رسانیده از

نهایت نا‌انسی هر چند قدم غرض در تلاش بساید آب منقی است و تعلیت نا قبول است اگر

همه پر صدر سینه‌ها ملکیه زنند مصدر عیان آفرینش با این همه تمکی سفید نشدن لکه شیشی

کراهت بستن است و باین خنکی صد ریشه بر روی آب آمدن و در عرق انفعال نشستن از

بنامت گستاخی که بر طبع صاحب‌دلان گران داده اگر سراپایش عرق ندامت شود بر رخش

سزاست و مکافات کور نمکی با اهل نعمان نا ز افسر دکان غیور شد اگر نمک چشمش گردد

صفای جوهر طوطیانه رحلت وضع فکر دیش ماده تیرهای انفعال است و پاکی دامان

طراوت از نظر بعضیش در خشک تهمت آلوده کیمیا از زان مستور نفس نسیم

این ما بکار شده الکلوی قلم سیحید بخه فصاحت زبان آوازند سرود در پیشه

هجو این ملعون بلغم الکام ذات جمع میکرد و یکدام حرفش لایحکی تقریر توان نمود تنظیم

این حرفه که چون نش بلغم اظهارش کند بر هر که نفس دمیده آزارش کند نفرین بسش

۵۹

نفرین چه کو نیستم که فلک به جانم ولی است در کارش کند رجعه در حسرت ملاقات

در عرض [illegible] تمناهای دیدار هر چند ضعیفه و انماید حسرت باقیست و وعده دادی

کیفیات آرزو اگر ثمره وصال نماید حسرت ساقی و رفقا اتفاقی یک دو بیت که

مدارست بعض مطالب جا عنصر نمود اندیشه القا رست انبار اندیشه تحفه ارسالی نمود

[illegible]

۱۶۱

عرض می‌شود عذر ... دعاخواهی درخواست و اظهار عبارت رساله ... مطلع خواهد از [illegible]

که محیط ... بسی ... زیر به ادای ... تقدیم ... صورت تحمل ... شکستگی ... سلسلهٔ ... خود [illegible]

هر کسی را در آن خود دیگر نیست ... دیگر ... کنی که ... جمعیت ... مهر ... شیوهٔ ... معنی

مطالعه و دوام یار رقعه در ... صحبت لله الحمد به قدر الهی که خبر از ... از استماع

کدورت ... فیاض می‌کشید ... حصول جمعیت باسرور دوام ... حاصل گردید دست ... ورد مند

بید ... بوسیله استدعای صحبت انداز ... حضرت تقدس ... عجز ... ید ... از خره

فیض اجابت برای خود ... اثر حاصل نماید هر جا ... بهار ... دارند خارهای خشک

نیز ... طفیل ... زند و هر گیاه ... بر و ... خلعت ... می ... عاجز گیاهان ... ایم

از سایه ... نصیبه ... می‌سازند ... از ... ضیا ... عالم ... در ... سحر ... سنبلیم

در صحبت دولت ... بیفزاید ... چه ... اثر ... هم ... رقعه ... شکر

روغن بادام و ... شکر ... جان ... صحبت ... نمایند ... فی ... آشنا ... نمیند

طلب ... عالم ... شمع ... خلعت ... هیچ ... طاقت ... دوری

هرگاهی ... آورده ... قطعات ... صفحه ... دستگاه ... بیان

نه جویند ... شکستگی ... صورت ... خاک ... طوفان ... عمار

حیرت ... غنچه ... صورت ... زاویه دعائیم و در ... صفت

عجز ... ارسال روغن ... بادام ... جان پروری ... رفع ... سنبلهای

الطاف بدید گردید ابای غربت را از نسیم روضه گلستان عطر صحیفه نیز آراسته شد و رسید

به گلشن چشم امید بر اینست تا پاس چند قصور ده گردید حیف انتظار حقیقت ایام تحمل

اقبال از تاوه ای آبادان این تحمیل نامه رقعه داغ صدمت و ... دیار قدر چو ... انبساط

غربت بارا ... شکوفه و مبارک صفحه ... کمی همت ... اقبال ... بهارستان ... دور دهانید

نهال ... ورد ... سه در ... ضمن ورد ... خریطه ساختمان و رفعت ... رقعه بدر نسبت ... حیوان ...

نیز ... و تعمیل ... ایم انتظار ... شمرده ایم و دیدن ... ایام ... نکته فکر ...

در سر ... نشان ... جمله مقصود ... کرده و تمنای امت ... خدا تعالی فرماید چشم ... با رادی ...

با فرجام ... و ... دیگر مبارک تا ... شمار ... فرصت وصل ... زبان که ... باری ... انشا ...

نمیتواند ... خریده ... حسرت ... کامان ... تاریخ ... مبنیا ... آرام ... مقدمه ... محروم ... پیش ...

وصل ... دو ... سه بدید کرد ... تواند ... کل ... ضمن ... انتظار ... با دید مزاجان ... رسید

هنوز ... ای ... انگه ... داغ ... رسیده ... نگاه ... داغ ... جیران ... شمع ... تو مانیم ...

هماک ... پدر ... خان ... شکر الله ... طلعت ... برادر ... رقعه ... رنگی ... نه جرعه

سحاب ... فیض ... انتظار ... شبنم ... غنود ... بهار ... انتظار ارسال ... کمال

ستاره ... ثوابت ... خجسته ... قطره ... افلاک ... مبنیا ... کشود ... بیدار ... دولت ... بروی

... رقعه ... مبارک ... آوده ... غبار ... الطاف ... بهارستان ... طراوت ... تواند ... بود

اخلاص ... بنیاد ... عنایت نامه ... فیض ... طلوع ... رنگ ... و ... مجنون ... خط ... جوار

حضور ... عمر ... منتظر ... دیدم ... ایجاد ... التفات ... سواد ... بخشید ... اینه ... صفای ... عنوان

... آباد

خواهانید قبول معذرت وداع اقبال معاد شفقت نراحت و اگر

تحسین غنچگیهای سلسبیل سلسله آغوش ... عت بهاراند غیث زاشک

مژده تفریح معجون نشاطها ممتاز گردانیده که معانه خمارهای جدائی از روی نسخه

گوارا لطافت و نوید خواص تحلیل تلخی ... شنا ... ناگوارا ... که بهار

و دوری سابقین اشفاق گردان گذاشت نشاء آفرین سلوک وصول آیات مطلب

مسرور و مستعد کامیاب بهم آغوشی داراد ... عطا مرتبای ... از ...

موهن مستمندان زبان ایجاد میکنند ... ضبط نفس تلخی تنک خاموشی ... نشستند

و هر چند لب جراحت بر هم بندد قوام شیرینی تنا بلند بر خواهد نشستند جا

مایه آنکه خمار ... باشند حلاوت سلسلان الکلام ... والقه ...

عشرت اندوختن شوق حقیقی جاوید قوام ... ... خدای ... ان

و استغفار ... حلاوت ... ... طلبه ... ... کنند

معذرت ازین ... ... خواهند ... ... که ... اند

... ... طینتان ... ... وصل

گوهر خواهد بود بالذوق ... و نظر ایست ... از جلاد ... طرز التفات تجدید

و ادارات شیشه های کلاب ... ... استفاق ... کیفیت پیاله رجای ساغر

تلطف آویخته ... ... تعمیر وصدرت ... بسط ... ... حیده جهانیان

... ... تخمیر ... صدرت ... ... که ... آلوده

مبار وغبار کلفت تغافل مچینید

رقیمه مسعوده خاندان مصطفوی نقاوه دودمان مرتضوی سعید اعز ابهتی آثاری دام الله لطفه از سنوح واقعه هائله

جانکاه رفیعه پناه والده مرحوم مغفور آن وحید الزمان که ... نمای ... رحمت جاوید ... آن

برگزیده حضرت سبحانی مرحوم مغفرت نشان ... والم ... سرورانم گردید ...

اگر از ... مبتلا ... قیامت توام جان ... بسته و ... رواست درین ... سرور ...

سلامت اند ... اما چون ... کاینات ... بحکم خالق الموت والحیات از قدیم ...

دال ... حالی که از ... ان الله مع الصابرین ... فاصبر ...

جمیلا ... حسنه ... که ... خلایق معروف ...

معروف ... تبارک وتعالی آن ... امام ... القیام ...

وبا جمعیت ... آل الله ... اللازم ...

طرایق ... رسایل ... اصغای ... ایام

... الکلام ... مرام ...

[illegible]

جیم جایز گر کند نشر ام روا است   صاد را وقف مرخص خوانده   ثا قاف قول ام مدانی ای عزیز   را مجوز اسم هم در خور است   لا اگر باشد علامت اندرو

لیکن آنجا استادن به تر است   ایستی آنجا اگر در ماند او   سر گذشتن زان نشان از تمیز   لیک بگذشتن از آن اولی تر است   نیست وقف انکار و بگذر ازو

هفتمین منزل سوره النور   سوره روم منزل هشتم   منزل سوره محمد دان   لیک بروی و آل او درود و سلام   ختم مصحف میان کبریا است

هم سرا بندش سر برد   سوره صاد شد نهم   دهم از حجت ایزد   یازده گیر تو هم قصد تمام   منزلات دوازده این است

رقعه خان صاحب قبله و جهان مدظله العالی بر ضمیر منیر پوشیده نماند که در ماه
مبارک رمضان بر طبق تحریر آن صاحب مادام اجلاله ارسال شده بود مقدار
مطلع دولت و اقبال خورشید افق نیابت و سیاست حضور لامع النور
بندگان وزارت پناه نظام الدوله بهادر قرار گرفت و دل نیاز که تشنه لب زلال
وصال دوستان پاک طینت بود از بس قرار گرفت که در رسیدن بلده فرخنده بنیاد
مغز هم حال و هم نهان شائق وقوع خواهد پیوست یعنی روزه یکساله مهجوری بروئیت
هلال ابروی آن کوکب درخشان فلک سعادت و نجابت خواهم گشود و هم از دور
مانند روز عید الفطر اقدام به تجرع کاسات شربت شکر اختلاط آن همدم صبح
نفس خواهم شد چنانچه بار و احل امید ها و جهان از رهها و الله بلده کشم
که در طبیعت زمانه جز طبیعت زبانشان معاندت و معاودات عادت
به کوری چشم بصیرت خورشید و همنفس دقیقه رس محبت را اینجا دیدن
نمی تواند خبر تشریف بردن ملازمان به ادهونی گوش ما مسامع شد یعنی
از وقت دل حرمان زده محروم را مایوسی رو داد که نصیب دشمنان باد بلکه مباد و
حالتی بر ملالت بر و طاری شد که بیقراریهای دل خفقانی به شمه اضطرابش نرسد
خلاف قیاس هیچ قیاس بر این ناقص حسن می آید که شاید اشتعال نوایر درون آتش غصه و
حرمان باده مسته مرض تب گرده باعث شدید شدن ناتوان مانند اد مدت چهار ماه
در محاصره فنونات نوائب گرفتار بود از بسکه در میان سلطان طبیعت و دشمن علت

مرض بود روز صبح با شام و از شام تا سحر با زار فغان و صدا اگر کرم بود خمان بود اسیر از جهد افزون نیست

جریان می‌یابد [illegible] قریب بود که سپاه سلطان که عبارت از قوای حیوانیه و نفسانیه است

[illegible] آتش [illegible] لشکر با لا فتح و دشمن ناجی مغلوب هراس و مخافت شکسته سلطان

را مستاصل و مملکت بدن تفویض [illegible] نمایند و ساقیان قضا پیمانه حیات

لبریز سازند در پس اثنا زبده اصل السوسن تلمیذ عاطفت خط [illegible] باعث حیات فرض

طبابت شریف در وقت رسید شفقت حروف و نجم خرفه لقاط و نیلوفر انعام فضل بسیج کلمات

آن نسخه جمیله الاثر که ترکیب کرده جانشین مسیح است که از سطوح اخلاص بود و جان بخش

فیض رسانی حیات تازه و معجزه ید بیضا ظاهر نمود هر حال جابر شکسته زنهار از چنگال اجل

قضا رهایی یافت عرض تمنای مراصلت مراسم سعادت حضرات احباب

گفتن و نوشتن خارج از [illegible] و اظهار شمه آن مقدور هیچ کس نیست اگر حروف طعنه بر زبان

از ارباب [illegible] سعادت قفل بردارد دولت دهن نمکینست امروز قوت

ناطقه من و ادیبان شوق میداد و دفتر اشتیاق مشتاقان عصر را بر باد می‌نهاد قصه

کوتاه خدا [illegible] آگاه اگر در ملاقات [illegible] ایزد توان و دولت [illegible] سپهر

جناح جبرئیل جانب حضرات احباب طی ان [illegible] و ملکه مشارق و مغارب را شامل

هر آن [illegible] از کدورت و صدمات و وحشت تعالی الله [illegible] دوست

مثنوی مولانا عارف [illegible] حال [illegible] مشکند

و ز صدا [illegible] و ز نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه دوستان صادق [illegible] الفاسق [illegible] بیان

و صورت [illegible] تعالی [illegible]

رقم نامه الفضان روانی حضور [illegible] شده است آنچه حقیقت حال ضمیر منیر الا اطلاع بود و روز

قرب بشام [illegible] کرده [illegible] اجابت [illegible] شده [illegible]

با ثبت و این سید باغ سلالت [illegible] افلاس [illegible] صورت [illegible]

اهل [illegible] فراغت [illegible] آرزوی [illegible] اعمال [illegible] و [illegible] مردم

[illegible] وصل [illegible] کنند [illegible] که [illegible] خراش [illegible]

و نجات از دام [illegible] آفات [illegible] بالفعل [illegible] و قلت

[illegible] آن موجب [illegible]

[illegible] اطلاع بود باشد [illegible]

[illegible] وقت [illegible] حالی [illegible] ابوالحسن [illegible]

[illegible] الا [illegible] احدی از عالم

ربع مسکون [illegible] دولت [illegible] محروم المعاش [illegible]

[illegible]

[illegible] از آن حال [illegible]

کوهستان [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خداوندی [illegible]

[illegible] طایفه او وفات

165

رقعهٔ محمد عارف افندی‌یه ای رفیق الطاف خواه شعار ... مسلک ... نظام

کارفرمایان ... بهار ناظم گل حدائق و امکان شکفته

... از سر لطف ... معاینه دشوار ... آسان ... اخلاص

عنوان در دل حیران ... که در عرصه ... کامل ... قابل ...

... آن ... مسایل ... مقصد ... حاصل ...

... و کفی بالله شهیدا که امروز ... صبح تا این دم ...

... به ... چون ... آن احسن عنوان ...

احسان است و علی ... و ...

بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

[illegible] صبح صادق [illegible] صفا [illegible] جون [illegible]

[illegible] والشمس والضحی [illegible] روزگار نمایانست [illegible]

[illegible] بادای [illegible]

[illegible] رباعی صباحی باصفا

[illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مرة اعدا اولی و کرة بعد اخری

[illegible] الملک [illegible] فلک آمده اظهر

من الشمس [illegible] فتح قلعه مصداق والشمس والقمر

والنجوم مسخرات بامره [illegible] حصار [illegible]

[illegible] تؤتی الملک من تشاء

[illegible] سلیمان [illegible]

بیان تسبیح کوس

و تسبیح کوس با صدای سخن تسبیح باشد که در دیار عقل کوفته
از لالا نعاره و غریو کوس و کوس گرگشت فاینه بسوار شش عنوانیان
عمل استعار برخاست و غبار کدورت دیگر ولای بشد
و زنده ارتفاع نفس بسرنائی دیگر تابیدی [illegible] فضای عالم بیکران
سر کرد از واضعان فرو نشست مصحح هیهی خوش سیمی
بر خاستی سبحان الله [illegible] نفخ کرنا تمثیل یوم ینفخ فی الصور
بود که مردکان کور بجهود غفلی با انعیب حیث با نفطر کوس
تاویل یسبح الرعد بحمده کوخفتکان بستر از کار افتاده
بیدار شدند و العظمة لله عجب سکو هر طرف رانندی
انقاذ افتاد انعم طرف زمین قنانی بجه برق از جا جسته
میجنید که یخطف الابصار و ازین هسیونیدلوشی مانند ابر
به نهفتن کنج کردن بجز این بسند جیکه نمیماند ادراکرم
همچنان منا با منجانیت ابن حرف [illegible] و منبدا و اعتضد الحکمال
بحود این بود که بلاد شینید حاجی محراب با تیشی طاق دولتخانه جهان
ساعیان صفا و مروه قدیمه آمده که محرمان کعبه مقصود کشند تا
مانند حبل المتین رشته اعتقاد را محکم ساختند با زایران
که بر کوه عرفات رهنند بر فراز برج برآمدند و منا جاتیان و تعلق

۲

مراتب متصف نیها انهار تنا طعل امواج کذشته از کنکره حصار جدا

محفوظ و بقطع الهنا بالا غفته من علی البعد نمی‌شد و ندای بحراه

خرمن الجبن و ساعد لا لام خفیه منصور کانهم بنیان مرصوص

بجدار حصن رسیده اشسوق و اذا السماء انشقت

دمیده بحکم و اتوا البیوت من ابوابها داخل شده احوال

بروج قلعه از صدمه ... قیامت نمی‌ت تکون الجبال

کالعهن المنفوش و ... مصدودان مجبور از ... و آسیب

یکون الناس کالفراش المبثوث غازیان و نهدار

و مجاهدان نهور شعار بر جا سر داده ابو الحسن ... الاطوار

سلیا فتند نشنند اقتلوهم حیث وجدتموهم

فراموش شده ... بالا دست و کردن ... بستند و جعلوا

اعزة اهلها اذلة از کوهستی بیرون ... الحال

167

بنا بر ترتیب بنای قلعه که غازی الدین خان بهادر ...

بفحوای و سعی فی خرابها عمل اوفته بنده ... لحضور

پر نور فرستاده ... فتح عرصه دلفه و جمهور شد کال که

اخلاص نشان ... شده بر زبان نشیت به انا فتحنا لک

بر رستیکه ما فتح دل ... از ...

وقتا اینها کشت و حضرت شهنشاه چون دلیعهد کردند ایالت

نیز به مسجد شکر ادا فرموده ایشان را [illegible] فیض تاریخ

چند نوبت حکم نواختن نوبت فرمودند سحاب در پوشش خلعت

فی الحال مانند نصرت سعد اقبال حاضر آمده و امید اعزّ زمان چون

لب و زبان حاضران از کشادگی و فرح تهنیت عاصر العهد

خلق السعادت ضم شدن و در تسلیم مبارکباد سر بلندی یافت

که زمین بر وسعت آسمان ایشان دگرگشت نقد چندان

نثار سرور بر زمین افتاد که از زیر پای بر شکست هر جا

پهلو بر دست فغفور نوید فتح و ظفر چون به پادشاه رسید

نغمات عیش و طرب تا به مهر و ماه رسید از صدمه کوس ملک ملک

بر آسمان کو شدند رسید نعره شادیانه و اوه واه

شکفتگی از تبسم خنده منجر شد که شب تیز انسان [illegible] التقاء

تا ماه رسید به صحبت شده مشغول هر یکی طرزی که کیف شادی

زد و چون بگاه رسید یکی بخشش که [illegible] قسمت آمده بود است

تمام شد و حال حالت بماه رسید یکی بجنگ که خراب هیچ

گشته درست که گذشت [illegible] و ایلچی عزو جاه رسید یکی بیاد شرط

او ولد

یکی فرو رفت که [illegible] از آسمان [illegible] چهل روز یا دو ماه رسید
یکی [illegible] که خلقتی [illegible] که شتر [illegible] رسید
یکی از [illegible] که با [illegible] بدو در انتظام [illegible] قسم ایست [illegible] به شاه رسید
یکی سوار شد و رفت و گفت با دگر سپاهی چنین که خواهی به [illegible] ماه رسید
ز قلعه گلوله افتاد و در همان اثنا کشید ناله اجل گشته که آه رسید یکی
سان سر بریخته زیر سنگ خزینه یکی [illegible] شد و دان [illegible] که تا به شاه رسید
[illegible] جمع شده زیر لب به هم گفتند چه بود این ز کجا و ز کدام راه رسید
[illegible] بخنده یکی گفت سنگ منع است [illegible] که برین مدعا گواه رسید
هنوز بر لب او بود این سخن که ز دور گلوله دگر آمد به بارگاه رسید یکی به [illegible]
برآمد که من ببینم چیست [illegible] شد [illegible] که [illegible] رسید
162 نجاست و یکی از چاله [illegible] از آن [illegible] گلوله القتل گاه رسید
[illegible] رفت [illegible] طلبید [illegible] گفت شکستی بدین
سپاه رسید در این معامله [illegible] تا خبر آمد که چشم زخم عظیمی به فوج
شاه رسید تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه [illegible]
[illegible] بالا [illegible] یاسی از [illegible] مانده [illegible]
یاسی [illegible] داشت که پاسبانان قلعه [illegible] خویش [illegible] باشید

الله وسیا ای خرد حصون فتنا سرکند چی خود بیاد ترا ز برج حصور

المواسن و درجمع نرنجهای استمار تر انداز های محکم اساس محصور

کرفته [illegible] آن بهادری بهادر چون عیاری

معراج بحالی شیر ز بانکیان آن شرداره صحب اقتدار ادو ملنک شیر

شعار به پای حصار نزدیک رسید و در دامن پیاده کوهی بحوکنند

سنکی باجال با بیا ئی استقامت و زبیدو تن از بهادران

واقعی با بزرد بان کند انشته و دست همت بر دامن جرات زده

سر اندچاک کریبان کنکره بر آوردند و چون دیکر رد با تیها مخصور

اینها از رسیدن با نجا کوتا هی کرده ملازن کنند با بدروه حصار

استوار کردند با دیکران نیز بالا آمد و قلعکیان بزیر تیغ بیدریغ

کشتند و سرداران ارواح سلا از قلایع اجساد نمود ا

و النازعات غرقا بیرون کشند قضا را سکی از فرار حصیل

مانیدار خوردن لاشی چند که از کشتکان روز کذشته در خندق

افتاده بود راه ی جست که خود را انجا که انداز از انبار القواسک

دو شیرمیشه شجاعت دو جا بود از انجا که شیوه آن ضرب المثل است

کما قال عز من مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث

بازوی افکن بالاتر نمود را
ساعت
روز
نموده

با تقاء عساکر والموراج

لخت

قلاب
حلقه

نبدروه عیر
بلندی

که از کند شتکان

شجالر

آواز برخود
باشد او مانند

از تحفه یلمشف آغاز فرماید که ادخیا ملک جان

بهیج جا باز نیفتد که بالا رفتنگان تا با انجام رسانیده اند

بالا رفتن کار نیستر شد همچنین و پیشتر دیگر در آن گرمی

هنگام شعله دار از جانب پیشتر بهر سو و بیده چراغ و

مشعل برافروختند چون بر آن فلک ... روشنان

که آتش قتیله ... شد چنانچه شمع ... زیر سیت

که بالا کرد سر برشته قلعه دار بر از وحشت نداده بهر سو

قطع رشته چیره تمام آنجا که در زیر راه ... جمعی از سر

کیا بر نردبان دا شتند ... حقا ... از جرخ بیا

در وقت آتش دستی ... که در ترتیب بهان و آ

از چهره ... آذر فلک غلط انداز

عجب ... آن شهر ... هزار

سوار زده ... لشکر ... در یاختی اما صید

بر شوکت آن گروه ما ... هزار تحسین ... آن

که نقاره نواخته از انجام ... گروه را ... نفرت

والاحظیلک ... آن مکان ... خطر ... نهاد

در ... الکبی

169

... صفت ... شده ... پنج ... نقاره نواخته ... صفحه ۵

[illegible] بعد بسیار [illegible] باد که [illegible]

دل [illegible] مستغل [illegible] ادهٔ او

اشد قسوة [illegible] مستغاثی [illegible]

دیگر [illegible] بید اگر [illegible] چنین حیرانی چه قدر [illegible]

گفت و آن [illegible] است که [illegible] نان او از

نقاره [illegible] کجا این [illegible] را آگاه [illegible] و بر کرد استغفر الله

این چه سخن است هر چه کرد آن [illegible] کرد این چه کرد [illegible]

این سخن جاسوسانست که خبر آورد [illegible] ابو الحسین

جمیع افعال [illegible] ده مرضع [illegible]

او [illegible] شد تا [illegible] طبقه [illegible]

که این [illegible] بهر حال [illegible]

جمیع احوال و ضبط [illegible] است تعلیم داده [illegible]

نامه کما احوال [illegible]

[illegible]

ثم لا یموت فیها ولا یحیی مگر طفلان [illegible]

[illegible] از بیم و امید [illegible]

[illegible] ۷

٥

استغنا و بی‌نیازی کرد هلال از چهرهٔ آمال میفشانند و قطعه

نقاب غم از رفته بجا خود مشغول آواز بلند در مکتب نشاط و

دبستان انبساط میخواندند آنچه بگوش رسید بهوش هم برسید

قطعه بحر متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعول

الهی [illegible] اند در جهان خدای مکر او کند رحم بر فوج شاه رحیم است

و غفار آمرزگار [illegible] گناهم چه [illegible] این سپاه بتعلیم بیاموز و اعلم بدان

١٦٥

که [illegible] دار یکی بخت از رزمگاه بتکلم [illegible] گوئی و قل حرف زن ولی گاه

با شکوه گاه با پیادگان [illegible] محکم و استوار چو دیوار این قلعه بی اشتباه

سما و فلک چیست هفت آسمان که از دود باروت گشته سیاه

بود ارض و غیر از زمین آنکه شد پر از مرده زیر و زبر در شهر و ماه محل و

مکان معانی است جائی کثیف [illegible] از هجوم سپاه [illegible] دوزخ و

تار آتش ولی [illegible] آمد اینجا و [illegible] جنت بهشت آخرت آن

سرای [illegible] گشته اند شاه [illegible] زان عقب باشند

[illegible] یاران همه زخم خورده است و جنگگاه [illegible] جبره و چهره روی

همه شد [illegible] کوکبه شاه [illegible] دست و حلقوم نای خدا از [illegible] جهت

[illegible] شگفت [illegible] چه زبان هم دهان همه گشته [illegible]

[illegible]

دعا فکلواه مجنون مالداریست چنگلی کیمیای چساوی شده هر دو از عدل شاه

لیل راه استر جمعیت جمع حسن جمیلی جمعیتی زود بر دو جمیل راه عرس است

تیغ صبح الملح چه این نیست ابرانداد هر دو رجل مرد و مرد و زن

زوج جهت جدا گشته از هم وگر سال و ماه از اوعده بر بط و زنر بنشیعه

شکست اینهمه محتسب بیگناه و علی صبح جنگست و فرمایی که در جواب

بینند عسر گاه گاه چو سلطان شه جنید شکر نمود بدان ضحک خنده زن

قاه قاه کلام و عبارت سخن شعر بیت چو این قطعه خواندی بگو واه واه

قطعه فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات شعر در بحر رمل ماه

به از آب نبات جنیست عنقا رویه کبریت احمر اشرفی کیمیا نور گرکشنه

بکه هفته شش بو الحسن فقر و فاقه عیله عسرت صبوری انتظار آنچه باشد

نوکران باد شه را در دکن خیمه آن چیزی که منع ما شیم باران مانع فرش و فرشها

سطح زمین ملبوس جبه جلد بدن ممتنع معدوم این هر دو لطر نیف و نشر

دانه و گاه دواب و النفقه فرزند و زن التثقیل و التغلیظ آنکه درین لشکر است

الاجل حکم طبیبان و المرض احوال تن نفخ صور و صیحه آواز نقیب جرس است

ملعم معمول آنچه هرگز در نیابید در دهن لم یقع جه فتح قلعه لم یکن یعنی نور شمس

سهو سینه لیوز نه لغو توپ انداختن صدق آن حرفی که هر کس

گفته باشد گشتنی کذب گفتار یکه سا نه مایه دارد و هو تمتع فتح و انکس

حالی از آنکه در لشکر هست که جنید سعود در تر کور

در السلطنه سالانه نوبت گورند از حب بانی ... صندوق

و در ... در و در دل و ... در سازند

و بر حال ... در دار ... در ... و رونق

دعا بیام جانان

۹

که میکند ... با شمع جمال ... و دو ضرانه که بر دعوی کز تکریر این سخن ما نیاوطرب

چون ... لباس و تاج و بهیم اغبر ... با شند ... سخن تا رب

اج ... ضعیف ... حیات ... پوشش و شمله ساز ...

و جنیقه زدن اقرا و زرد هستان کان و جواب خواجگان رسید و صدمه ...

شیخان ... هندی ... مادلان ... چون لم ... باقی اند میکنند

ابنا علی ... عشرتن ... والی حتی ... میکنند لیک از ...

که کار افکند ... امر و لا دوان لما ... شد حرف جزم مباد

صاد است از کلک ... سخن کان صبار اصبح امشب افعال ناقص اند

همچو تدبیرات و تسخیرات ... و ...

هنگامی که مخبر صادق صبح بمؤدای والصبح اذا تنفس عالمیان را

از قدرت کامله حضرت آفریدگار تعالی شانه خبر داده و جماره سیار

سریع السیر گردون بمؤدای الله نور السموات والارض

در اظهار احوال جهانیان بتقریر واضح لب گشاده خبر رسید که جمعی از متحصنان

شقاوت آثار چون دامهای آنها از برج حصار بیرون آمده کار بجهان ...

رسانیده و شعله ... سرخ روئی و رد لعین جان شیرین تقدم تبارت

نموده ... دیده را به مقتضای فدمدم علیهم

ربهم بذنبهم فسوّاها شربت مرگ میچشانند الفور

بلغ

۱۷۱

تدارک

[illegible]

عزت شان با کمال همت بی آتش با اشتعال خیلی تازگی در دست پاره

شجاعت ملتهب شده زبانه دار با غوری چون شرار در دیدها گمگشته از دیار

آن خاشاک عصیان برآمد از کمال جرات باتفاق محمد بیگ میرزا

در وجود آتش در آمد که بریق سنان و شهاب تابان اهل بغی و فساد را در

سلک وطعم عذاب الحریق در آورد و صد گشتگان را از طرف

سردار مذکور به فضا در رسیده از اطناب بیع معلوم نکرد و بود این عبارت

که جامع البحر و صحبتها اقدس [illegible] که ز [illegible] جمع کثیر را بقتل رسانیدیم

بیان واقع است [illegible] [illegible] مقابل [illegible] آیه

کریمه و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة گذشت

مقبلان او را [illegible] رسانیده [illegible] همین که سر کرده [illegible]

نقضانی از قلعه بدن زایل شده [illegible] حرکت دست کشید

و فرمان فرمائی قوای طبیعی از نظم [illegible] ترکیب عناصر فراهم نمی

در صحیح بنیام آرمید [illegible] سپاه [illegible] از بیرون خرد و درد توری

بی صحیح مقابل مخیم سرادقات جاه و جلال آورده [illegible] بجای

[illegible] از کوهای متوالی در شفاعت [illegible]

بیای [illegible] استغفار خطای [illegible]

از کمال [illegible] آفتاب غضب سلطانی

و از جانب [illegible]

خدا [illegible]

فلک [illegible]

از آنکه [illegible] و [illegible] عشرت آفت [illegible] طلوع [illegible] بر مزرع [illegible] آن

جار [illegible] آن [illegible] مشکلات نباید چنداگه [illegible] از قرب [illegible] اعتدال النهار

[illegible] و محاذات خط استوا حاصل [illegible] و انحراف در [illegible] حکم [illegible] طالع

[illegible] شعاع [illegible] اندا [illegible] که [illegible] باشد [illegible] آن برج

[illegible] تا از ارتفاع [illegible] جبال [illegible] اجتماع [illegible]

[illegible] در [illegible] آن اوج [illegible] [illegible] اللایل [illegible]

172

[illegible] صورت وقوع [illegible] چین [illegible] دیگر [illegible]

بست [illegible] و بلند کردن [illegible] و این عقوبت [illegible]

[illegible] تعویق [illegible] روز [illegible] که [illegible]

[illegible] امر [illegible] و سارعوا الی مغفرة من ربکم

و [illegible] خلق الانسان من عجل [illegible] زبان

[illegible] آن [illegible] را [illegible] بدلناهم

جلودا غیر جلودهم [illegible] شده [illegible]

[illegible] از [illegible] چند [illegible] حصول [illegible]

[illegible] آن [illegible] از [illegible] در [illegible]

[illegible] که فافعلوا ما تؤمرون و [illegible] شده

[illegible] که فذبحوها و ما کادوا یفعلون

ذبح کردن آن بقره را و نمی‌خواستند که بکنند

مستمعان حکایات سازین تمنای اسرائیل [illegible] این وقعه که [illegible] سر آرزوی

[illegible] خواندن [illegible] نمیکنند [illegible] از [illegible]

از تخیل فحل این قوه که سامری خیال به عالم تصویر بخته باصره [illegible] مجالی

جسد الله خوار از حرمت اسمان گیسنده و در همین روز حضرت [illegible]

نسخت اقلیم زیب افزا و زینت بخش اورنگ [illegible] سپهر جاه [illegible] فلک

کشور ستانی آفتاب عالمتاب برج جهانبانی [illegible]

بخاطر ملکوت ناظر رسید که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه [illegible] بالا

برزبان الهام ترجمان [illegible] ضرورات [illegible]

در آن هنگام برآمدن [illegible] از قلعه و جستن [illegible] نیز [illegible]

دکمال [illegible] جسمانی که در مزاج مقدس اقتضای مبارک عالی در [illegible]

[illegible] مسکن همایون [illegible] البرکات موجب [illegible]

برکات [illegible] از موافق و منافق ظاهر و باهر گردید بنابر آن حکم [illegible]

بلند مرتبت [illegible] نزول یافت تا منصب‌داران [illegible] خلافت [illegible]

سلطنت حاضر آوردند و خاصان درگاه [illegible] بارگاه نصب کردند

[illegible] حضرت کلیم که بر طور سینا بر آید یا جناب مسیح [illegible]

[illegible] آسمان عروج نماید [illegible] مانند [illegible] شدید القوی [illegible]

[illegible] پائین آمدند در آن [illegible]

فرود آمدن بلند شدن [illegible] نماید [illegible] آسمان

سر عنی شابان عالم امام محسن و جراتی خواهان جهان جهان آفرین بمنصه
ظهور رسیدی بتکلف از دان حرکت که حشم کواکب بیاده در خندق تدویر حیرت
نشانده جنس عرض بیادر نوع جوهر تقدم بالشرف لازم آمد و این مسئله
در انتظام مردمان بکرسی نشسته و میان مانند جدید نظام که بطفره قابلیت
برهان مسلم شد حاضران شنیدند و شیدائی دل رای بمهر عقیدت افشاندند

و ناظران

و سامعان آیه کریمه و ان یکاد ذا انه لمجنون خواندند ظرفیت پناه

۱۷۳

شریعت دستگاه اقضی القضاة قاضی عبدالله در شفاعت قلعکیان از
نمودار من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه حامل شده
نزدیک تخت آمده خواست منطقی که بر نشانده شکلی بدیهی الانتاج
ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید که صغری موجبه کلیه باین وضع
که ابوالحسن و لشکریانش همه مسلمانند و کبری موجبه جزئیه برین نهج که
بعضی از ایشان نیز مسلمند که هر روز بقتل میرسند نتیجه اینکه این جدال
مخالف شرع متین است و این قتال منافی دین مبین چون اخبار بر ذمه
کمترین واجب است التماس اینکه عفو جرایم ابوالحسن از گناه و صفح خبایا
ناکرده بندگان درگاه فرمایند زمانیکه سخن باینجا رسانید نزدیک بود که قضایا
موجبه قاضی منعقد فی الحقیقه قیاس اقترانی دلالت التزامی بر نقدمه دال

که مقدم و تالیش عکس مستوی و نقیض نقیض و ضرب طبع مقدس معلی بود نیاز

نسبت حکمیه حکم سالبه کلیه محکوم بهی و مضمون مدلالت مطابقی اینکه

ما نیز استیم که در گفته شد این بند خاصه نوع سافلست بعرض عام و لو از جنس عالی

خواهی بود از پی حمایت و رعایت مدلالت تضمنی محکوم علیه شد که این معنی تمام

مشترکست در جمیع افراد و تو چون فصل بعید از شرطیه دینداری و عدم انقیاد

ایمان لا دوام ذاتی قرار داده رسم سلطنت این بود که تراجمه رسانیم اما

ترجم کلی بهمین جزئی اکتفا نموده ایم که ما شنیده و ستم قضایا نقل نموده درین عسکر

نباشد و بعد از اتمام این سخن منفیه قاضی عسکر با اخراج فرموده به جنگاه رسانید

تا دیگر مراعات قانون خلافت و منطق نموده خطا در فکر نکنند و لقب

که از بند و محاصره شروع بحفر نقب نموده امروز بحوالی بروج رسیده و نوید رسانید

باروت و آتش زدن شعله شهرت کشید بعد ازین اشتهار در پیش

مشایخ کبار از روی حال فی الحال جدایی دید که خلاصه واقعه آن بزرگ عالیجناب

مظهر کرامت های بی حساب که خواجش عینک سید ارسیت و سید ارشیش بعینه خواجه

اینست که سر حلقه سلسله ارادت و سجاده نشین مسند الولایت پیر و مرشد

گرز خوانند حضرت پیر و مرشد یعنی جد بزرگوار آنعالی منزلت که خرقه ... که خدا ...

از من پرسید که مخدوم زاده ما چه حال دارند گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند

... شد و جیقه مرصع بمن عنایت رخصت فرمود که زود برو بید که خلق گمراه می‌شوند الحال ...

در بیان ذکر ...

درمیان گذشته و آن جیقه موروثی که همچون تاج خروس سر خدا اولاد است
بعد از چندگاه بر سر آید و بر سر معرکه زیارت جد ان بحر و عالم میشود که در حجاز موجه
از وجام سر مادر و با حباب آسا از کلاه حیات عاری میگردد و اینجا صاحب آن
حال تبار جیقه گذارد در خواب بسیر وقت ارشد اولاد و اهل اخفا آمده گفت
ای فرزندان حلوای نذر بیار را تنها مخور و پس ما را فقیر بسر شیخ
گفت ای جد والامقام حلوا و نان در این ایام بسبب پریشانی خاص و عام
۱۷۶ کمتر هیچ میشود مریدان در بیت الله مستهلک اند که اگر مرده باشیم نان حلوا
نمیدهند بس چه از دست این مردم مرده و خلیفه از بسکه جد و جهد در گرفتن
قلعه داد از جمله جرثقیلهای که جهت پر کردن خندق مهیا شده یک جرثقیل
کرباس بلا وضو ساخته بدست خود دوخته با وجود این قلعه بدست نمی آید
و حصار از پا نمی افتد خلایق بحال خود درمانده اند اگر میتوانی توجه در فتح
قلعه کن که آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت سبحان الله مشهور است که حلوا
در آشتی میباشد این هم از کرامات آن بزرگ است که در جنگ میخواهد
حضرت میر فرمودند ای فرزند ابا را است میگوئی که خلیفه لعبه بر بین دوخته است
با دروغ شیخ بجای حلوا قسم خوردن آن بلند مرتبه فرمود حالا زود بیدار شو
و بشارت برسان که در همان روز شده روز ما قلعه را گرفته میدهیم نه آنکه ما
همسکند ایم و نه بیگانه اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است صفا:

که از خاک برکنده و زیر دست و پا افتد باید که آنرا از زمین برگرفته بفرزندم [illegible] نگاه

حضرت پیر وعده [illegible] روز در [illegible] شدن [illegible] و دیگر [illegible] باز شیخ

هم در الفاظ [illegible] وحتی المقدور از اهل حرمت [illegible] مینمایند

که آن خرقهٔ مبارک نفیس [illegible] قدر کلاه [illegible] خاطر از این جواب که

بیشان [illegible] جمع شده و تاکید بر پوشش [illegible] آن قطع نظر از بشارت

پیری و اشارت پیری شیخ هم فی حد ذاته پیری اند و بسیر خود پیری از

وضع ایشان نقل میکنند که در خورد سال [illegible] صداقت [illegible] کشف ظاهر

و خوارق بر ایشان واقع گشته رؤیای صادقه از ایشان بسیار منقول است

از آنجمله یکی آنکه یکی از مریدان شیخ در [illegible] مرسواکش در بیاض [illegible] این

[illegible] و [illegible] واقعه را باین واقعه مشرف [illegible] شیخ در

خواب دید شیطان را رهزن دین و دزد ایمان [illegible] از صفا [illegible] دل چو آینه [illegible]

آن لعین را همین که دید شناخت بعلامت پیش گرفت [illegible]

[illegible] پیش گرفت که چه میکنی [illegible] مردود [illegible] از درگه خدا مطرود

ای [illegible] مردم را طوق اضلال حلقه دم را آنهمه طاعت در رکوع و سجود

بهر اغوای خلق عالم [illegible] دیگر [illegible] شیخ [illegible] از آن ضرب [illegible]

[illegible] خواب [illegible] دید [illegible] بدست [illegible]

با دیو نفس آمد [illegible] خنده کرد [illegible] کشف است [illegible]

[illegible]

خرق [illegible] و خارق [illegible] بسیار [illegible] آمده

آن لعین

[illegible]

۱۰ این آخر هرکت سگ و آن شعر کافر پسر کرده منهیان اخبار و آثار و جنس آنملک
محبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی مجلد و بازار مامور و محکوم است چون مهره
شطرنج خانه بخانه گردیده و باشند درق لنخو مصنف بصنف وارسیده از همه
جا خبر گرفته جائی باین نقل منظوم است [illegible] دیده ملک خراب این خوش سلا
نیست سامانی چو گنج افتاده اند این شهر در کنج ویرانی بسر حد آن رسیده
خلق را افراط یاد آری که معنی هم ندارد این زمان حرف متخدانی بسیاری
هم بمیدان قناعت میکند جولان ز شمس و پسر د القدم آبی لبنانی
طبیب از علم طب دریا و سید القسمین معنی نباشد چون است از شربت دینار
درمانی منجم را انند غیر از فلاکت از فلک حاصل از صعف جمع مینند در عرض
را کرده نانی از بس عطار ضاعت قیمت الایمونی را جمشی امش و
نان آید چو بنویسند انشای ز علم منطلب رمال از بس ریش خود کنده همه
با ذوست مجید [illegible] شکل لحیانی نباشد آنقدر [illegible] هم جراح مسکین را
که زخم دل خود سرنگون ساند نکدانی چو طفل لی سواد از بهر روزی میدود کتاب
ز کلک خود گسیتنی الله و از شوه میدانی محاسب سال را نوشته و روزه در دفتر
برای اینکه معلوم شد شوال شعبانی ز حیرت گفت قاری من کلو میخوانده
ام یا رب بخواندم هیچگه لا تاکلوا در هیچ قرآنی شده خیاط همچون سوزن [illegible]

۱۲۵

از تنگی حبسش مهاجمت چشم دوزند و از مشتی ترحیب احسانی شنود صباغ

از رنگی بی‌رنگی هر دم از خجلت که نعمتهای الوان رفته نانی نمانده

بیش شیرها و بهای [illegible] نیمی مگر از عقبانان وام گیرد [illegible]

بندال با اعضای [illegible] تنگ کل از [illegible]

هر دم کرباسی [illegible] برای [illegible]

بدال بیره بانی [illegible] ما شبانه‌روز غم که از [illegible]

اقبال با وانی درین لشکر بجانم یا روم باخرش مسجد نمانده در دکان بقال

ساخر سنگ میزانی نه نقدی هست و نه جنسی و دلال بازار [illegible]

واکنند هر روز در دکانی در [illegible] از خانه خود رانده از حسرت [illegible]

خوارش [illegible] آهن [illegible] آهنگر [illegible]

خود بنده الف [illegible] در هیچ کوله چنین [illegible] که این نقد

روا نیست چون جان جنس ارزانی نه [illegible] اگر آیینه بفروشند

که یک [illegible] نیست غیر از چشم حیرانی [illegible]

نوبت کیسه خالی سنگ با او گفت از کجا آرم چنین [illegible]

و علاج آتش و بنده است [illegible] نسبت [illegible]

رضا [illegible] در [illegible]

بلوغ

محتاجم

بجا آن شد

[illegible]

ملفضا کاغذی کرمانند زنگی و نیرکاری که بید الله محتاج سرخ از خضا افضل

که اگر گشتی شکول آبی هم برآید مولی در زنخت با آبرویش کسی

دگر بالی یکی پرسید از زردشت چه باشد آیا بگفت احلام اکرامیت

ساعت آبی صدای ماتمی از خانه برخاست بپرسیدم چه شد گفتند

در این خانه واله کشت مهمانی زجانی غلغل ستالت شنیدم گفت

که شخص دیدیشب در واقعه پراکند انسانی یکی گفتا خداوندا بحق نوح پیغمبر

176 برای جلد مکمل کنده کن ایجاد طوفانی یکی گفت از کرم از رحمت لطیف

بجمعی بنهای خود در خرابات کنج پنهانی یکی گفت ای رحمان بحق موسی عمران

ببار از آسمان تر انگبین یا مرغ بریانی یکی گفت ای خداوند رحیم از حرمت عیسی

برای من فرست امروز همچون مائده خوانی یکی گفت بحرمت واهل حق

کن یا رب یهودی نصرانی گبر مسلمانی یکی گفت در گریه بحق اعمی یار

کرم فرما و بفرست آن ملک را بس انسانی با اهل حروف باید گفت اهل خرد

بسیار است بخاطر شر لقا کردم سخن باشد یا پانی کودکان رکاب ظفر

انتساب مشغول اند تکرار انصاب برخیزای صاحب سخن بحر رجز را

یاد کن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن صوم و صلوة و نذر و حج

خمس و زکوة و مهر دین فرض و از اینها فرض تر در سور حمل ز رفتن بعد ان طلوع حبل

تعزلو

طود و علم کوهست و با شد قهر کوه انجا که در وقت یورش صد دار میکرد نهان

طایران قاطع بران بالغ بستان آماج سان تیر عدو شمشیر او شد دفع تیر

توپ غلطان جیدت نوی در طرز غم گذشت یری ذل از نهم یاس و فتوح

امیدوار از نصرت این غازیان لا تنهزم یعنی سیف دودم تسلسل فتوش

ثابت غم تنها و باطل خیال جان وبال عزت کرامی ذلت بخواری داشتن

آن وقف بر لوکرات این بر قدیم الحمد مستان جاری روان ساعتی دوران

آن اشک چشم این جان تن انس و امامی و یاس چه آدم و لی کرد جهان

قلتکی و عت حشر اول طعام آخر حرام خالی تهی نالان بری کیسه زر

دهر از خزان ناخوش سیح جسبان لنج ماسیح تف با لوخنک

غم و حقیقت ابله سبک وزین جلد لطف الله خان موزر اشرچه بدزبان

خائن دروغی در رستم ممسک سیح اخفی بخیل اینها همه مختار خان

کاذب خان بیلاوع دکر بر دل دروغی حیله گر پیش مهاتجان بیا ماسا نقت

خاطر نشان گشتیس فطن صاحب خرد جید نکو خیر کریم با غول سخی باسل دلیر

اینها همه مختار خان عمی و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی

یکساعتی دربار روحه یاد گیر از دوران ... تالیع تاریخ چهار دهم

[illegible]

زمانیکه مزبور

زمانیکه بموجب قدرت نیر لوح طلوع خورشید مرد دمیده بیاض صبح
منثور شمس ساخت و شعاع ضیاء ثاقب ملک بانغلاط شعاعی آفتاب
جدول تشبیه انقباط کواکب سیاره محوطه سلاسل انتظار امید جهت
اجزای حالات از مشیت خالق الکائنات موجب جف القلم
بما هو کاین بر مسطر تقدیر مرتسم شد اجزای ساعات
بمقتضای استعداد مولود و استحقاق اسباب نص لها ما
کسبت و علیها ما اکتسبت منتسم گردید حالی گوهران
پاک طینت با آبرو وضو ساخته که هر اوقات عزیز را رشته
تسبیح کشیدند و مصاحبه مهران مشتاق زینت چون جوهر شمشیر
فولاد در آمده به بارگاه خاص و عام دویدند بعضی کار افتادگان از بیم
آسیب جریمه مصاحبت ابنای روزگار چار آینه وحدت از جدار
دیوار خانه خود بستند هر یک در گوشه سلامت انزوا گرفته
بتکرار این بیت رطب اللسان که از خود روم ز مردم عکس مطلب
دیده ام میرم از آنچه از آینه پنهان میشوم برخی از تجربه کاران
از خوف تاثیر صحبت آشنایان لفافه شعار در دار السلطنه اصفهان
خلوت نشستند هر کدام در حصار عافیت عزلت چند بار این رباعی

در خود

١٦٦

[illegible] مانند [illegible] بلکه [illegible] رفتن چون سیمابان باشند

[illegible] از [illegible] چندان [illegible] گریزان باشند

[illegible] قلعه [illegible] ندمعرکه [illegible] بازار [illegible]

[illegible] تا انجام [illegible] چون [illegible]

نقب در آمدند و فریقی [illegible] برده [illegible] گشتند [illegible]

[illegible] کنند جمعی پریشان [illegible] گرد [illegible] سیاره [illegible] لحظه [illegible]

سر از جای برآورده که هر تار سر رشته نگاه [illegible] گشاید [illegible]

دل [illegible] طایفه قطره زنان مانند آب به هر طرف میدویدند و چشم را

آب میدیدند باشد که گرد کلفت از خاطر بروید فی الواقع [illegible]

طراوت [illegible] از [illegible] کلفت [illegible] است [illegible]

جلوه فوج دریا موج خوبیهای بهار [illegible] چون [illegible]

تماشا نگردد و [illegible] از [illegible] توتیای [illegible] باشند [illegible]

در نظر از حلقه زره پوشان سروهای روان نمایان از فرقه [illegible]

نرگستان از فوج [illegible] از [illegible] کنار [illegible] داران

هویدا برگ لاله [illegible] هم [illegible] آلوده [illegible]

در سر یکدیگر [illegible] مانده [illegible] از [illegible] کشیده

قطره باران

۱۳

قطره‌های شبنم که مانند خنده شگفته‌های پر رنج دو دیده بلبلان هزار دستان
دمیدم و دآواز از توپ و تفنگ عندلیبان خوش الحان هر سو
دویده از بالهای تیر اشک سیه‌کاران باغبان و قضا ثمرهای
رسیده را دو رنگ چیدن اند یعنی سرها و دستها یعنی برگ را
درخت بریدن یعنی دست و پا سنبلستان [illegible] شعله اندازان سر از
دریائی لشکر که موج و حباب‌اش همه شمشیر و خود است با آب تیغ سیر میبارند
و صد برگ زار خلعت پوشان بلابه‌های نیسان تیر کشش که بندند بندش
سیراب کرده ابرو کمانست می بندند و در چمن هر که بدست انداز رفت غنچه
سوفار تیر سوفار با پنج گلوله در بغل پنهان کرده از نیشکر از جمعه هر چه
بدست آمد صرف شربت شهادت شد مهمانان باغبان قضا بجا بجا
نشسته اند آماده خانه زین و کمان و همه بر خوان آتش سیر شده لیکن
از جان نیم سیری که از دولتش مانده نرخ غله در دکانست و گرسنه‌ها را
با قیمت عینک کفه‌های میزان بساط خط بستر بیمار انست به دلواد
قلعه چرا نیفتد کل عیش شیرازه جمعیت نه کنگره حصار چرا نریزد و صحبت
اردوی کیهان پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفته خصوصا اخور
آتش فتنه همه جا خاموش شده و سیماد مطبخ منصبداران شکسته در تنور

جای تجلی
یعنی با در بجانه

خلعت پوشان

از سیاه و ...
میدان ... لطف الله

(۱۷۸)

بمجلس نمی‌رسد غیر از مردم مهر و حال و مرحله گستری را نمیرسد سوائی کهی و قافله
عمر زده در بند بلا گرفتار نیست مگر صف شکنان و سوخته از دست روزگار
آزار بیش جان نثار مهمان بار و عیار زرنشی نماند همه تخته بند تابوت
صلح آمده و بیان عمر شده کار از شکستن در استخوان پیداست همه تخته
تابوت درست شده بعد از آن ببازی مشغول کار می‌پیچند امّا از صد مشت گوله
و کاهی همه زبان می‌غلطند لطیفه در حالت نزع لمهائی خندان ما فرو همه از
زهر تیشه یاران حال حسب حافظ یعنی میکا بهائی تیز صاحب طبعان
ضیافت طبیعت کرده صحبت شعرا میدارند با نیه سفینه‌ها وا کرده
قصیده حسابیه میخوانند شرطه اش اینکه تا گذشته لذا انشعو دیگر
نمیده هم صراف بیاض بچک گرفته مثنوی قرض نامه میخوانند معنی
شاه بیتش اینکه بعد از بن دادوستد مبلغم نوکران عزلی میدانید
مستزادش چنین که بهوکون مرقی بهی کهاران ترجیع بندی سر کرده اند
سر بند اینکه آتا دیو وصیحو اهان قطعه تقاضا میلو سید کچه تو دیو جالکر داران
مرثیه عامل میخوانند از انجمله این بیت شعر ای وای چون کنم که انبرای سقط شد
این هم را از دستی سر بچو بود خواب کرده در بوته تغافل انداخت بدست
تا بجو زر ز آتش ملول سه آب کشد آخر تکرو فکر این مفلس غریب

لشکن

شخصی با مخمصه خورد و صرع دواب کرد آن صورت عبادت قبلات

بته بول ما را چو فیل بند حساب و کتاب کرد یا رب نصیب جمیع مسلمانان

دگر مباد ظلمی که این بر بهمن خانه خراب کرد که مرد او جهنم و کر سوخت هم جگر

تخم آنانکه سوخت دل را کباب کرد چنان عتیق خصم و قربان قدر تشنگی

کاذب چو اوست بهر جا ما را عذاب کرد پیر خر و جو بالا خواهم شنید گفت

چندین نباید از غم زر اضطراب کرد تحقیق دان که آن خر عیسی مرده است

و بسایه رسید علف خورد و خواب کرد غافل از آن شده است که

هیچ نمی‌باشد بر خر نمی‌توان ز خریت عتاب کرد بنویس التماس که مدام

علاج تو نواب مستطاب معلی جناب کرد ای دستگیر عالمت در زمانه که

بجز ایشان جناب

179

که عقل ذات ترا از خلق جهان انتخاب کرد در باب آبسیج که مردم ز آنشاقان

باید علاج بنده ز قصد ثواب کرد یا رب بقای دولت و عمرت مدام باد

کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد اطفال لشکر ظفر اثر بخواندن نصاب فاعلاتن

مشغول اند بحر مضارع است و در آن گوهر سخن مفعول فاعلات مفاعیل

معراج وصل آمد و زینه وصل کمند زین هر دو هیچ کار نیاید با انهدام الکسر

و السقوط شکست قلعه بست آنهم شد و حصار شنقار از نظام حربی

قتال جنگ و هزیمت شکست فان آمد همه جا در زبان شد ز هر کدام

سیف جراز و صارم و عضب و حسام تیغ کارد کرد و ملکه ببردن نامدار نیام

کل و جمیع قاطبه و جمله دان همه محروم و درویش شده از مقصد و مرام مسلم

بود قصد و هوس حرص اعتقاد از بهر وسو لفضل رسید خاص و عام ارب

رجا امید بریدن شد که الوداع حرمان قنوط و یاس در آمد که السلام

حرص و ولع لجاجت و ابرام چه شره عجب و غرور و کبر چه نخوت شد تمام

جور جفا و ظلم و دگر حیف جبر ستم اجر و جزا و عدل مکافات و انتقام یوم النشور

محشر و ساعت قیامت هست جبار و منتقم که خدا خالق الانام

مفاعیل مد بحر هزج از درست بعمل میرسد ناخن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

غمار یخ و سموم جعد و بنا کریز اینها که مسام ابر و چه برسامان معمور است

این است چند رجا شیع فرع خایف طلق نایل وصل زنسان عجایب گر شا

نام خدا رود و دولت و در سنگر الی سرکشی لطی کاهل خری رسوا دنی ناکس

بگو سردار این مصراع اب تو سیح انگشت حباو و جاهل و خبیث است و بد دار

و مطر باران که طغیان که عهد مال و جان سعم لانعود انبوه ناق و نکل بند

آمد حصین و سجن چه زندان برای انکه کاری خدمت خود را کند بهتر تملک

در سرامی خورده مرطوب سمین فربه با خلاص و ارادت چه مجاقت و حتی لاغر

دو تشرین و دو کانون و شباط و آذر و نیسان ایار است حزیران و تموز دار دیگر

چه ایلول است و هر یک نام ماه رومیان تا شش بود ده ماه که اینها مرف محمدی گشته

نه یکسال

وقد فرغ تسبیحه ما علم

۱۶۷

فصل بیست و چهارم ... هنگامی که رافع قواعد قلعه وجود و حصین آورین

فصل شهر بند عالم سپهر حصار قدرت آثار والسماء ذات
البروج لاجرامان وزینا السماء الدنیا بمصابیح
انوار عسکر ... از روی ... بانی ... برات عمل
از انوار آتش بار ... و ... از ... و ... اشتعال لهب
ملتهب اشتعال ... روشن گردانیده
محصوران ... غیرت ... شعله ... افروختند و محاصران
از روی غیرت ... ستند تا کا اقتضای عالم کون و
وانقلاب ماهیات عنصر ... موجب وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون عنصر ناری بمائی منقلب گشته قطره
تبدیل یافته بارانی شد ... و همه ... مضمون ...
انا ارسلنا الریاح فتثیر سحابا بر عالمیان واضح گردید
و ... برحمت ینزل الغیث شامل حال آن ... گردید
... گشته ... شعله ... اند همه ... آتش عظیم
و ... ان اردوی ...
... همه از باد ... سبب باد ... آن ...

پنجم
تا روز پنجم باران تمام صرف ریخت باران گردید و قوت شلتاق سیل همه سد را بر هم
از امواج سپیده و مرحله بریخ که با راضی نیست راضی شده سر میبرند
ز بحبوحه موج و طوفان گرداب و سکردن بندان نجات شتافتند و جمعیکه
از حجابها آزمای آب نکرد هر چه باد ادکوبان از سر آب گذشته آب
از ایشان سر گذشت مگر آنکس که وعده سآوی الی جبل یعصمنی
من الماء انجا مجموعه بر در از تل و قله جبل بر آمده و فریقی که از قطرات باشند
و مدمه خیمه اختیار کرده بودند تا صبحدم دم از آرام و اطمینان قدم در هر
امن و امان میزدند زمانیکه گرداب آفتاب از چشمه نور ازلی و دریای
فیض لم یزلی بپایان شدی قطرات انجم را بدم صبح در کشیده و ملاح قضا
بر تیغ خورشید سمهای بادبانان بر تیغ غراب سحاب الا بساحل افق
محصوران قلیل القدر کثیر المقدار بدره وار از برزنهای حصار بر آمده برابج
و مدمه و هر حله که امید لقطرات باران بمنزله کلک کاتب گشته مضمون
وسعی فی خرابها کتابه فمثله کمثل صفوان علیه
تراب فاصابه وابل فترکه صلدا بر آن نگاشته
چهره سپیده همچو موج شمشیر گزیده سرهای غازیان را حباب بحر فنا
ساختند و انجار بنیاد سپیده مرحله باقی بود با بنای بیوت ایشان همواره

بنا همواری

بناء هموار جنگ تمام چون سیل در سر گردان افواج دویدند سالم خان
جیشی در مغاک تاریکی خزیده غار شدند بر جا ز حبان فرید بمصداق
ظلمات بعضها فوق بعض ساخت الجرم در آن ظلمت
از ظلم آن سیاه دلان سالم زنده جرعه از آب حیات نوشید و
لطف الله خان بلطایف الحیل از دریای جمعیت آن مقهوران بکنار
(۱۸۱) و در آن ورطه خوک جوشش بجستن جستن از کام نهنگ هلاک نجات
یافت یعنی بهانه تاکید توپ انداختن به بنا و هوا بهای توپ حقه
شده آنجا مجال جلد داری بکار برده توپچی مثل [illegible]
مصراع خالی کن و پر کن که همین میمانه بازی آنقدر پر کفت که بشوق
کلام مثل التراب بلا از کواتیل معظمه و الجابیت موازنه غالی السعد
گویند او دوید و پس توپ خم شده پنهان استغفر الله [illegible] غلطست انکشاف شود
او حاجت دویدن و پنهان شدن نداشت که از ابتدای معرکه خود و میان [illegible]
یک میل راه بعقب از فوج شاه گرسر مه میداشت که چنین عیان شود
لیکن نباید از سر انصاف و حق گذشت داریم چون دلیل بینی گو جان
نزدیک تر بشت و مرد [illegible] آن ما را از زین کیاده ضعیف این گمان نبود
لهذا حضرت خدیو کشورستان بجایزه این کار نمایان شمشیر نجان
شجاعت بنیان مرحمت فرمودند جمشید خان که بمانند دلش از مدام

[illegible]

چون جام جم پر از باده بود و مدام در کنار رود مدحه همچو مخمور در پای خم افتاده و فتنه‌ها

شیاطین الانس مثال عروس قزح دایره کشیدند و نیزه و تیر دست بدست

امادست بعنا آنها دیده بان جهان برگشت و گوشه گرفت بنوعی که تیر دیده

و از انجا بجانب سمت عزت خان میر آتش کرم عنان شده رسید و شد

از آهن تیغ و سنگدل چه از آن آتش فتنه جست که دود از دمار حاضران

بر آمد خانه که در فرار بر قرار اختیار نموده که چه سلامت در اسلم ما مسما

بنده اشنعت قضا دارین آن لور کنه کعبین حمیة از باران گل شده بود

لاجرم از آن بلای نابهیه سر دارند که چون نقش قدم پای بند گردید و آن

بی سر و پایان سر و تنش رسیده سر پای زده خواستند سرش را از تن

جدا کنند افغانی که با ناله و فغان از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان

شده در سلک نوکران ابوالحسن در آمده بود خانه را البته شناخته

گفت ای عزیزان این عزتخانست که بخواری تمام دست بسته و میر آتش

سرکار خاصه شریفست که در آب و گل رنگ زغال از سیه بختی افتاده

ازین خبر تعجب آتش چون شعله سپاهی انگشت حیرت شدند و لبان شرر سراپا

نقطه شک گاهی نگاهی از استعجاب خط بطلان بر سخنش میکشیدند و لحظه

بلحظه استبعاد رخ منکر از انکار میزدند تعجب القصه لاحول منقند که شیطان

گریزان در میر آتش در گل افتاده دیدن از گفتن خلقتنی من نار و خلقته

من طین

۱۷

متن طلبین قیماق بهتقال ... که او را زنده بقلعه برند یا محصور

کرد از اطلاق جنس تنگ شده هر روز جمعی بیرون میروند تماشا

او مشغول باشند و در نیولا که سید مبارک بوقوع آمده غرایب | از تعویق فتح

صنایع و عجایب بدایع از زنکانه سید یابی نعم البدل قسمت باشد

اما چون میر آتش ازین واقعه حایله که بحقی بود در شش چون شعله جواله

حلقه زده زبان آتش فشان برده و گرد دیگ باختلی و

(۱۵۲) خاکستر و ... گشته بود برای ان روشن شد که چراغ حیات

بالکل خاموش شده یا مغشی شده یا غیبت برای تفتیش این معنی

اختلاف ... از آن جمع معرکه آرا هر سید یکی گفت ... اختیار

بعضی نیم بشاید که حرکت براید یکی گفت صرع خورده حیات

تقاعد آخر الدوا الکی ... چنین نعیم باشد که بر چیزی و مثل آن در عقد

آلت تجربه بود ... فتیله افکنده بینی آتش رسانیدند رفعه

همچو ... از جا بر داشت و این ملغمه ظاهر شد که میر آتش ... بیرون

... بعضی فتیله سنیده میخواست ... یکی از زیر دستان

زیر دست ... نواب ... سیادت ... جلال الدین خان

به پسر براه خان که ... او در حال ... ساختند

ستیزه کرده بودند جلال نفند و سستند و آنچه منصب داران دیگر را

نیز آن آیت کریمه بیاد وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا

امما بهمین وضع دستگیر کرده جابجا کل امرء بما

لدیهم فرحون [illegible] که کلوا واشربوا من رزق

الله ولا تعثوا فی الارض مفسدین الحاصل همه را

با عز خان بعزت پیش انداخته رو بقلعه نهادند ای دوستان

ببینید این خصمها چه کردند با راجه لیکن در دل برجان ما چه کردند راه

[illegible] دست [illegible] کشند [illegible] بکار او سپاردند در بهر

اداجه کسی بود دانیم در زمانه مالک [illegible] دیده شنیده چشمان

شرم و حیا چه کردند برد خود بجا چی کردند هم بلاد آخر صریح گویند

تا در کجا چه کردند چون خبر وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسید

حضرت خلافت منزلت پیر و مرشد جهانیان از بوس [illegible] بنیان

امن و امان از کیفیت خان بهادر فیروز جنگ استفسار فرمودند

مورد عنایات مستطاب گردید که خان معز الیه در مسجد که پایین اردوی

معلی قلعه است با بهادران دیگر بموجب الذین اتخذوا مسجدا

ضرارا نشسته بسبب طغیان سیلاب آن طاغیان میتوانند ما

و کرنا

۱۸

سفینه‌ها که برای عبور غازیان مرتب شده بود از تنگ سطر فی حباب و امثاله

باد و غنا رفته کمان ببر او در موج غازیان بلا هدف ناوک بلا بر شکست

از سهمی بحر غضب سلطانی بتموج در آمده نهنگ تیغ جانبازان پیخبر

فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران لشکر با فوج لشکر قتال

بهیمه دیکی افیال کوه مثال از آب بگذرانند و بنای ... آن بی آبرویان

مآب رسانند چون که سر حلقه مقصد ایشان فیلخانه است بمقتضای ... فیل

عظیم کوه پیکر و لشکر غرق آهن چون ... را آب ... چند از فیلان ... و دلاور

که دندان ... از لب آب گامی ... رفتند و ...

اجل جا گرفتند و آنانکه ... مانده اند از کولاک توپ ...

بحر زندگانی رسیده بود و اکثر فیلبانان با ... گشته ... افتاد

موافقت فیلان مقتول گشتند چونکه ... آب ... القهر ...

بفحوای الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل

رطب اللسان گردیده و بعرض اقدس اعلی رسانید که گذشتن از

آب جیلی ... بعصای موسی ... الا که بر آب ... و اکند

یا سفینه نوح که ... ... بالعرض سرداران جلادت ...

از ندرل ...

بلغوج سیاه تمام روز جشن بماه ... که هرگاه آب کم شود [illegible]

... [illegible] ... آن ... شد [illegible]

از ... غیض آب ... سیل ... آب

تفاوت ما ... [illegible] ... که ... آب

کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء ...

... [illegible] ... عناصر و افلاک یا ارض

ابلعی ماءک ... عالم خاک ... راه ... عبور ... آن ...

... حقیقت وفار التنور ... از این راه که ... ظلمت

... [illegible] ... حرکت ... از کار ... هنگام ...

مضمون ... [illegible] ... زبان شده از روی حسن تدبیر و اصابت

رای ... [illegible] ... رسیدند ... [illegible]

... [illegible] ... حصول کامیاب مقصود و حاصل شده ...

... [illegible] ... ساخته اند ... [illegible] ... قلعه ...

... [illegible] ... انداخته ... استقامت و ... استقرار ...

در مکانیکه ... [illegible] ... وصول غازیان نصرت شعار و آغاز

انجیر ... خضار

تهیه سلیم صفحه آنجا شده بود دشمنان بر دوستان می نشستند و کلو ۱۹
تیمایی که ازین حد صدائی برق شعله صاعقه آن که از همه بروج
فلکی بجان مصیبت بنیاد و رخشنده مه را فوارج قاهره نشسته بود که آن را
کسی که انتقام بیش سبحان الله مالک الملک و
الملکوت ذو العظمة والکبریاء والجبروت
بر نشیمه از دریای قدرت این همه امواج صولت و طلوع از تجلی آیات هیبت می
چندین شعله سطوت در صورت مادهٔ لطف و غضب نکته بود از
اسرار الهی اتحاد هیولائی راحت و نقمت نموده از حکمت
نا متناهی همان یک باران است که جمیع را موجب وجعلنا من
الماء کل شیء حی آبی سر سبزی کار آورده هر قطره که منصوص است
و طایفه را مقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله جدال
آبی شده که دست از حیات شستند کسی در مقسم اقبال و
ادبار بجز از قدرت حق نیست مختار یکی را ساخت باز جمیع
که بیش آتو نیز فراغی سر از وادی بلای سالت که خود بد نام که
بیشتر رود تا کام رقم ناکام قبول خاص درگاه الهی نه یافتی خواهی نخواهی

بر قوم فرعون و قبطیان باران است
بس غرق کردیم ایشان را در دریا

همی خفاش منکر از لمعان آفتاب [illegible] وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ

لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ چشم پوشیده و [illegible] الادبار

بلند پروازی میکرده باشد [illegible] طبعی که [illegible] امواج دریای [illegible] ولا

تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا

غافل [illegible] بر ساحل بحر لغت و عذوبه [illegible]

بلکه مناسب حال رقیت و موافق عز شریت این است که آدمی در مقام

تسلیم و تفویض وَإِن يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ

لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ

رضا بقضا داده بحکم لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا

تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ از غرور و سرور نعمت و فتور و قصور

نقمت متغیر نگردد و چنانکه اطفال پیر از فکر آمال و آجال بخواندن نصاب [illegible]

مشغول و مرفه الحال اند هرچه بضبط در آمد مرقوم میشود نظم

در بحر خفیف شاعری کن مفعول مفاعلن فعولن سر فوج چو

شد اسیر میگفت از علم لغت هر آنچه بدر آید اقبال [illegible]

طالع در پیچ [illegible] حلقه ادبار هبوط بخت با [illegible]

[illegible]

تسوی حمد بلا نادم نزدان پشیمان منتقل چون ملول و باشد ۲۰

بگفت چه بلا به نسیم آمد عقده است کرده بکارم اشعار عیش و بصیرت

چشم و نور عیش این طور بلاد کر ببینا و مند و بستد و تفضح استغاثه

از گفت چه است علقه قریباً یالیت برای آرزو با سف الکاش

که نادم نمیز نوا آرام بعد از برای تردید الکاشی بدر ورای کاد بلیغ

سحر کاهی که فاضله مصداق

والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم

شمار مراحل ایام با بجد و حروف بسمله رسانید و سوله نامه عنبر شمامه

از کلک بدایع سلک حکمت ازلی و قلم صحاب رقم خلاق علیم بر لب

بعنوان عرایس بنان انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب

موشح و مزین کردید منور کانت قدرت کامل آیه وجعلنا اللیل

لباسا مبداء ظلمت تحریر میکرد و خامه صنعت با لوح نقطه ستاره

سطر مجره بر صفحه روزگار بظهور آورد نوشته بحضور پر نور رسید که

تقابل [illegible] کار خود را تمام نمودند کار فرمایان انهار الحمد

یخرجونهم من الظلمات الی النور از نقاب

مردم توپخانه با روبت سلاحف های بروج برنگ صور در ها قهاری در کشیده‌اند

و چشم به باده اشنا گویا التفات حضرت اند که دست نگاه دارند یا در نظر لطف الهی

هر یک برج را تثلیثه آتش ساخته به آسمان رسانند آنجا از شعله شمع

علی غایت است این حصن منظور شد و حکم جهان مطاع آفتاب شعاع

نعوذ از صبح کاذب بر آمده بود و رفته افکار العقل آنجا شد که در معرض جدل و رزم ملتبس باشند

بحوالی بروج محفوظه چون ترکان در نواحی دین صف کشیده جستجو

و های و هوی کنند تا کور باطنان محصور که از بلای آبروی باشند ر طوبت جلیه

در پس پرده غلیظ حصار اند همچو حواس اعمی جمع شوند بعد از آن

خفاشان نور بصر بطریقه انعکاس برگشته بکوشه‌ها رفته مستقر باشند

تا هر نگاه بر جا چون چشم انجم ببیند نعوذ از نگاه بد برون قلعه رسیده

مامور ان بچشم گفته چاره بر جا مانند اصابع به پیوستند مقام آن

ایجال جمع بر فراز برج شمعا رسند تا اهل عیش ما چشم عکس یا هر روند

کلا انچه مطلع نظر بفعل آمد و جمعیت به همان چشم پوشیده اند

نجات بعینه چون صود در ساباط به هم در قلعه حصار منطبع گشت

درین لحظه اگر فتیله نقب با همچو خطابت اعراض روشن باشند یعنی مصلحت را

ق ۲۸۷

۱۸۶

بملاحظهٔ چشم و چراغ بهادران و قوت بازوی زبردستان عضد الخلافت

هر بیدق که بود از راستین تدبیر او [illegible] بازان آتش فشان نقب

انگشت نما شدند و در آن اثنا که شطرنج قضا و بساط هیجا را گستردند

بازیگران مهرهٔ احتیاط منصوبهٔ مراجعت با اختیار مقرر شده بود بیا جستند

لیکن سواران چند آنکه اسب تاختند به میدان آتش که فی الفور [illegible] شدند

فیل‌تنان [illegible] در خانهٔ برج [illegible] پیادگان هرچند گرم

از کجروی فرزین سنگرها که شیر آسا بهر سو می‌رسید راه جان بیرون یافتند

از ره بازی رخ [illegible] بالا میرود و خانه

[illegible] میرسانید [illegible] بخانهٔ شاه مانند کشت رسید و حاضران

میدان [illegible] هرچند بیک جهت [illegible] طرح از آغاز [illegible]

غائب بازان قلعه حریف قمار عجبی بکار بردند اول اسب [illegible]

بازی پیش دیدهٔ [illegible] نشستند و آن [illegible] همچو خانه‌های بی‌پناه

شطرنج خالی گذاشتند از اتفاقات غریبه اینکه [illegible] از هر جا [illegible]

مهرکار خاصه [illegible] در آن جا که [illegible] رسیده بود جای اعدا شد

خالی دیده شد [illegible] که [illegible] شجاعت [illegible] ساکنان آن مکان [illegible]

[illegible]

لهذا منتهای ذوالقعده نشستن خود را در آنجا عقرب یافته برج

چون قرص ماه در سلخ بی نور کذاشته اند و از بیم ذوالحجه قربان شدن

مانند هلال قالب تهی کرده غافل از انکه نحوست تحت الشعاع شعله

لقب انتظار او نه محض سعادت اختر بجانه احتراق خطر در پی آید که

مبادا حیلوله ارض که حجاب خورشید آتش خرامند ماه پیکران

بخسوف مرگ از نور حیوة عاری سالها سپهر سیاه بر پی نقاب

اغتنام بود که بدستیاری کمند بالای مصری نردبان پستی جز اجتهاد بالا

جمعی دوستان بجای دشمنان غرسیار و زبان حال تفسیر الاخلاء

یومئذ بعضهم لبعض عدو و بر کنار سبحان الله بطمع خام که

فتح بنام او سعی تخنکی بکار برده دیگر از اخر بکرد و خود وقتی خبردار شد

که همه سوختند و تفنگچیان هر جا که در آن زمان بصیرة النوم اخ الموت

عقد اخوت با غفلت بسته بودند رسیدن سنگهای کران خواب ایشان

سنگین شد چند انکه مکر خدا بر دانه شمار آنجماعه مرحوم که پرکار پرکار

قضا نقطه جسیم اجل را منتهای دایره حیات ایشان نشست

بعدد سال هجری برابر افتاد ایمائی علی انکه شاید اینهمه مردم ...

احوال قلعه بیت ... دوستان و ... بعضی از ایشان [illegible] دشمن [illegible]

حیوات

کشته می‌شوند عند الممکن که الان طرف نه جمعی کشته شده باشند و آن
کشتیها چون آگاه شدند که در مرحله اهم زندگی نیست چنانچه در
جسد موتی مجرد انطفای حرارت غریزی و انتفای هوای طبیعی حرارت
غریبی و هوای غیر طبیعی عمل می‌نماید نمی‌آورد در سور جبال و مرحله آمده آنجا ما را
که ملاحان غازی به مدت چهار پاره بدست آورده بودند مضروب شده بود
از آنجا که عدالت حضرت پادشاه ملک‌ستان عدل‌پرور رعیت‌پرور ناحق باخبر شد
علم قضا توام بسر کردگان اهم فرقه و دریافت که جمعی کثیر به دافعه آن 187
ستم عیشکان در ستاره مکان مذکور را مستاصل سازند گروهی انبوه به بر
آن بیرق و بیابان تاختند و آنها از دهشت رسیدن ایشان جمعیت
پریشان گردیده بیابان مرا لب فارسان میدان نصرت از بیم باشند
غازیان منصور جای مذکور را بدست آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت
از سرد مهری بهار روزگار که هنوز آن شعله کاران بارقه بسالت و شرار
آن نایره بطالت جا گرم نکرده بودند که فتیله دانشمند دیگر را آتش زد
و بازماندن آن لهیب باعث هلاک جمعی مسلمانان شد بار دیگر سنگهای
برج معموم لوح هزار ساکنان مور جبال و مرحله گردید و بی تاخیر آن جم غفیر

جعفران رسید ما انا لله و انا الیه راجعون از وقعه
امروز هیجا به سنگار قول انسکار میشد چه چار که میر شکار قضا
هما فرج بال رسیده شت چنین هزار سنگ بر اوج هوا چون مرغ
دوش باهین و بار و سنقار می پرید و بهر یک مرغ روحی صید میکرد و
بر کاه قوم بسختی قدر قوش اجل را میطلبید ندای قل لن ینفعکم
الفرار ان فررتم من الموت او القتل شکاریان
نخجیر کاه را لا یستاخرون سا ابلوس جان میرسید عقعق غراب
از قبیل جحا با مستور افاعل مفعول کردید از زیر ده هسا شمار غوغا غوغه
اشارت بانیمعنی که یورش امروز خیلی غوغا داشت یکی از سر سنگها
باد رکاب فنا که سرنوشت هلاکتشان کالنقش فی الحجر
بیزوال بود و خط آن لهدی اساسای ارواح چون زنگ سنگ متعذر
الابطال از زخم رحم سختی جان میداد و میگفت کار سنگ سر منیم
و کاه سر به سنگ اما ابو الحسن سکل قلعه را منید به سر فرو اسلاد را
از سر دو سو درست و دلی شکست آمانه و در دل او رحم یک بار باز و نه
او در دست این کشتی کار در ضرب سنگ خو هم چون امعا

بعضی هم چیزهای عجیب بدریان می آورد که اینها سنگ مجامعت است برای شکل
از استخوان فیلها و سنگ بدان رسیده لنگ شده که شخص فهم عالم
بالا هم معلوم نیست فقط گفتم در جنبه آثار سنگهائی که کلمان خواهیم یافت
رسید بعد از الحق و یاقوت داشتم مطالب عجیبی سنگ این قسم
ظاهراً از جنس معدن است که اصطلاح جوهریان را نفیس باشد با آن هم ماند که زاهد
در سفر بیابان از پا افتاد یا بلشی بدعا دست بر داشته گفت
اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِی مَرْکَباً قدری نرفته بود که یکی از مادیان سوار
غسان گسسته و نفس مردم آزار بر جوری بود با بیلش نماند مرا انشد
و کرده اند فقط بر خاک راه عاجز افتاده عزیز مستجاب الدعوات بود
و فرمود تا زیانه کشید که زود کره را بر دوش گیر و با مادیان شد
بیچاره مسکین دید و با شتاب کرم و آه سر دمنا لید و میگفت که اَللّٰهُمَّ
مِنِّی مَا صَنَعْتَ اَعْطَیْتَنِی مَرْکَباً لِیَحْمِلَنِی فَلَیْسَ لِی
مَرْکَباً حَمَلْتَهُ بهمه حال دیدیم که قلعگیان جشم در نزدیکی
برج گماشته دور رفته تیرنداز و چشم زخم رسیدن آنها منحصر بود
که میدانستند که بر پشت نبش رسیده ابرو را از شکاف ریزه

همانا کلک تقدیر بر وفق اراده [illegible] بر وجه دلخواه اهالی
و انقطاع آن ستمکاران بمحض قوت بازو [illegible] کما النصر
الا من عند الله العزیز الحکیم سبب [illegible] شد و تمام
مردم محو حال چون حباب بر دریای عدم پیوسته شدند سبیل
آن [illegible] چنانچه است که [illegible] سپاه مرکب [illegible] رفته
رفته بودند باز آورده شدند که مرحله داران بمحل اقامت ایلچی
در مکانی که مخصوص نشستن بهادران [illegible] اند و غیر [illegible] را
بعید راه که مابعد براحله و مرحله است از رحمت باز داشته [illegible]
فی الحال مرکب [illegible] شده در آن موضع مخصوص دخول کردند وقتی
ایلچی خبردار شدند که بارگاه نشستگاه بتصرف عاصیان درآمد با فوج
عظیم [illegible] که بار دیگر [illegible] اند [illegible] شروع بزدن کردند گاهی
حمله می آوردند گاهی آتش بازی بکار میبردند این آوند و بر محال
[illegible] رفتن نماند و مردم [illegible] از پس رفتن آبی شدند درین هنگام
عدد مقتولان شماره [illegible] موافق اختیار [illegible] از رسیدن ایلچی آتش
غضب سلطانی مشتعل گشته بحکم ایشان اعلا سوار خاصه آماده گشت

[illegible]

۲۴

اقتضای غیرت فیروز ماثر التحریض بر قتال مینمود که اقتلوهم و بر دار

بمزید تاکید مبعوث میفرمود حیث وجدتموهم ردیف میشد

که صدمه قهر پادشاهی چون ریح عاصف ملک گستران تمرد ان

بلشند همه باد برده بیا

خرمن لقب بیاد دلمه بلا بر روز بر باد رفته و هیچ نماند مگر که آب

تیغ موج دریا موج بنیاد وجود آن گوهر ابر هم کرده کار از ساحل عدم

از یاد ارا القهاالولیکن از مخالفت حدود دشمن از ساحل فلک اروپا

با شدید و زیدن گرفت و خاکبار بدن چشمها از کار رفت و کار تا ارد ست

و دست با انجم جاری دن بسکه خلق را حلق تنگ شده بود امکان

که مکیفای کیفیت است و تنک نظر فانرا آنقدر که همت کوتاه گشته

زبان دراز میکردند که هو بر او باد است متعاقب انجال از ابر تیره روشن

بار خرابی شده

که هیچ [illegible] با هیجان و مقدمه انجیش بر شکال است ناگاه سلطان

هراول لشکر بارانی

باران چتر ابر بر سر افراشته و علم گرد باد برافراشته کوس رعد نواخته

و تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته قطره زنان از گرد راه رسید

غالبا آن همه خنک و پیمانه بسنگ بنکو ملک قلعلیان آمده بود بر اله

مرقع صورت کاران بعلها معنیان اصحاب ستم احتلال بکشید و نقوش اعمال

تصاویر

ایبیج
آنچه کنند

خیره تر

از صفحات آسمان اینجانب مطلقا نشسته کرده بودند اینها پوشیده و لیکن آنها

همانا ابر و باران از دود توپ و تفنگ قلعه داران تشکیل یافته بود که

بنا شده بود

اینهمه بکار ایشان آمده و دو خانه که مابین عسکر همایون و حصار بود

... شده و فوج بهادر فیروز جنگ را مانع از طریق یاران ...

در آن باران بار دیگر ما ورا النهری شده و مدتی که مصروف حصار شده

شده بالجمله از شدت باران فرو نشست و توپهائی که بجهت تخریب حصار

بسعی بسیار آنجا رسیده بود بنظر متحصنان پیوست هر چه خواستند نمودند

و آنچه نتوانستند بسعی همان جا انداختند و مبحث نقب را باطل ساختند و بهمان قدر

قساوت اکتفا نکرده در عین باران طوفان چوبهای کلان و تیرهای گران

با جوالها و کیسه های خاک آلود که بمشقت بسیار ایشان در خندق انداخته

شده بود بر داشتند و رخنه دیوار که از پریدن برجها ... بود

بهمان نهادند و بزبان حال میگفتند که چه خوش بود که بر آید

بیک کرشمه دو کار از خالی شدن خندق و لبالب شدن و از پر شدن

... دیوار رخنه کار خالی اگرچه مردان عرصه آوردگاه برق ... از دست

دانستند که حیاتی امید زندگی نمانده قطع نظر از مدعا نمودند که سر رشته

اختیار نفعی نبخشید الفهائی زخم ... خاطر ... آنهای

بعلاوه

شعبده و آیینه صورت حیرانی اما حلم والله کر شوارع جمع
که آبادی متعلق تمام بر جلوه‌گاه یورش و آیین تفنگیان جهانگیر در کارسازی
بر جنگ افتاده که با حریفان در افتند محصوران بجهه تاب استقامت بشتیم
که از معدن این کار کر هر و الست ابر چمیم هوادار شد و باران آتش برزگار
می آورد بی تکلف هوای جوش و ولوله و نالش اتفاق افتاد از
۱۹۲۵ باران تگرگ بر ز باب سحاب بسته ... از تیک دایره چرخ
فرنگی آهنگ در پرده حصار بلند می‌ساخت بر غوغای بالغ و شنار تفنگ بزرگ
کوچک بهم می‌آمیخت و طنبور توپ با ... رعد زیر و بم کوس ...
که بر قلعه ارگ شسته بود در ضرب و الحق عجب استادی به کار میبرد گاهی
زخمه زخم بر قانون سینه میزد و مضراب ضرب بر دو تار شاه رگ
ملح ... پهلو ... بهم توپ میدید و تفنگ نائی ... میساخت ... بانان
هم کاهی ... آهنگ راست میزد ... دست و پا ... زنبورک آواز
... زنبوره ... میکرد و فی ... انسان نفط بانگه شعله آوازی
... میدید آه دم کشش صاعقه شد سر بلندی گرفته ...
خارج می‌افتاد و خارج ... ناب ... صدای قیمت ... زیر

که دمبدم از خاصه شریفه حاضر بود از هیبت صدای او مرد و مرکب چون فیل

گوشش پیش یکی بود از صدمه آن بالهای سوخته ترشده جان بود

باد عطارد و رضا که همدان بلا یکدیگر بود و آنهمه همگنان بلا تکلیف شاه

سپاه بسیار از منبع یکی چون صندل گلوله بند و فی خونه فی الحال از

خود رفت دیگر خشم آتش با جمله تناول کرد اگرچه بیفشش کم بود اما گوسپید

قوم راجپوت و افغان و شیخزاده جهان از بیخ آسمان بود و ندکولی قنوجی

افیون گلوله توپ استعمال کرده بودند یعنی با حرارت مزاج احتراز کرده تنگی

لوزیکان تیر اختیار نموده بودند که فغای همه گداز شد و مستان نشاه تهور

مدهوش شکر سکرات نشستند حالتی پدید بود که در رود دیوار تحمیات شکر شد

حصار از کنگره خنده دندان نما میزد و برج از توپ قهقهه بلند صدا میداد از

که حصن قلعه دیوار قهقهه بود و برج انار شکسته و در جوش و خروش تمام

صیحه نقیب به آرزم و نعره کرنای رزم در فوج که همه نفیر از بین

عزم بود بلند کردید که نفیر جوشش هر جوشش خانکده نبرد جا در کشش جرعه

درد بود مانند صوفی که بسماع برخیزد و بسماع تمام بوحش جامه بادائی

صوف پوشیده برخاست تجربی قدری بقلعه نزدیک شد جنگ عظیمی در پیوست

و هنگامهٔ ستیز دست غرض در رستخیز گشت شور و شر قیامت علامت

هویدا گشت و هر دو جانب بر نقیض طریق که یکی گفته جمیع افعال ابدا

و دیگری جواب داد هیهات از دور می نماید این گفت جمله را اثر وجود دیگری

او گفت مگر کوری نمی بینی که جهت جمع الهامات بر هم چیده اند مناظره بمنازعه

کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید سپاهیان غیور و جهالدان

(۱۹۱) به رفتار الفاظ رکیک یکدیگر تاب نیاورده بر هم ریختند و همگنان از سر گرمی

جانب معاونان و معاضدان و مدد رسیده دو جشمان چون لشکر دو تا گروه

بر هم و دیدند مقابل بمقاتله کشیده حمیت و دادت شایسته بظهور آمد

جنگ و دو روی از جانب سردار آویختند لیکن چون شام شد

سر کرده نگشت که صبح دعوا از کدام گروه صادق است و تحقیق صدق و

کذب ما جرا الفرد احواله اعتلا لا جرم جرم بر احد الطرفین نسبت نداده

فریق ... ساز کرده مراجعت نمودند الحق آیین سردار بهمین بوده که

طرفین هیچ طرف را نگرفت هم بنجم دعاوی بنای جور برشکستند

و جمعیکه زخم نمایان داشته بعضی مراهم مراحم لدی الزخم شانتا از شکایت بر ابرام آمده

شد الحمد این فتنهٔ عظمی چهار بار نسبت باقی ماند قلعه و محلهٔ آنها که جا و غیره

در دست خصم لئیم محکم است محافظت همی کرده باشند تا براه نقب سیوم

کشیده است یافته شود دیگر حقایق لشکر ظفر سیر الله کما کان

تفاوت همین است که توجه حضرت میکائیل علیه السلام نسبت سابق

کمتر شده و تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر بعد است

که شده علاوه این لشکر گم گشته زجان سیر تمامی مردم افتاده زنان و

مرد چو خرمن بر هم که است چو خانه بخود گسل کنند مردم جوانان در بلد سیا

معاش خود شدند و پیران از غلها عاجز مانده اطفال بازی گوشی از تنها

نشاط مدهوش و بخواندن نصاب عدم مشغول چو خروش قطعه که شنیده

بتحریر در آمده قطعه مخزن گوهر دل اهل قبول فعلن فعلن فعلات فعول

قسمت اثناعشری در فلک ساخت مرجع الیه ضبط شهور

حوت و حمل عقرب و میزان ثور دلو سپس آنکه سرطان شد ضرر و جدی و

اسد سنبله جوزا و قوس هر سه نیک عنصر افکنده شود آتشی ارض و

برای سعد و نحس گشته ببا رحمت زمین دیگر همی و زآبی شان بسته ربا بادا و سیار

ابر

راه پیازوقه و اهل عمود خاکی و باد بهم از اتفاق و رفت پوستش تبسم

سینه ساخت لورند انگیز کوکب از پی برجهاب شد و غم کاه عزا کاه کور

بر فته کفنان اندیمه سیارکان حاسب شد و حت عیش سرور و ماه زعفر

نهدیا بروان ما مهر اسد را بکذا له بر زور شست و طرف شد و تحت الشعاع

لازم و ایام سنین و شهور بیر طوبت مخفی از بیغ و غم منهمن مرج

منکسف از شرر شور راس و ذنب شته و درسروا از موج اتش زشرف

بقلوه طلوع

وان زسعادت نفو بیشه بریخ که خون ریزیست کرده بهر برج

سیاق کذارشش سیاق نگارشش بافت که

یا متن راه نقب سیوم موقوف علیه پورسش است چون دراز زمان

شکافتن برج منع استحکام درقا فلک محفوظ ستر لزل زمین بتاویل آن

زَلزلةَ السّاعةِ شَیءٌ عَظیمٌ لیشان کشته زار کم

پیوست

اجزای ارضی و تصادم اجرام سفلی رسن نقب لاابه تحقیق

و روز بروز سر که اعتراض جهت تصحیح آن مجری بکار رفت اسده

با انتهاج پیوست از بن کت اش طبع ... آمد

سالن

و قلوب اشیاع و اتباع آن از منکا شامل گشت چنانچه طبیعت که
بادشاه ملک بدنست در یوم الباحور توجه بمجاهده مرض می آرد حضرت
بادشاه هفت کشور خدیو فلک سریر جمشید افسر ...
صاحبقرانی جمشید مبانی جهانبانی ثالث شیخین خلافت اقتدار
ثانی اثنین اذهما فی الغار خجسته ذات اقدس با همه اعیان دولت
ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال الواحی ...
گشتند بنام ایزد چه جاه و جلال بود که هنگام جم حلقه حشم چنبر ملک ساخت
یعنی ساغر جمشید را لبریز باده حیرت میکرد و کاوس کی چنین جلوس نشست
بخواب چند اگر بر آسمان رفته باشد نمود وجود را بشمار اگر
خیال آن عظمت بدماغش در آید آسمان از گردش لشکر چشم کوکب
میمالید و زمین از نقش نعل مرکب فام همای سعادت میبافید دایره
چتر با لبندی و بریم علم شفق ابر خفتگان تحت الثری از صدمه سم ستوران
بیدار شدند که اذا بعثر ما فی القبور ساکنان ملاء اعلا از هم
پرسیدند ذلک یوم النشور در افتاد در پایی لشکر موج
این روز روز قیامت است

چو ماهی زره پوش گردان فوج ز بس جلوه گردید صرف غبار ز خود یلان

شد حباب آن ز غبار خود بیش نشسته شبیه به شکوه چو چرخ پر ز خشنده

بالای کوه امیران همه جابجا در [illegible] شاه [illegible] که انجم [illegible] گرد ماه [illegible]

آن سپه بود بیش ولی همچو غنچه همه سر به [illegible] یکی نیزه در دست

ولی چون مصور [illegible] یکی [illegible] رسید ولی بود در لرزه ماننده

یکی در کمان کرده زه تیر [illegible] ولی همچو الف محض [illegible] یکی غنچه

گرز [illegible] آخته ولی همچو گل رنگ [illegible] یکی غرق فولاد اما چنان که در آینه

عکس بید [illegible] خفتان [illegible] یکی تند و تیز چو چشم غزالان [illegible]

[illegible] یکی [illegible] پوشیده اما [illegible] رخش زرد چهره شدن [illegible]

ز برق سنان [illegible] خفتان گریخت چو [illegible] خورشید تابان گریخت

کند هر که تیغی ز [illegible] کشد تیغ بر روی خود [illegible] آسمان

[illegible] گوشت [illegible] استخوان کشیدند چون پوست [illegible] استخوان [illegible]

فیلبان [illegible] چو ماه [illegible] آسمان [illegible] در آن عرصه که از انبوه پیاده و سوار

زمین آینه [illegible] بود هیبت و سطوت پادشاه غازی [illegible] قوت

خادمه و نامه‌ی شکر فراوان ترا ز اوراق اشعار گلبن برج و شاخسار حصار

رسانید اما غنچه‌ی وصال الذ از امید و نوید نقش چنین الحمرة للخجل بود

زیرا که گلستان حیرت نمی‌داشت نظر آمد هیچ نمی‌گنجید الصفرة للوجل

اول بهار که بدان بر سینه نقشی که افلاطون اندیشه با فروختن شعله ادراک

آنجا نشسته بود و رصد طلوع کوکب فتح از بریدن آن برج بسته چون

مبهم و دو بینها اما هر چند آتش نبود همچو صحبت ارباب طبع بابی سواد

و نکهت چه سیاه بختان محصور و ستاره همچو حکیمان بی‌نور یا قصد

ابروت را با خم مستتر قد دو دیده پیوند الاحرم مانند اختر راجع

از آن صورت برگشته مثال خیال شاعر قصد بسیار به بیتهای بلند مصروف

بعضی آن حروف برج که از افکار آن سنگها جمله سکته شعر از الفاظ ثقیل

شکسته داشت اما بعد از آنکه تقطیع به الات حرب ... تلوین باد و ا

ضرب در میان آمد ظاهر شد که دخل بیجا در رباعی آن چهار دیوار که چه

نکته‌های بهم بسته حقه و مضمونهای پیچیده گلوله بسته شده مشکلات مع

دفاع سنور در حل معما حصار که بعمل تحلیل و تسهیل شعوری نیست باطل

فائده ندارد الحمد

قافیه تنگ است و زمین سنگلاخ لاعلاج چون شد ز هیچ جا بی
خود آمدند و از سنگینی بار هیچ بحر مثنوی خفیف شد از نظم قصیده فرو
از کمر بیرگاه بر هم خورده و روی مرکب با کمال جلد رو از مصرع بر تافتند
جان با برد اکثر ردیف سماند یکسر گشتند و چون قافیه شایگان موجد
احتراض شدند کلام طنز آمیز که مسند الیه بهادری مختل نجا فر
استعاره شده مستند قبل اینکه با جمعیت چندین فوج که صنیو ر معتها
١٩٤ الجموعست انصراف چگونه روی نمود وجه حذر آنکه در جواب
تخویف تعقید بود رسید آنکه حضرت عقل منفر باشد اینجا علتی غیر از
تانیث معنوی نبود و تعقید الثانیه چنین که در آمدن قلعه پیش از
رخنه از قبیل اضمار قبل از ذکر محالست و فتح که مبنی بر حصار است
بدون رفع توپها که در زیر و زبر اعراب نصب کرده اند در کمال تعذر
و اشکال عاملانیکه بر برج داخل شده اند بجزم حتمه نفی حیات میکنند
عیان بمشابهت ما و کنگره بمشاکلت لا از رفع بر فراز قلعه نهی مینماید
الا بر آمدن از ما نمی آید و تقدیم مفعول بر فاعل نیست باید لقب که چون

ضمیر مستتر به هیچ حرف متصل نشده بود بحذف مضاعف لیعزّ و
ناقص گشت و بدرجی که بسقوط ساکنها مثال نون ثقیله معتل شده
از اعاده محذوف تاکید تمام صحیح و سالم شد بلکه مضاعف بجود
تعدیه فوج که بآنجا رسیدن لازم است ثلاثی بان و گوله حقه از
تیر و لفافات مزید فیه گشته بنوعی صرف میکرد و که باب فتح یفتح شد
و ضرب یضرب منتظر و حیران ظاهر شد که نحوی تعدید درین قلعه
که محل تنازع است الواحسن ابهجو فعل اول مذهب کوفیان عمل دهد
فعل ثانی را لا یعمل آوریم الرجان کسائی حذف کسوت و حج از
خود اختیار نمیم مذهب بصریان بعد از خرابی بصره بچه کار آید لا محاله
طریقه فرا قبول نموده باب غرار لازمی دانستیم و مصدر هلاک را متعدی
ما حصل آن مهمانان میزبان را بقضا و ضیوف داعی بلا موجب اذا
دعیتم فادخلوا المحه رجان الوان مصیبت و ما بین یفابده
ممتنت حاضر شدند و بمحض تملیخی از جان رسیده بحکم و اذا
طعمتم فانتشروا از هم باشیدند شیلا نحی اجل بهر یک صلا زنان
ذق انک انت العزیز الکریم آبدار تیغ

بسم الله الرحمن الرحیم

همه لشکریان که تشنه‌ی آب حمیم اند از نباید گذشت ضیافت ۳۰

با ماتی بود و اطعام پر سر انجامی با نهای کلان روغنی بریان

از جادرهای لفظ آلوده گرما گرم می‌رسید و سیخهای کباب از زبان همه

حاضران کنار و میان سری می‌کشید بالوده بیکان تیر با شربت

شهادت آمیخته حلوای خرد از کاسه سر فراوان ریخته جان شیرین

195 چون بلب می‌رسید نقل پسته تهیا بود و در آن [illegible] شهید تشهد [illegible]

لوزینه مرتب تیرهای گلوله توپ همه شهید گردید [illegible] تمام گلوسوز

از لبهای ایشان لفظ را چه توان گفت که روغن آن می‌چکید کوفته ریزه

گلوله تفنگ را کی وصف توان کرد که لذتش بمغز جلم می‌رسید جائیکه

سفره میدان سراپای مجلس کشیده شده بود کله پاچه بزرگی هم افتاده

وقتیکه سرها پامال ستم [illegible] زیر هر کاسه نیم کاسه نهاده با بچه

تیره بسیار راست مزه و بغرای ساچمه خیلی درست چاشنی غرض همگی

خوب آتش پخته بودند [illegible] چون دیدند که معامله قرمطی شد و شله زرد

هیچ [illegible] شده برنالیدند اما هر کدام در آن صلای عام فلله رخمی

وفیروز جنگ [illegible] آب تیغ دست از جان شستند اول چنین خبر رسید

در عرصهٔ دعاگو کاتب قضا کلک بیان منظوم نیزه و قلم تفنگ سطح

میدان از اصبع مشق ساخته چندانکه در تحریر کلمه کشش قامت و دایرهٔ

زره و مقدار دو نقطه مردمک دیده و پای معکوس سین یعنی و پای الف و صاد

چشم و قاف گوش و سین دندان و اعراب مژگان و تشدید

و حزم بافت بر روی یکدیگر انداخته نهاده نیز در آن حروف مقطعه افتاده

و نقطه نیست که در عین بیخودی چشم بگشاده بنماید که چون مرکز نون

در فضای تنها مانده اما آخر بها رسید که آن نشانه بیت دیدن هر دو انگلی

چون تیر مانند قافیه بر قفا رسیده اما خوب شد که آن بد نفسی که در مشقش مایه

خوب نزده یکبار رشته گرده باره دیگر اندکی عروج کرده خدای عز و جل بها دریا

از سلامتی نگاه دارد و هیچ آفت و مخافت بدشمنانش نرساند که

یکش نیده کرده کار است و زیر و بالا نشده اختیار اکنون سواری بی پرسش

موقوف بر شفای اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف دعای گوی او

الهی زود برخیزد که بکارش گیرند و عنقریب لشکر شغفا همه سوار شوند

بنا بر علی هذا حضرت دین پناه خلافت دستگاه محمود آئین گستان

و محمد قوانین کاردانی از نزدیک حصار لغز آن مکان شرافت آثار گذشت

یکماه

۱۹۶

اهتمام ایشان [illegible] سعادت بلحاظ
سعود و [illegible] فرزند [illegible] از اقتباس [illegible] فایض الجود منور [illegible]
ورود مسعود [illegible] توقف فرموده از آنجا اعلام ظفر ارتسام بمنصه
مراد افراخته و [illegible] بقدوم نصرت لزوم مشرف ساختند
فی الحقیقة ابو الحسن محروم از سعادت [illegible] از اوج اعتبار
انداختند بلکه در [illegible] بآتش [illegible] که انداختند از [illegible]
باید افتخار ایشان [illegible] اقتدار [illegible] ایشان چنین که ان الانسان
لکفور مبین والعزة لله فقط [illegible] در سطح
این آستان [illegible] قبول [illegible] خورشید [illegible] تعلیمی در [illegible] ثلثه
[illegible] مباهات [illegible] فلک [illegible] ازین [illegible]
و چگونه کار [illegible] که در زاویه قائمه [illegible] استقلال [illegible]
تساوی طرفین [illegible] ولا تستوی الحسنة
ولا السیئة [illegible] مثلث
[illegible] مرتبه [illegible] دایره [illegible] سطح [illegible]

ای ارشاد میل کرده

سر فراز نحوا و یکبار نقطه وار در پای پرگار رسم مقهور جهان پیمای مقصد

و چون نفس نگین را از فروتنی که بلندنامی نزیبندش نسبت غطرت شد

حضیض مذلت بکجی طبع نشیده اند که از فحوای ام ابرموا امرا فانا مبرمون

نباید انحراف در زیده عمود استقامت به زاویه منفرجه مربع قلوب شانه

اقامت کرد تا دایره محاصره اش بشکل مستطیل منجر انجامد و بیرون مهندسی

تدبیر به وجه آخر کشید اگر بخط مستقیم رای درست اصلاح حسن و قبح

سنجیده بشود مراجعت حضرت خلافت منزلت که از راه اعراض

بموجب عرض ناب جانبه واقع شد خیبت او ست بی ایمانی

و نتایج ما جرا است و خاب کل جبار عنید تضعیف

مرتبه اول و دویم حساب الحاصل ابو الحسن همه چیز را بجواب

نمی فهمد هرگاه دکاکین بازار اسواق و قری و کوه و دشت دین یساق بالتمام

در تصرف اولیای دولت عظیم الاحتشام در آمده و بیوتاً فیوتاً احکام

ضابطه ما سبق و نظام رائق فاتق بنظم و نسق مهمات توابع و لواحق

منصوب و مامور شده و بعطای خلع فاخره و مراحم وافره مبتهج

[illegible]

هنر و رکارهای مبهم بنقشاله و امری ملفوظی نمانده امضای رسوم [illegible]

و اجرای احکام شرعیه همگی از همت والا نهمت میرزا ابوالحسن سلطنت

رفیع مسیر ملک و ملت بقوت تمام بفعل آمده که افغانان که در امور ملکی

رسیده نفس از حسن سیاست دهقانان ده را طلبیده

گفتگو کرده که ءَأَنتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ عبدکم

که تسلطش در احتساب کم از عبدالله ابن زیاد نیست سیاکنان سپهر

جمع نمود اوامر و نواهی دین [illegible] اعظم وسایل یقین تلقین نمود الیوم

اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ و بصورت مخصص اینکه ملوک ابوالحسن باشد

چه [illegible] انفصد بعض [illegible] اینها شکل و خواطر باشد علاج اینکه [illegible]

(۱۹۶) لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ [illegible] لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ

تفاوت همین است که توجه حضرت میکائیل نسبت به [illegible] کم شده

و توجه حضرت عزرائیل بیشتر [illegible] حقایق [illegible] نصرت [illegible] الان [illegible]

چون نان در [illegible] معاش [illegible] [illegible] عافل اطفال

عونه

این آیت رحمانی است [illegible]

امروز کامل کردانیده ام از برای شما دین شما

[illegible]

مستعمل است در اشیاء نصاب الخ ... شد است والله اعلم بالصواب

تعلیم کرد و تخفیف ... اثبات فاعل ... فعلا است ... بد است و

علی ... و امید ... رجا اول و آخر ... از

الی و حتی ... گشته ... یکدیگر ... حیثما ... و قبل

... بعد ... جمله ... کردند

یا چه و چیست من که و مع با نحن با آتنا و آنا ما ... شده گشته و

رسو آنا چون انتی و آن من ... صحرا انتم و کم شما

و فا این ... خفیف روز و غا ... دنیا و آخرت ... زبان

نعم آنجا و تا ... اینجا ... که آمد ... این و کیف چون ام و او یا

ان و لو کم متی که ولا ... هر کسی حرف فتح گفت ... کو ... روی

شک ... ربّه ربّما و رب ... از یقین بگفت ... قد وقع

هکذا و صار کنا ... گفت و یقول ... ملک اعنی ... بیجا

که و زاین که ... حصن ... هست ... مکو وقع

بگذار انت ... ازینجا ... آن مر اجاب ... علم بیا

بقطعه ز بحر مثنوی پیش سخنور کشد صف سطرها مانند لشکر چو
سرداران باشد تمثیل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن رئیس القوم
چو سردار مردم دگر خشتی و غشی چلیست چیز است ای و یا وا یا هی چه ندا بلند
تعال اعنی بیا هیجا ستیز است فلما آن ستیز چون کند ظاهر
جراحت زن مصارم تیغ تیز است ا دو کرد و قل و حور کرده اند مناص
اعنی مغفر خابی کرز است بطل باسل یکی باشد دلاور سلو ما هو
198 بپرسید او چه چیز است صف جهاد و غزوه جنگ از بهر غنیمت بیا بشنو
ای مسلمانان و شیدا اقتلوا هر که باشد بت پرست آن خلیفه عزم
کرده قتل کفار چرا که بو الحسن الاسد الله کلان قتیبه خورشید تبر پسار
مبادا سنگها را بت تراشد نهند نامی بهر سنگی صنم و ازنا ست
لات و منات و یعل و عزی یغوث و نسر آمد بسر نخ کار چرا آن منهمک باالله
بگیرد امام وقت ساقه ضبط سر کار دگر از کفر و دین جمعیت خاطر
چرا باشد کسی را با کسی کار عقیق از مکه می آید بیاید سلیمانی چه شد
کر بست زنار را اگر لعل بدخشان بخشاید باز فرنگ اشنا یاقوت چه شمار از

مثنوی بیت مجنس از ثابت تا علامت تا علامت فاعلات

شمس خورشید و قمر ماه تمام زهره ناهید و عطارد تیر دان مشتری برجیس پاک

پس زحل هست کیوان جایش هفتم آسمان نام مریخ است بهرام البعز

جمله شد به هنر هندوستان مجتمع گشته به برج آتش عالمی را کشته

انداز تو بیب و بان و او از دست زحل که دور او ست نحس اکبر گشته خود

اینجا عیان ... در چنیکه سلطان فلک تخت

بلند بخت انجم سپاه خورشید سریر همت الراسخ بموجب

هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَاءً فروغ علتنا سبب منور ساخت

و سایه جهان پروری و ظل عدالت گستری بحکم اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ

کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاکِنًا بر مفارق ساکنان

ممالک محروسه جهات و رعایای معموره بلاد العباد انداخت حضرت

ظل الله پادشاه جم جاه حاتم همت کاوس [redacted] صولت کسری معدلت

اورنگ جهانبانی را بسعود شوکت آمود زیب و زینت بخشیدند

وزرای عطارد منش و امرای ثوابت همال مشابه جاه و جلال

وجه حصول دولت و اقبال تقبیل قواعد سریر خلافت مصیر سید قد

عرض مطالب و نجح مآرب انام در خورد استعداد هر فرد از ریزش فیض و کرم

و فروغ عدل و دلفروزی حصول پذیرفت و اشجار آمال خواص و عوام بانواع

استحقاق بکام و نهاله از تربیت آفتاب جود و مکرمت نمایان شده نما یافته از نتایج

مقصودات و رسانیدن مرحمت شگفت شگفتگی اساس اهل ایران

بحران دم سردی مغتربان به میثاق از آفت تیمت نفاق و آسیب

۱۹۹ بهتان النفاق با مصوران پی و رفاق از ترکی و انکار شده ریشه بیخ

در زندان ... بر باد اشت ثمر امید از نخل ... شگوفه انتظار به نسیم

... صحبت سایه پرورد کار بر آمد و آن عضا ... از شاخ

بنوید یسعدها سینها الاولی استقبال گشته از دها

صفت جانب قلعه ... بدستور سابق بمنصب میر آتشی نامزد

چون آتش ... سید الحال مولد قلعه کربلا مانند سعود از سر گرفته

گاهی تفکر ... بر دل ... اضطراب است و گاهی در اندیشه

... ساختن از بنیاد ... خراب احوال او که لضبط

سرکار فیض ... بنمود ... رحمت ... آنها

اما الفاقی بنده گفتار چون که نعمت اللهی محمد میرزا آتش به ایرانی معروض

بفرمایند هنوز به سن جوانی نرسیده [illegible] که قدر معتمد [illegible] باشند تا جمعی

جنبه [illegible] صورت لاهوت [illegible] آخر انعقاد از خروج [illegible] وجود میرزا آتش ترتیب

کرده که توان گفت رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً لطف الهی

از جناب اقدس مسئلت نمود که چون این فدوی روز گرفتاری غزنیخان ترفع بسیار

کرده امیدوار است که خطاب بهادری مرحمت شود منظور و مبذول

زیرا که محمول بر کذب نیست آنانی الحقیقه [illegible] گفته [illegible] معنی دیگر

هم اطلاق کرده شود [illegible] که [illegible] روز [illegible] آنجا [illegible]

غزنیخان [illegible] سرباز [illegible] فی تصدیع جناب [illegible] خُذُوا

اَسْلِحَتَهُم [illegible] گرفته دستگیر کرده [illegible] بوده اند ابوالحسن

[illegible] مقتضای [illegible] خلقوا اسلحتهم [illegible] از [illegible]

بیفزاید راه آنها [illegible]

[illegible] انعام فرموده [illegible] مصحوب آنها [illegible] درگاه فلک اشتباه فرستاده

[illegible] نیز مضمون [illegible] اطلاع [illegible] مقدس اعلی [illegible]

که اسامی آنها [illegible] طریق [illegible] منصب [illegible] غزنیخان [illegible] سرکار [illegible]

دو صد سوار [illegible] خطاب کرده تعیین [illegible]

دور کردن تصرف کردن

[illegible]

متبادر بذهن چنین است که وجه دوستان او به بنگاله معطوف باشند
لیکن مروی الیه میگویند که چون امیر الامرا ناظم صوبهٔ مسطور بسر حد رسید و همین لعمره
تملکه فی الخلق رسید و بخواطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت
جمع نیست ستاد رفیولا که نیمروان جوالی و حواشی دست انداز نادر ا
مملکت مینمایند مالما آنجا فرستاده اند حتما غیب فرمان تفویض ایالت
اگرچه منحنش مستبعد از عقلست اما چون بنده مزاج دانست محتمل که
درست و بیع باشد و استجابت یا نسیم مدرانان منابله اعتبار نیست چه
وقتی که مملکت ما را امیر آتش میکنند استعمال میشود آخر شد اما زهر
آخر شد و در باب سپرراه خان حکم والا صادر گشت که او خلاست و کهرخان
کار او سزا و جزای نداده باری عتاب [illegible] خطاب تمام
آری از منصب ذات او چه کم توان کرد که چار صدی است و بسیار کم
بهر حال حفظه الله که موسوم بجلال است عریضه که آورده بود و حسب حکم
بجنس عالی الیغان بهادر فیروز جنگ بیع چراکه ابو الحسن اینقدر لیاقت
ندارد که عریضه او بمطالعه خاص رساند هرچند مشتمل بر ضراعت و ابتهال
و اظهار عجز و انکسار حالا که فی الواقع در خور حقارت باشد او اینقدر کفایت

گذشته ماه در محاصره [illegible] بتسخیر قلعه [illegible] رسید و پادشاه

عظیم الشان [illegible] یک ماه [illegible] حصار او نشسته

متوجه یورش [illegible] رجعت [illegible] کرده [illegible] و درگاه [illegible]

بقتل رسانیده او اسیر و مغلوب [illegible] از اندازه رتبه سافل و پایه [illegible] ارجمند

قدم جسارت بیرون گذاشتن و توقع [illegible] عریضه داشتن و ملال

احوال را انجا که [illegible] رسانیدن کمال تجاوز از جاده ادب است و آرزوی [illegible] بالجمله

از حالت این کمترین خلق الله را که دست از تنبیه او کوتاه است چگونه متوقع است

بجزای چنین گستاخی [illegible] اما چون اطلاع بر

مطاوی عریضه و مضامین [illegible] حاصل شد بوضوح پیوست که نهایت

افتقار و اطاعت و منتهای مراتب تذلل و استکانت بتقدیم رسانیده

[illegible] شرح تهذیب اخلاق و حاشیه [illegible] الذی مروة

[illegible] کیفیت اشتباه اینکه جلال [illegible]

[illegible] بموجب و ما علی الرسول الا

البلاغ [illegible]

معروض [illegible] که [illegible]

[illegible]

و از پیش سراپرده خرگاه خاص مبارک جاه و جلال رسانند لاجرم آنکه اعلام و کلاه
بهره از تخت گذشته در رتبه سپاهی حشم پس سراپرده آنچه معروض داشت
که ابوالحسن بیک که من جمله در سلک بندگان حضرت صید انیم و از پرتو شمول
عنایات بجناب اقدس ما خود منتسب است که بعد از ادراک این و کرم هرگاه حضرت
قلوه ابیکی از بندهای آستان ملایک پاسبان سپهر مقدار خلافت تشریف
تشریف ارزانی خواهند فرمود معهذا تا آن شبده منشی با خصم و سوای اینکه ضبط مملکت
نسبت بامرای سرکار بهتر صورت وقوع خواهد یافت دو تنخواهی و کفایتهای
دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد چه هر امیری که ناظم این ملک شود زیاده از محصول این
سرزمین در وجه منصب جمع و خرج سپاه از سرکار عالیمقدار خواهند گرفت ۲۶۱
تا تواند از عهده نظم و نسق آن برآید خصوصاً تا ده سال که [illegible] از خرج سپاهی
در رعیت عساکر با صلاح گراید و نیز هر سال خراجیکه بوکلای ... مسعود ماه
میرسانیدم هیچ تشنیع بادعا خواهم کرد ... دیگر با اولیای دولت قاهره
متکفل شوم بانجناب بهر کرده که هنگام مساوات تحت اللقدام حاملان
اعلام ظفر ... پانصد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران ... شکرانه
این موهبت عظمی و عطیه کبری که شهنشاه ... فالحمد ... و
مرزبوم ... بشکش ... بیشمار قدوم لشکر ظفر

مجلو و مرتبه جهت ورزش که بجای علو تشریف آورده بود صد الحمد که اکنون

مهجور انم و شکوه و خطبه بیشتر از بیشتر بنام نامی و القاب سامی میزنم و میخوانم

و این خدمات محض بنا بر آن بعمل می آرم که مسلمانان لشکر ظفر عادت و بعد کتاب

سعادت ربطا زین سبب نصیب از مال و جان محروم از ناموس و خانمان نگردند و

جنگ و جنگکارهای ملک بکام که بحکم عطالت و بطالت از نوکری شده در وعده و

مطالعه گشته بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری و شش هزاری

ممتاز می شوند عبث تنخواه کرورها ضایع نسازند چه درین اوان که محک

امتحان در میان است اگر این قوم مقصد بکار و منشاء آثار می شدند این

خیرخواه خلق الله را سخن چه بود از حضرت ناظر توجه بغور امعنی و غور بضمیر

قدسی تخمیر که ثانی عقل اول است دریابند که نفوس معطله غیر از آنکه باعث

تضییع اوقات و تنگی معیشت جاه موروث و وقوع قحط و غلا شوند وصف آرای

معرکه معلوم اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیْلًا

دیگر کدام امر کلی یا جزوی بر وجه تا بهوا ابها مترتب است از ابراهیم خان بابت

بهنگام امتحان که شکستی صورت داد بعضی خفیف اشرف گرد

سوای حیله و چنین کار صورت وقوع نیافته از نظام الملک

بتقریبی که غیر از گریز (نامردی) و دروغ و فرو و برتیغ بوسیده و جمعیت هما بهم شکسته

مشغوف شد و کار نظام نموده است به هر حال اگر بدین دیگر به هم تمکین دلبست و اینجا
تفصیل لوازمات محمد صفات و تلف مال و ضیاع سرکار عالی جهات مطلع
نظر اکسیر آثار کیمیا صفات بنابر عقیدت آئین اخلاص منشا دو پانصد
شش صد هزار من غلات از انبار حصار بنابر علت انبار ارسال و القد
که از شنیدن خبر قحط در عسکر فتح پیکر و جوع البطون تهی حرف از بحث
اذاقها الله لباس الجوع والخوف چون گندم سینه چاک شده
و بصورت برنج برنج اتباعه محمد صبر محمود بود تنگ چو آرام المدد جا که
را محل بر تکلف و تصلف نفرمایید بلکه جلال را لعظمت و جلال ایزد
ذو الجلال قسم داده استغفار نمایید که دو جای قلوب را برای العین مشاهده
نموده سینه اند که سرانجام آن بخدمت از خیر خواه خلق الله مقدور و میسور گرامی است ۲۰
این مقدمات که جلال نوکر مالک نعمه بعرض حجاب بارگاه جاه و جلال رسانید
و در باب آنکه دستور الوزرا اجلة الملکی قلمی نموده مرقوم کلک صدق رقم و معلوم خامه
صفا لوام الشجرات با صواب است که بزبان معجز بیان پیر و مرشد جانانیان
کرامت [illegible] یافت آنکه ابوالحسن از اطاعت با پیروان [illegible] رود یک ذره
از دولت دست بیاید تعدادان به مقتضی حدوث بما باشد حکم فرمائیم خواهیم به

یا بخشیم و بجا ماندن جملی از غم اوزنگ تعقد تبلیغ متصدیان صوبه اورنگ آباد
بدیشان امید علیه روانه شده اند هر جا پنجاه هزار خریطه مگر پاس ... باطل
نعد ربیع و عرض یکبید ربعید دو حصه بمعرض خلافت ارسال داشته اند تا بار دیگر خندق
و یورش بعمل آید تخمیناً تا ماه خواهند شنید که آن خریطها رسید و دو ماه
به پر کردن نیز میکشد بعد حضرت ارزق العباد حافظ این لشکر باد که تا رسیدن
خندق از آن کیسها کیسهای تهی شدن از نقد جوه خالی شغل بعض رسیدن
انجام میگویند اعجباه این مغز شیمه کریمه مروت حضرت که مجبول طبع مقدس
و ابو الحسن تا بن مستمال گشته نزدیکتر بود که ملتمس او در باب غله فرستادن و وجه
نیز برای ضیافت و همان جوالها که از آن طرف میرسید بکار پر کردن خندق
می آمد هم یورش بعمل میسر میشد و هم ما از زنده میماندیم تا وقتی که ابو الحسن
بجهه حصول مروت و شمول عاطفت دستگیر شد می آمد سیر میکردیم
میترسم که تا رسیدن کیسه ها تماشای صفت آن کیسه ما بر وصد طایفه لشکر
مظفر اثر را با مصائب قبطیان بسنجند که از سوق کلام ودعی نظام فارسلنا
علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم
آیات مفصلات چه تخلف معنی الواقع طوفان بلا و آب ...

۳۱

بجهت شب و روز متصل و احاطه رجال این خانمان چون سیل بنیاد کن

بمقتضای ولقد اتوا علی القریة التی امطرت مطر السوء

بشدت تمام میگریند و بارانند لیکن چه عاصف منفصل ... رجال هم

بیکنفس بحوش نکشیدگان نفسهای سرد میکشند ... از عهده موی بدن

یکموکم نیست و خونریزی قتال از دیدم اگر چه هر دو قسمت انبوه یکسر افزودن

انجان تحس البلل چون لو شده که مرغ زندگی یافت ملخ اجل اگر یکبار زمانی

کرده در ضعف این مصیبت سیل ... باشد بضیافت جنود سلیمان

و اگر لشکر چون جنس ابرهه بر جمع ابابیل قضا دفعتا هلاک شود سنت

این کربت حیاتیست جاودان و او یلا کسر چه کنند بر ضعیفه که نحویان جهت نعره و

تفجع وضع کرده اند بازای این بلیه عظما اگر ده الف و یا دیگر زیاده کنند هنوز

کم خواهد بود لعنت بر کار شیطان اخر بلا کو ساله پرست که و برخی بلا ...

و غیر ذلک که چو طایفه را عنکبوت پرست نکرده که تا شایبه زوال این بلد

کنجایشی داشت باقی ماند حقیقت ضفادع بگوش رسید که مکروه از

وجه آنها آواز بوده حاشی و معاذ الله که گریه تر از صدای گدایان این مرز و بوم

البته محقق مجموع آنها از نعره هر گدائی یکی از ناوار آهسته تر است و هجوم اینها

آواز خر

203

ز بهر صلاح خمار از دو ور آنها بشنو الحاصل که فاعل بخیلان شد ابو [illegible]

وصف و علا و کدام است هنوز ربنا هب لنا من لدنک رحمة

وهیئ لنا من امرنا رشدا خوش حال صبیان از جمیع [illegible]

احزان در امن و امان و بخواندن مشغول و شادمان آنچه بسمع در آمد

به تحریر در آید قطعه باز در بحر رمل شد موج زن انجبات [illegible] من جعفر راه

شعر [illegible] در سپهری فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات جاز موج

بحر خوش وقت است کز خوش شیری [illegible] بسقله [illegible] العوام و [illegible] از [illegible]

قرم [illegible] و [illegible] سید و دراس تمام [illegible] بر هم خورد [illegible] جملگی بر [illegible]

امر کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام رسم [illegible] از جهان رفت و

گرد [illegible] مانده است اجر مزد و رشوه پاره [illegible] ناوان [illegible] آدمی

انسی و انس مردم و جنی پری [illegible] از دو [illegible] از [illegible] مردم

خان و مان گو [illegible] که اینها [illegible] جنب پهلو جار همسایه [illegible]

سطح بام زبد [illegible] قطن [illegible] مانده است

از خوردن و پوشیدن [illegible] نام داشتیم اینها همه لیکن [illegible]

کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام [illegible] و ضرس دندان

ملح

زره [illegible]

صنعو

ظفر ناخن جلد پوست جذّ شکست و بریدن کند بشنو از خاص و عام

پیمبر ... انگشت شبر آنقدر گز باور رفت سوم خواب ... رفتن بعد دوری

خطوه گام اصبع انگشت است تنبیک ابهام انگشت بزرگ است سبّابه ما

شنیدار رهگیر یا از تیر نام نیست آن نهاکه محروم از کمان ضعف است

باز سبابه هست وسطی بنصر و خنصر تمام سبت شنبه جمعه ادینه احد یکشنبه

لیک ... از کلفت ندانم این کدام است آن کدام عام حول و حجه سال اسبوع

هفته شهر ماه منقصر در قحط و بیماری سنت تمام نیست غیر از حسرت و

اندوه ما را هیچگاه چند وه بکرا بامداد و فجر و مغرب صبح و شام ظلّ و زجه

نرم بابان شّاحیه باران بخت خیمه یلا از کار بعد و زندگانی شد حرام

لون رنگ ریح بوی و باد علیق غیم میغ زرد و منتن شد و ناخوش کس چه

گوید و السلام گر گریزد کس سوی گلخن بالبدکه هست جنت المأوی

و فردوس برین دار السلام وقایع ... شبی شهر گاهی که خنک سوار

نقره خورشید نیزه خط شعاعی بدست از کرد صبح نمایان شد و ...

تاب مقاومت نیاورده سپر انداخت و گریزان شد غازیان جلاد ...

والطال ... ماننده سیارگان تند و بر نشین در خانه زین نشستند و

206

ناحیه

با همه بی سامانی گشادن بازو بدست به بر دستند لیکن چون عزیمتان یکی

بلا شناختن بادرشت بالا روی شعله بعد از قلعه برده بودند و باقی

سرداری در میان نبوده و نیک بینی منتظران در تنگ آمده تیشه

برا و عمل سوخته شعله آه می بودند که کی باشد آهن دلی به کیمیای سراپای

خدمت میر آتش طلا اندیش گردد تا همه شهر آسا از هر سو بجانب اعانت دوند

بنابران در آن دمیدن صبح هر چند نایره جدال و بارقه قتال از طرف انجماعه

بولهب فعال بالتهاب و اشتعال در آمد ایشان چون شعله جواله از دایره خود

بیرون نرفتند و اخگر مثال در خاکستر گرد ملال مع قلیل سر بر بالین خموشی آن

خاک طغیان خود فرو نشست كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ

أَطْفَأَهَا اللَّهُ آری روشن است که در او بختن با جمعی بی سر و پای پروانه

آسا که اصلا از سوختن پروا ندارند شایان شان جنود نصرت آمود

بادشاهی که همچو رشته های شمع جمع شده در انتظار سراپای

میر آتش اند که شعله کش سرداری مفقود و معاندان از آن تیره بختان پراگنده

کجا باشد و طرف شدن با برخی سبک مایه خفیف العقل که مطلقا

از مستعان شدن دارو غه دیگر برای توپخانه هراس نداشتند در خور کوه شکوه

۴۰

عساکر نصرت مآثر عالمگیری که پلنگ پلنگ‌افکن کارزار و ماهر پیلان شکستن کی آمده اند بعد

کو بگیندی آن سنگدلان آتش نهاد سر بر سنگ صبر دو ماشند

چین بر جبین جنبش رخش نمیزنند بادلان چو آب گرد افشیده اند

بهر حال جایگاه که سپر پلنگ ان نظیر سلطنت عظمی مکین وان یگانه کوس

حاتم جلالت گذاشته و این نکته کالنقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم

گشت که مجاهدان جان فدا مصدر طیبیان آتشکده هیجا از گرم عنانی یاعو

آن فریق سوختنی در بوته صبر و گداز اند تا زمانی که میر آتشی برق جولان گرد

حکم مقدس معلی بنور صدور روح بازی طبع عبور عالم افروز دشمن سوز شد که

صلا انجار ابزدی در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف حضرت

میر آتشی شرف بخشش دودمان چرکین شعله حقا وشم حقا که خانمان کور بحجره و تهیب

وصلابت اعضا اسم با مسماه داشت و مناسبت تمام میر آتشی داشت

زیرا که مدیو آتش بازی خیلی مانا است اما از انجاکه وطن آبا و اجداد ایشان خاف بود

این کلمه از نام خاف بخاف پیدا شده بود و استماع حکم جهان مطاع آتش

خوف در جوف دلش مشتعل شد آنقدر که زبان شعله لرزیدن گرفت

و بالجمله زبانی درازی زبانه گواهی رغبت زبان شعله لکنت اند

ساعتی چند چون تفنگ خالی از خند چون صم بکم بود آخر الامر شخصیکه

مشعل

205

در رشته پیوندی با ما در افشاند از بیضه سخنان نرم ما نغمه و ناگفته بنرمی گوشش

ما شد و انگشت افشاند اما چون تیره اندرون گهر باد روشن باد بر روشنی کم زور

اینجا بکار نیاید آواز سست بهچو سخن میان کندن از کوه زلال ما نکلو او بیم

و گفت مجال طول مقال محال آید عرض کرده شد که این حلقه بگوش طاقت شنیدن

صدای توپ مدالله تکلیف نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است

در حق رعیت تنگ حوصله بحکم لا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا

ضرور وقتی که جواب عجز آمیز آن را است گفتار ما صدق دستی آورد که

نشوی رستگار همچو صبح صادق با آفتاب جهانتاب فلک کشور ستانی

حکم و الا بر تو نزول افکند بعبارتی که عبارت آخری او است از صلابت

ظاهری او ظاهر شد که دلش چون فولاد جوهر جسارت و حدت جلادت

داشته باشد آخر حیث الحدید بر آمده و اصح اینست که این صلابت

صوری از جنس اَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ فِیْهِ بَاْسٌ شَدِیْدٌ نیست

و الا برای میر آتش نعلش در آتش می‌بود و در این صورت که صورتش

مخالف سیرت است و حجرنا قصش ناقض کلیهٔ اَلظَّاهِرُ عُنْوَانُ

الْبَاطِنِ بحسب صورت باید خدمت میر آتشی باو تفویض فرمود و دیگری را

بجهت اجرای کار و رفتن بجهت کارزار نمایش نمود تا آن حکم بسنا دیده مانند

206

بلیسی

سواد و دیباچهٔ رخسار نمیباشند [illegible] نابینا هیچ نگاه سررشته
آمد و رفت نمود چنان نگاه داشت نقابی برای پیدا کردن پای مسلمین گردیده بود
القصه الکلام بعد امضای عزیمت بعضی حمل نیابت سالار رسید ندا از هر کوچه و برزن برآمد
منادی چون معصیت نقد خرمن هیچ وار زبان بلند شد که ای بندگان درگاه
و ای ملازمان و تنخواه خوران آگاه باشید که صلابتخان بعد از رحلت نوبخانه
سرور از میان باید بیرون شود که سبب راهی بیعت جنگ نیابت قبول نماید هر کس
اینمعنی را بسمع طوع اصغا کند نقد بخشی زر نور آید و زبان باقرار کشاید
تا حضرت عهد نو بیان خلعت الصلابتخان عطا فرمایند پلید طبعان قدر
ناشناس و کوکب منشان کفوری رشناس [illegible] عظیمه نمودند
و زبان بر دنیا نیست میر آتش گشودند مَن لَم یَجعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ
مِن نُور یکی گفت گشته شدن به اصل عقیده عیب دالله که نیابت
باید گشته شد و دیگری بسخن آمد که فَدَیناهُ بِذِبحٍ عَظیم در شان
اسمعیل پیغمبر است نه در باب صلابتخان و دیگری لب بگفتار در آورد
که منصب عمده و لقب سلطان و جاگیرها از صلابت خان باشد
و تعیب و عطیب از اینکس سوار خیشت [illegible] از فرش خانه
تا بلیب بیم از آن عرش از بام خانه تا به سرپا از آن تو دیگری زبان بحرف [illegible]

کرانا صیبست از و رحمت اصحاب قضایات بیست حاشیه و

معشوق بکام اهل انست چون غرور مشهور انکه چند قضایات

بهجهان هر یکی مستوجب العالمین بالفضل تنبیه مقصد این خبره

قضایای معمولان بیخبر خیره چند مقدر موقوف است چرا که جانها کو خدمت

خدمت را ابواز جد تقبیل انچه از جمع و همه قضا جوهر منصرف

که هر یکی تا نیست معنوی که اقدر و هویدا است و قسم عدل تقدیری که شامل

حالش انتخاب عمل شد چه بر تقدیری که مر آتش از بیم توبه که

بمصداق فیه ظلمات و رعد و برق است داخل

زمرهٔ محکم [illegible] یجعلون اصابعهم فی اذانهم

من الصواعق حذر الموت باشد عدالت مقتضی معارف

فرموده‌اند اوست [illegible] زهی عدل و مکرمت که از جان بخشی بیکنفس

جمعی کثیر از سموم تو بجاده حیات [illegible] صدق الله عز و جل ومن احیاها فکانما

احیا الناس جمیعا الحال طرز حالت آنست که چون بر همگنان

بیقین پیوست که ثواب جهاد و زیادهٔ اعمال ثابت نخواهند بود در جریدهٔ

افعال منوط عنه [illegible] بر نیات خاص [illegible] اقبال اقدام

و از اینجا که مستعدان عهد مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم

مردمان بر دین پادشاه خود اند

می‌کردانند انگشتان را خود را در گوشهای خود از صاعقه‌ها از بیم مرگ

157

مواظب خصال انتی [illegible] از انده و مواهب بتخصیص احسن [illegible] ندبار [illegible]

[illegible] بجلالی [illegible] شیخ [illegible] فرجام [illegible]

[illegible] المدینی [illegible] استیفا [illegible] بعد [illegible]

احتفال [illegible] شده [illegible] اسلام [illegible]

ناگاه بجهد [illegible] الخلق [illegible] و عاقل [illegible]

لب بجلال از نار جلال بر افروخته [illegible] گشته شود [illegible]

شهادت ار دوست باز جا مذکور در [illegible] باقی [illegible]

که مردی حق [illegible] در زمره شهیدا باشد [illegible] گفت

در حیات شهیدان شکی نیست لا تحسبن الذین قتلوا فی

سبیل الله امواتا بل احیاء بلکه بنفس حیاتی که مخصوص

در دنیا باشد [illegible] شهید شود [illegible] که [illegible]

در باب [illegible] کند و [illegible] گردد زیرا که [illegible] صورت ظلم لازم آید

ان الله لیس بظلام للعبید [illegible] ما

من فی [illegible] نیست بلکه [illegible] است که [illegible]

[illegible] جمال [illegible] احوال [illegible]

سبحان الله [illegible] شهادت [illegible]

مقاتل بقاتل بعضهم [illegible] که [illegible] و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا

فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری

فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله [illegible] آیا نیکه [illegible]

مقاتله [illegible] باصلاح [illegible] باید [illegible]

[illegible] سخت [illegible] شرا ن [illegible] شدید [illegible]

[illegible] الآن [illegible]

[illegible] ان [illegible] عذاب [illegible] شربت شهادت

باید [illegible] فضل آن [illegible] سبحانه [illegible]

یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله [illegible]

[illegible] یسقون من رحیق مختوم

ختامه مسک [illegible] بجام [illegible]

[illegible] شهادت [illegible] شهادت [illegible]

[illegible] عصیان [illegible]

[illegible] ضعف [illegible]

[illegible] آید [illegible]

و [illegible] و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار [illegible] قدم اول

[illegible]

غزا

[illegible]

به جز این که عقل رها نبوده است آمدم از سر تحریر و تشخیص نفس العزیز بود اما از حسن اشتباه جسیم

چون بالبصیرت ساقط کردن قطع نظر از بصر کردن بیش از بیش آمده و دعوی حسن سعی علی التحریر

لقا را آن دیوانه بهار سخن [illegible] مجنون لیلای معنی به روز [illegible] خانه را درگاه [illegible]

رسید [illegible] آن [illegible] مجلس [illegible] در کشش کنند

[illegible] کرده آن [illegible] شنیده گفت [illegible] که در این زمان [illegible] بیان [illegible]

همه دیوانه شدند [illegible] گفتم سخن [illegible] در [illegible] آتش [illegible] دار الجهاد

[illegible] که تقصیر [illegible] گفت [illegible] که [illegible] دار الجهاد [illegible]

[illegible] غیر ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون گفتم [illegible] دیوانه چون

[illegible] لیس علی المریض حرج [illegible] در حالت بیماری [illegible]

[illegible] علم [illegible] در علاج [illegible] در علم طبابت معلوم که اعتقاد

[illegible] حاشا و کلا [illegible] این اسباب و علامات

208

مالیخولیا [illegible] علامت [illegible]

لب [illegible] تا از تحفه

[illegible] مستشار

[illegible] مصلحت [illegible] بر خلاف نفس و شاورهم فی الامر [illegible] الدنیا

[illegible] تمثیل حب الدنیا

و الآخرة [illegible]

[illegible] فاذا عزمت فتوکل علی الله [illegible] ترک الدنیا

[illegible] نیام

الدنیا [illegible]

نیست بر بیمار حرج یعنی مشقت

[illegible] قصد کن در کاری [illegible]

خبر آن مسعود طبع [illegible] ملک [illegible] نیابت [illegible] که [illegible]

[illegible] باطن [illegible] کی [illegible] و تفرقه

اتصال ظاهر و باطن [illegible] اعصاب [illegible] سبب [illegible]

از [illegible] در حال [illegible] علت [illegible]

بهر حال کلام [illegible] لیاقت [illegible]

کلم و قایع رقم باختیار دیگر [illegible] آب تیغ [illegible] عسکر فیروز مظهر از

برودت [illegible] ایشان [illegible] نیابت [illegible] شده [illegible]

[illegible] رسید آن فرقه [illegible] غالب [illegible]

[illegible] بعذاب [illegible] گشتگان تیغ عصیان نازل [illegible]

[illegible] آنجا سید امر فرمود که روز جمعه [illegible] بر منبر رآمده [illegible] خطبه

مقرر [illegible] حضرت [illegible] خطبه جدید مشتمل بر محامد

ذات سعید [illegible] بلسان [illegible] بیان آورد [illegible]

بر صفحه رسید أيها الناس اعلموا أن الله أنزل عليكم بلاء حسنا

فتمسكوا الحبل الخلافة من هذا السلطان العادل عن

الحق والمتقي من طريق العدل والإحسان فهو إمام

من الأئمة فقاتلوا كما قال عز وجل بأمره وإن دعوتم

عليه لم يبق لكم صبر [illegible] الذنب قطعا [illegible] سلطان [illegible]

دین [illegible] اعتقد [illegible] حقیقت [illegible] خاطر ملکوت

ناظر و طبع [illegible] متوجه عمل بر مرضیات [illegible] مطابق

نصوص قرآن مجید و موافق [illegible] آیات فرقان حمید [illegible] شاهی

والله اعلم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اکثر تأویلات و تمثیلات آیات متشابه در رتبه خمسه مهد از قوت لفضل رسیده و
اغلب محکمات بتوجیهات مآل از تفسیرات گردید مجملا اینکه بعنایت بیغایت
حضرت خلیفه زمان این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب بندگان ایشان گردید
از نصیب المحروم شدند زیرا که حق جل و علی گفته و ما یبدلت الله کلا یحب الفرحین
لیس لجمیع پریشان که دور از اوطان و بی نصیب از خانمان و مهجور از فرزندان و دور مانده
از اهل بیت خویش و همیشه در حرمان اند که از رحمت بعید بودند و کجا نفس ... گشته بودند لاجرم
مفهوم مخالف محبوب حقیقی گردیدند و نه کما نبات رب فیضیات رب مغفرت و اصل محقق
از تمامی عبادات حق اند کما قال الله سبحانه و عظم شانه ولنبلونکم بشیء من الخوف
والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئك
علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون انتهى
اظهر من الشمس و ابین من الامس است که سعادت مندان رکاب ظفر انتساب بجمیع مصائب
مذکور مبتلا شده اند و چندین سال است که بسبب وبا و قتل و قحط آنا فانا و بروز بان
ذکر لسان ایشان انا لله وانا الیه راجعون است بس بهایت طرب تحانی
بصلوات و رحمت ربانی مهتدی شده و می سزد که ذات اقدس آیات بحکم تخلقوا
باخلاق الله حق ناشکران کفور و بیخردان نمک نشناس مغرور را بجزای عدم شکر
در بلاء مصیبت و مصارات انداخته باشد ... راحت چند ... المنة
... بحضرت فردوس آشیانی که در شاهجهان آباد بعقد ... و فراغ در محل ...
تفرج نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و اثمار نعمه ... لقد کان لسبإ فی مسکنهم

۲۷۹

آیتان جنتان عن یمین وشمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له

بلدة طیبة ورب غفور بعد از آنکه کفران نعمت و ترک شکر نعمت کردند حضرت

خلاق آیات مناسبت ساحت ... این ... تیر مجادرات و ملفوظات ...

مکافات کردند ... اکنون اگر ... که از ... تسلط ... جا ... شد ... قوم

بمضمون ... فاعرضوا فارسلنا علیهم

سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط واثل

وشیء من سدر قلیل ذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجازی

الا الکفور سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر

... که هرگاه ... عنایات ... ذات ... رسید و

... آتش ... عاز بان

... که ... بیان ... حسن ... بیر

... گسترد ... که ... گردد ... نظر ... طلب ... صواب

... تمام ... سعید ... الحال ... ارای ... تو

منطق ... ضمیر ... تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء

فی الفکر است ... الانتاج از مقدم ... طفل ... تالی

... بین ترتیب ... باشد و ... باید که اگر ... این

... باشد ... که زمام ... کار ... و

نظم و نسق ... اختیار ... اقتدار ... از ... کار ... عطا ...

... زمانی ... بانجام ... است که افضل الاعمال احمزها

... العطاف ... آسان ... ترین ...

... الحمد و المنه که ... تحصیل مثوبات ... متعذر ... تدارک

... گذشته ایام

... دل ...

فتوحات متواتره که بسهولت تمام کیفما اتفق روی داده بود سبب ازدیاد عبادات

و تبدیل عبادات از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین شده إِنَّ الْحَسَنَاتِ

يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ لیکن سرداران افواج قاهره و کارفرمایان جنود باهره را بعضی

اعمال و اشتغال افعال می‌پرداختند بلکه بفحوای أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ

... مخالفان پیدا شوند ... [illegible]

و مسلمانان ... [illegible] أَيُّهَا النَّاسُ اُشْكُرُوا عَلَى تَصَاعُدِ

دَرَجَاتِكُمْ فِي خِدْمَةِ هَذَا السُّلْطَانِ وَتَزَايُدِ حَسَنَاتِكُمْ

يَوْمًا فَيَوْمًا بِحَزْنِ الْجَنَانِ وَرِيَاضَةِ الْأَرْكَانِ كُلَّ يَوْمٍ

هُوَ فِي شَأْنٍ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اخْتَارَ طَرِيقَ الْأَمْنِ وَالْأَمَانِ

سبق ذکر یافته که امور بسبب تعویق در تفویض خدمت میر آتش ... در جمعه ...

و آب ... در جموده ... که از جانب غنیم لئیم لحرکة المذبوح لعما آمد

شایسته تحدید ... لاجرم ... جنگ و صلح ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

این ... [illegible] ... کلمات ...

جواب ... [illegible]

615

وحکایت شیخ ابن المجاهد که گفت آن یکی رشیدی مضحکی خواست مدیون بنحو است حواله
بمیرد اصل سانرده میرزا محمد عشاو عاشقی تجرید اصل سانقه هنگام غریب و تماشا می
عجیب بحاضران نصیب شد آخر حسابه ما مبانی مشاهده ارتعید او شیخ و فن منشی
صلح سبب قرار یافت که از بیت الف امانت باشد و میرزا تحمیل بعد از انقضای اجل
موعود یکی مشخص گفت الی جنگ بزرگ نیز با حاصل معرفه انتهای بیرد الرجه و ظیفه نامه
واقع نگار شرح اوضاع و اطوار کسی نیست لیکن چون کیفیت میرزا سطور از بدایع و صنایع
کائنات و وقایع روزنامچه و جهت و وجوه غرایب آموختش از عجایب غرایب حکمت خالق عالم
حیف است که آیندگان عرصه شهود از نقل احوال آن اعجوبه دهر و حکایت اقوال و افعال
آن اضحوکه عصر بی بهره باشند میرزا در دلیست بسیار انجمن طبع رشت چین پیشانی خطاط سر نو
بطبع کج و سلیقه معوج رحمت از تحت بیداشته و دعا را دعا انگاشته و ملایم را
ملایم ندانسته و جواب احیانوا الصحیح بالواو فهمیده که تا سخن آغاز شده اول الا حرف زبان
قطع مصرعه و لهذا طرز امرادف رمی دانسته که هرگاه لب گشوده سلاح جنگ بیاران
سخنان نجنت دل شکسته در قاموس طرز سخن مقال منحصر لعنت و دور رنگ طرفین
و لجوجی تا بحدی که برای منطق کلامش منحصر در یک کلیه است که هرگاه سخن از قوه بفعل آید
او نقیض گوید فی المثل اگر گوینده گوید که اذا کانت الشمس طالعة کان النهار
موجودا او خواهد گفت معدوم و در صحت این دعوی دو گواه دال الفحش که از عادات خشم از
صدقه بدر افتد و صدائی که از نهایت شدت کمان سینه برد سبحان الله که منش
سرکجا جامه شریف احیانا باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته که بسموم
نفس مطالب سور سخن عقیده و لهذا از زنگ رست آفریدگی کجرو و گشتی دریای کار را بنطور
ملاحی بیچاره موجه طوفان تفریح انداخته که مصداق طبع وارثر کو نشین و توقع حصول مهمات از ملک

بر کوزه‌ایی در آدمیه و در سولار که بمیر مذکور نوشته شد تقریباً بخامه حواله مستعد

ولا این رشحه فسولا دلربیت گمان شدی سیاکوران مینویسند طلسمی از نوع فیض

گر نیز هست تا آن غول بیابان را پیشم شکایت نامه دلهائی مجروح تا آن خار مغیلان

مینویسم سخن کوتاه حرف نامه‌ها ندارم پیدا [illegible] مینویسم بر بهنه تو از او را گواهی

برنگ شعله عریان مینویسم بلبل مستانه آئینه جهان نما خرد خورده شناس

بهر صندلی از صورت توعیه انا کس [illegible] که وقع [illegible] وعقلی موجب [illegible] اکبر است و

کیفیت و [illegible] از جزئی و کلی بمقتضای قدرت بانشاء حکم محکم یفعل الله ما یشاء

ویحکم ما یرید [illegible] سخن تو [illegible] اتصال [illegible] ونص قاطع وان

یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر

فلا راد لفضله زبان شعله نفس [illegible] از [illegible] کوتاه کرده تا خیال خود

به بیچو تو ذره کمتر رسد آخر تا آن آواز کلو که ان انکر الاصوات ترجمه

میکنند سخن همه [illegible] کردن چرا و با آن [illegible] که هل من مزید [illegible] میدهد

معدوم [illegible] فرمان [illegible] داشتن [illegible] که [illegible] مرا [illegible]

میکرد [illegible] آئینه [illegible] ساده [illegible] سخن [illegible] است که قبل از شنیدن

دعوی [illegible] توقع داری که [illegible] بمحض توهم در ضمیر

کلوخ [illegible] حاکم [illegible] از آن نظر رسیده

اگر حرف عادت نام کنی تواند بود لیکن حقیقت اینست که چون نعرهای رعد صولت

حاضران را مجال سخن نمیدهد خاموش میشوند و [illegible] اینکه مدعا مجاب [illegible] اگر یک

کرناوار آهسته حرف زنی [illegible] از دست هوا از عنایت را همچو مرکب از

سنگلاخ جهل مرکب میکرد انداز ظلوم جهول تقدس ذات یا کشف و کرامات

۳۰

[illegible] ولی لطف [illegible]

یفعل الله [illegible]

۲۱۱

بیک دو ورق دعای حفظ جان و اغراض زبان که آن را [illegible] معلوم [illegible] بر کلاه بده [illegible]

غلط [illegible] حاصل از شعر معلوم نیست که از قرآن مجید [illegible] و تولّی [illegible] آیتی [illegible]

[illegible] مناع للخیر معتد اثیم [illegible]

[illegible] که از جملهٔ ان شر الدواب عند الله

یسجد من فی السموات والارض [illegible] و از اینکه کیف [illegible]

[illegible] قرار نباید [illegible] اشتهار [illegible]

[illegible] تحصیل [illegible]

[illegible] که از فایده الّا حسن الخلق بهره [illegible] و از فایده ان الله رفیق

و یحب الرفق نصیحه [illegible]

که از [illegible] تمام [illegible]

[illegible]

[illegible] مطلب [illegible]

قوت [illegible] از قبیل قدرت [illegible]

خیال محال [illegible] تقلید [illegible]

اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما [illegible] قولوا للناس

حسنا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر دل از این آیینه در حق [illegible]
و دشمنان مخاطبه کنند این را
جاهلان می گویند این سلام

۴۷

بجگر شوق تو در جسم تنها گرفته با آهن گری مرتبه گرید هر سر جانب کوه و کمر خسوی نوبت رسد

خو شود چون چوب معاش سنگ چنان در بلا کشش جانی جوع التعز سوی چنان گوشش

شسته زغیر بود و بهشتی خو خویش که تر برکت بیاد اگر شوق و تو شاهد عمر آزادی

و لعمارت بی تعلق که از علم تنها گو تقصیر رسد اشتغال با یه اصطلاحات بیانت سالا

همچو سلسله دراز کند یا القلقل و شنام از دماغ خادم برار حبه الافق و گزاف

قناعت که اگر دینار از عاریت کم آید مالک دینار همت جنایت

زننده بردار ... امانت و دیانت که خود را در آن منفرد می شمارد و در ... قدمی

نهفته ... و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق

الارض و لن تبلغ الجبال طولا خبر داری ... از زمینت که نوشتن ...

خشم حریص ... و نگاشتن ... طمع ... که از ...

شد که چون ... امتحان ... قلیلی با ...

بر شود ... بالعرض و التقدیر ... که همیشه از ...

در خشم و ... آید همان ... مسئله ...

جاهل ... و حرمت ... بالعکس ... و یحرفون الکلم

عن مواضعه ... توجیه و تاویل ... در آید ...

حلال ... و ... شیطانی ... نفسانی ... جزئی ...

نحو ... الف نون زاید ... قیاس ... دلالت

... که جزئی ... اضافی ... علم ...

(212)

ظاهر است صغیر و کبیر این مقوله خواهد بود که همیشه حلوای حلاوت مفرح ملازم و کار

علمای [illegible] دیده [illegible] نبودم و از استاد حلوائی که [illegible] با حقیقت حلاوت

آخر هر شنیدم بارها دست و دهن آن شیرین [illegible] دیده ام که او را

باغبان [illegible] مجتهد جامع الشرایط میدانستند زیرا که مبالغ وقف

میرزا نیست [illegible] با وجود اینهمه [illegible] فاضل و صالح نباشم

[illegible] دانشمند کامل و [illegible] فاضل [illegible] معراج الکمال معرفت رسیده

و بدین دلیل [illegible] و در این عالم عالمی را [illegible]

مایه نیست که قابل مناظره و حریف معارضه با تو توانند شد [illegible] و العالم [illegible]

که آنجا [illegible] استطاعت [illegible] و چون بمناسبت جلی و خفی است

طبیعی بحکم الشیء لا یتثنی الا وقد تثلث جلیس و انیس ایشان شوی و [illegible]

علم [illegible] بغیر حق را همراه [illegible] ملزم شوی [illegible]

زبان [illegible] حیف او [illegible] آمدم بر سر حقایق احوال محالات و اسواق و کیفیت افعال

و اقوال لشکریان [illegible] بالعیان [illegible] خبر [illegible] ندارند و [illegible]

در بازار [illegible] از آن خبری [illegible] جز این که [illegible] بر زبان می آرند [illegible]

[illegible] مرکب شوخی در میدان [illegible] سواری میدوانند و قطعهای [illegible]

گرفته با آواز بلند [illegible] میخوانند قطعه [illegible] اگر قطره [illegible]

بجای [illegible] لفظی [illegible] مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن [illegible] چنین

است چون [illegible] سواری برآمد [illegible] مبارز [illegible] و باسل و شجاع [illegible]

نوعی در صفت آنچنانکه پنداری هر روز فسون او صد است و ضیغم شیر غضنفر و اسد لیث
و حارث و دلهارث گمان تو نیست اگر نام نشانی تحریر شود کارش کرنا کرده در
فراید و جبال [illegible] مصرع [illegible] ابل و باشد دیگر [illegible] سپهار بخواهی
دوم فراید حصار [illegible] و اولین وزیر صلیب دارنهاده جیم رانده نوع خرا نکار دهد
بادشاه اگر نوز بشنیده ام که نوعی بود در زبان قدیم منعول و باد و مانع منحو و شعبان
سبز قطعه [illegible] بحر [illegible] کتاب نیمه است صنف [illegible] مطرب است را معلق و مسخره
نوا علاش یا علاش یا علاش یا علاث [illegible] سیب و خوان باد صل باد ایره و غیره
تا هیچ خرم هست اما آنان ماده خر است [illegible] منکر خود کرد فغان مسخره تا لیسرز نهید
خر سیف [illegible] باشد یا سن [illegible] کوساله است لیکن جنس باشد خر کره چون
اکافست و دلیه بر دعه پالان خر بساخت رخت بود [illegible] بر پای [illegible] هیم باد
بخشید هر چیز که با محتاج او بست معقود افار است و محلات و علقه تو بره
در ضیافت کرد حاضر از برای خوردن [illegible] سرگین است لیکن [illegible] سرگین دره
خر لغز بند و زنش هرگز نخند در همی قصه لغز و لیف و بهیج تا [illegible] سره گر
خواهد از و چیزی نکو حاضر کند کلیشین باشد [illegible] کلوخ است [illegible] رارده [illegible]
تیز فهمی [illegible] رنشنی [illegible] پس بدان منفاش [illegible] است حلاق استره کاشش
اورا کسی [illegible] بر [illegible] خرم بنیان و اساس اصل است و شرفه کنگره
ازین بحر هزج باغ سخن بلا آبیاری [illegible] که کلدار مقال از نو بهار طبع خرم شد مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن زبار دن این الفاظ قد خامه ام خرم شد زور و درین
چو بلبل شنیدم آوردی بفشا آید بود فصل بهار اما خزان باغ عالم شد دگر تو زد له

نصف ثلث ربع خمس سدس سبع ثمن تسع عشر

تباین توافق تداخل تماثل

A-176

نصیر دهلوی

الاسباب الضروریة ستة اولها الهواء المحیط بالابدان
وثانیها ما یؤکل ویشرب وثالثها الاستفراغ والاحتباس
ورابعها الحرکة والسکون البدنیة وخامسها الحرکة
والسکون النفسانیة وسادسها النوم والیقظة